ب

وهی یلده

رفتیم از خویشتن و حکایت میکنیم / از دم عیسی روایت میکنیم

مرده را جان از دم عیسی رسد / مژده عمر دگر روا رسد

تن اگر دم زان دم عیسی زند / می‌سزد کش تحفه جان می‌رسد

جان به تن اندر دم جنبیدن قفس / عیسی و هم پابند ست و نیس

من که در بند ار تو زاب و گلم / ار گذار غم رسد تا با دلم

گوهری کز آب بینائی آستی / جامی آن بر تاج خاقانی آستی

وان گهر کز لعل گویا ریخته است / ایزدش در گوش جان آویخته است

معدن آن گوهر ایمان فروز / چون تجلی دیده پاکان فروز

چون ندای غیب غاصان را آب / اینت کاتب عقد ام الکتاب

برنح پیمانه آشنایان راز / چون در میخانه روز عید باز

های وهان از سیح این پیمان است / جامهای دوشکانی رایگان است

باده در جوش است رندان شور پستی / نشه پر شور است مستان جشنستی

ای فدای پیر مشوش و منتک من / عقل و ایمان و دل و دینها و تن

التقیا مرور جو حق پیر انبیا / اصفیا شه چون علی بر اولیا

حسن کی سا عشق را پرورد کار / عشق تو آسا حسن را دار و مدار

عشق تمکینش بها نا مشکل است / آنچه بود شن بر لب این را در دل است

عاشقی چون دم ز معشوقی زند / حیف باشد گرش تا بر لب رسد

منزل عشق از ازل پرداز ماست / در جهان چیزی اگر در دنخواست

آنچه کلک عیسوی هنگامه ریخت / مرگ را چون باز دلها گسیخت

شمع سرسر مدار افروختی / ما سوا را خانمان در سوختی

کو بعالم راز دامان بوده اند / مظهر انوار یزدان بوده اند

رهنمای سروران دین است / پیشوای پیشوایان گزین است

در شکست طرح لاهوت افکنی / از تبسم شور لاهوت افکنی

هر کجا عیسی روان افروختی / مردگان را لب بر آن تحسین ساختی

لیک آن عمرش چو عمر اولین / با زمیند و نخواب ساز آبین

دل بدان جان بخش دم چون بسته بود / سیر کرد جانان ز بانش از جان می زند

ور بدل در بوی از جانان رسد / نیست راستی جا و بدان رسید

گر زنم دم از لب جانان نم / حرف عیسی گهر افشان زنم

عجب خاقان می فزاید آن گهر / نقص ایمان می فزاید آن گهر

گوش جان را هوش از آن زانی از وست / جارمان ایمان فرد غانی از وست

سکبای محدث پیر مغان است / بینوایان را نوا از مغان است

غازه روی عروسان فصوص / شانه گیسوی پیچان فصوص

الصلا ای باده نوشان الصلا / جام بی سر دست و باده بی بها

می نیوشید و ز مستی دم زنید / تا خط بغداد و جام جم زنید

باده کاید ز پیر میفروش ما / مهوشان را می فزاید شنگ و شکر

آنکه چون از شمع و قند بفروخت / خرمن هنگامه کونین سوخت

جلوه روی تجلی روی او / مرخدا را چشم خود بین سواد

آن یکی بردار شد در کار عشق / خواجه اندر دل نهفته اسرار عشق

حرف عشق افسانه زینی است / عاشق و معشوق و عشق اینجا یکی است

چون انا گفتی ز ره تا آگهی / حق بخوان حق ارز مردان رهی

در ولیش گنج از رموز سرمدی / بر لبش رمز از کنوز احمدی

هم بقدر فهم‌تان این گفته است / ور نه شاهم را نوا [illegible] سست

رو نماند ای عقل دوراندیش را / گفتگو هر خود شنیدی خویش را

خواجه بی همتاست اندر سر رو / خاکپای او [illegible]

غوث دین غیث ملل شاه شهان / عالم ایزد [illegible]

گفتگو بیگانه این ماجراست / بر لبم [illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار جمیع محامد خدائیست که غیر او بحقیقت معبودی و موجودی نیست همه یک وجود و ابزار فوق العرش الی تحت الثری
ستوده غیرتش غیر در جهان نگذاشت ؛ لاجرم عین جمال اشیا شد ؛ گویا بصد زبان و بصد گوش بشنید ؛ این
طرفه تر که گوش و زبانش پدید نیست ؛ لمؤلفه ای از صفت و ثنای ما پاک ؛ از باور ما و از گمان ما پاک ؛ ذات تو
بیرون ز درک ما ادراک تو در کس همی رباید ؛ از وهم و گمان ما برونی ؛ در ذکر و بیان ما فزونی ؛ در عقیده خواهم ما نه کی
از ضبط و قیاس ما جدائی ؛ اعلی تری از همه صفتها ؛ بالاتری از همه جهتها ؛ وجود حضرتت مستقل معبریم چه ذات
کسی نکرد معلوم ؛ و معرفت تو را نشاید کم ؛ عاجز ز خطاب ما عرفتم ؛ دانا بخیال نیست ذاتت ؛ عاقل که بال است
حیران ؛ بی کیف و کمی و بیچگونی ؛ پاکی ز کمی و چند و چونی ؛ در جمله مکان و لامکانی ؛ با جمله نشان و بی نشانی ؛
نی پیش و پسی نه فوق و تحتی ؛ الله الله چه ذات بحتی ؛ دیوانه عشقت شیخ اعظم ؛ پروانه شمعت جان آدم ؛ کور سره که
سوی تو نبینیم ؛ کو دیده که روی تو ببینیم ؛ چون عرش و زمین و افلاک ؛ در شان تو گفت ما عرفناک ؛ دیگر
که شناسدت الهی ؛ کی معرفتت شود کماهی ؛ و ستایش هزاران هزار ثنا مصطفائیست که بی وی کسی را بودی
و نمودی نیست خاتم الرسل و افضل الانبیاست صلعم محمد عربی کابروی هر دو سراست ؛ کسیکه خاک درش نیست
خاک بر سر او ؛ لمؤلفه ای گفته بشانت ایزد پاک ؛ لولاک لما خلقت الافلاک ؛ ای هادی راه حق تعالی

ای کلام تو مبین شرع اعلی ٭ ای سرور انبیا و مرسل ٭ ای در همه مرسلان تو افضل ٭ ای حضرت خاتم النبوت ٭ ای مهر جبین
با طلعت ٭ از بهر تو گشت خلق موجود ٭ پیدا شد خالق را تو مقصود ٭ تو علت غائی جهانی ٭ تو اصل زمین و آسمانی ٭
از ذات تو هست جان عالم ٭ بهر تو گرفت صورت آدم ٭ آفاق ز ماه تا بماهی ٭ بر معجزه ذات در گواهی ٭ ای صاحب تشبیه و
تنها حبیب حق داد تراچه طرفه معراج ٭ بر چرخ چشم گذارت ٭ بود دست خدا بر انتظارت ٭ بر پشت براق تیز رفتار که
رفتی ز همی نهفته افلاک ٭ تا اسپ براق زیر ران بود ٭ جبریل امین ز جلو کران بود ٭ بالاتر از آن چو موقف آمد ٭ از
براق و رفرف آمد تا گشتی چو قریب حق تعالی ٭ جبریل نکرد قصد بالا ٭ بر عرش شدی به طرفة العین ٭ رفتی بمقام
تا قاب قوسین ٭ عشق روی تو دوست بنمود آنجا ٭ جز تو دگری نبود آنجا ٭ رو داد تراچه وصل با حق ٭ بودی تو در آن مقام با حق ٭
باز آمدی از عروج تا نرم ٭ بود دست هنوز بالشت گرم ٭ اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه و ازواجه اجمعین برحمتک یا ارحم
الراحمین ٭ اما بعد میگوید ذره بیمقدار فقیر خاکسار تراب علی ابن حضرت شاه محمد کاظم قلندر علوی قادری قدس سره
که چون برخوردار حمید سیرت پسندیده صورت عزیز دل مقبول جان محمد رشید الدین خان خلف رشید مولوی
محمد جلیل الدین خان بهادر که از طفلی آثار خوبی و شایستگی از چهره او تابان و آثار سعادت و صلاحیت از ناصیه او نمایان
است [illegible] مصداق حال او میست ازبسکه ویرا با فقیر محبت کمال و ارادت ازلی پیدا شده روز بروز در تزاید
بود روز عید الفطر خود با سه برادر خود حسین الدین خان و امیر الدین خان برسم بیعت در سلسله عالیه قادریه داخل گردید
بیرون آخت و بکمال صدق و اخلاص خود را از منتسبان و فرزندان معنوی فقیر ساخت الحمد لله علی ذلک که از مقبولان مشایخ گردید
اخلاص قدیم و محبت [illegible] سالی که هنوز از بهارش پیداست ٭ از آنجا که استعداد وی ترتیب طلب و
بنیاد وی مذهب و منکوب است [illegible] جوان صالح غنیمت [illegible] روز بروز صلاحیت می‌افزاید
[illegible] است و انما [illegible] آخرت دارد و رغبت دنیا [illegible] لهذا ضرور افتاد که برای تعلیم او کتابی
تالیف نمایم که در مطالعه او مدام باشد و فائده بخش خاص و عام گردد لهذا مختصری از هر باب ضروری می‌نگارم و نامش
مطالب رشیدی بر زبان می‌آرم حق تعالی [illegible] هر که درین کتاب باشد بران توفیق عمل بدهد و مرا هم بدین سبب
جزای خیر بخشد فانه الموفق و به التوفیق و هو یهدی الی سبیل التحقیق و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و شش
مطالب و یک خاتمه که تفصیلش اینست مقدمه در بیان شریعت و طریقت و حقیقت ٭ **مطلب اول**
در بیان عقائد اهل سنت و جماعت ٭ **مطلب دوم** در بیان کلمات کفر ٭ **مطلب سوم** در بیان کبائر اجمالا و تفصیلا
مطلب چهارم در فضیلت نماز فریضه و عقوبت تارک آن ٭ **مطلب پنجم** در بیان نمازهای دوازده ماهه و غیره

وجود و اقسام معرفت حق **مطلب پنجاه و ششم** در بیان تجلیات و اقسام آن **مطلب پنجاه و هفتم**
در بیان مراتب فنا **مطلب پنجاه و هشتم** در شرائط عزلت وغیره **مطلب پنجاه و نهم** در صفت عشق و
محبت **مطلب شصتم** در بیان اصطلاحات صوفیه **خاتمه** در بعض مکاتیب خود و خاتمهٔ کتاب **مقدمه**
بدانکه اول مرتبه از مراتب سالک راه شریعت ست پس میباید که بر شرائط صحت شریعت مواظبت کند
و در محافظت آن کوشد چون درین باب بقدر طاقت کوشش نماید و همت عالی دارد و برکت گزاردن
شریعت و ثمرهٔ علو همتی طریقت دیدار و نماید که راه دل ست و چون حقوق طریقت بگزارد و همت عالی دارد حقتعالی
پرده ها از پیش دیدهٔ دل او بردارد و معنی حقیقت بدو نماید پس شریعت نگهداشت معاملات ست و طریقت
تزکیه باطن از خصائل مذمومه مثلاً جامه نگاهداشتن از لوث نجاست شریعت ست و دل نگاهداشتن از
کدورت بشریت طریقت ست و روی بقبله آوردن شریعت ست و دل بحضرت حق آوردن طریقت انبیا علیهم السلام
امت را راه شریعت فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی از امت
همت عالی شود و خواهد که بحقائق رسد راه طریقت پیش گیرد تا از درجهٔ عوام برآید و در زمرهٔ خواص درآید و چون
دانستی که شریعت ست و طریقت و حقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز ست نفس و دل و روح هر سه را راهی
نهاده اند نفس را شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی نشناسد الا ما شاء الله و حقیقت کاروی
ست و بعبارت و اشارت نیاید هر که خواهد که باب طریقت بر وی کشاید و حق حقیقت بدو نماید بگو که حق شریعت
گزارد و حرمت امر و نهی او نگاهدارد و در کتاب اسرار المعانی ست که شریعت حکم اقوال مصطفی ست و طریقت
افعال وی و حقیقت احوال وی **ابیات** خیال ست آنکه بی شرع و طریقت * گشاید بر تو هیچ راه حقیقت *
طریقت بی شریعت نیست واصل * حقیقت بی طریقت نیست حاصل * بیکدیگر تعلق هر سه دارد * کسی شان تفرقه
کردن نیارد * اگر تو در شریعت کامل آئی * طریقت را بضرورت شامل آئی * تمام آئی اگر اندر طریقت * عیان گردد
بتو نور حقیقت * طریقت بی شریعت را نشاید * حقیقت بی طریقت کی کشاید * شریعت در نماز و روزه بودن * طریقت
در جهاد اندر فزودن * حقیقت روی در دلدار کردن * نظر اندر جمال یار کردن * انتهی و صاحب گلشن راز گوید
ابیات کسی کو تمام ست کز تمامی * کند با خواجگی کار غلامی * شریعت را شعار خویش سازد * طریقت
را دثار خویش سازد * حقیقت خود مقام ذات او دان * شده جامع میان کفر و ایمان * باخلاق حمیده گشته
[illegible]

مغز بادام * گر بش از پوست نخراشی که خام * ولی چون پخته شد آن پوست نیکوست * اگر مغزش تراشی بر کنی
پوست * شریعت پوست مغز آمد حقیقت * میان این و آن باشد طریقت * خلل در راه سالک نقص مغز است
چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است * چو عارف با الیقین خویش پیوست * رسیده مغز گشت و پوست بشکست
تفصیل اگر خواهی از شرح آن دریاب که بسیار است و در کتاب مناقب شیخ سعد بن ابو الخیر است که علم زبان
علم شریعت است و علم دل علم طریقت و کمال درجه مرد بر تحصیل هر دو علم موقوف است اگر ازین هر دو یکی خلل یابد علم مرد
ناقص بود و قدم وی در راه دین بر جاده استقامت نباشد زیرا که آنچه ظاهر شریعت است همه مراعات اسباب است
وانچه حقیقت است نظاره مسبب الاسباب است حقیقت بی شریعت ضائع بلکه قاطع راه مرد و شریعت بی حقیقت مهمل و غبار
جهل و زنگار انکار از چهره روزگار مرد بر نخیزد تا حق هر دو قاعده بتمامی نگزارد و ملاحده میگویند چون جمال حقیقت آمد شریعت
بر خیزد و این سخن قرامطه است و در کتاب عقیده شیخ علاء الدین ابی بکر بن مسعود کاشانی است المؤمن وان ثابت
درجته وارتفعت منزلته وصار من جملة الاولياء لا يسقط عنه العبادات المفروضة في القرآن من الصلوة والزكوة والصوم
وغيرهم ومن زعم ان من صار وليا ووصل الى الحقيقة سقطت عنه الشريعة فهو ملحد لم يسقط العبادة عن الانبياء فكيف
يسقط عن الاولياء والنبي الواحد افضل من جميع الاولياء لان وجوب العبادة لحق العبودية ولحق شكر النعمة والوصول
بالولاية لم يخرج من حد العبودية فلا عن كونه منعما عليه ولقد صح ان رسولنا صلى الله عليه وسلم صلى حتى تورمت قدماه فقيل له
اليس غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر قال افلا اكون عبدا شكورا و در کتاب اصول المختار است که سوال کرده شد از حقیقت
و شریعت که آیا این هر دو یکی اند یا متغایر پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت توحید است و شریعت
شرائع و حقیقت رفع نمیشود از موت و شریعت رفع میشود بموت و فی الرسالة القشيرية الشريعة التزام العبودية والحقيقة
مشاهدة الربوبية وكل شريعة غير مؤيدة بالحقيقة فغير مقبول وكل حقيقة غير مقيدة بالشريعة فغير محصول والشريعة ان تعبده
والحقيقة ان تشهده والشريعة قيام بما امر والحقيقة شهود لما قضى وقدر واخفى واظهر و استاد ابو علی دقاق میگفت که
قوله تعالى اياك نعبد حفظ الشريعة واياك نستعين اقرار بالحقيقة انتهى و خواجه عبید الله احرار میفرماید که میان عبادت و عبودیت
فرق است که عبادت عبارت است از ادای وظائف بندگی و آن مشروط است بوجود اوقات و عبودیت عبارت است
از دوام آگاهی بحق سبحانه و این عبودیت هیچ وقت ساقط نیست انتهی و حضرت شاه محب الله قلندر لاهوری قدس سره
در مکتوبی بشاه عبد الرسول جهندوی خلیفه خود نوشته اند که صدیق است که سر موی از متابعت آن سرور تخلف نورزیده علیه
[illegible]

داشتن شریعت معذور هر که بحقیقت رسید شریعت را عین حقیقت دانست یعنی اقبل و قال ثعوذان رفت یا در این حقیقت را گفتاگو عنوان حقیقت شناخت
مگر کشف و این محض فضل حق تعالی ست بر هر که خواست کشف گردانا علامت داشتن شریعت عین حقیقت بکشف این است که لمحه و لحظهٔ از رعایت
و عبادت و مجاهدت خالی نباشد بعمر اسر موی از شریعت تجاوز نکند و عمر عزیز در عبادت و عبودیت صرف کند که مرضی و سنت رسول
و هر درویشی که دعوی معرفت کند و از معنی مذکور خالی باشد محض مدعی و کذابست ای برادر هر کرا معرفت بیشتر عجز و نیاز
بیشتر نشینیده که آن سرور انبیا با آن کمال و جمال که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل را نبود بعد از فرائض بعجز و نیاز گفتی ما عبدناک
حق عبادتک ما عرفناک حق معرفتک آری هیچکس را بکمال کنه ایزد بیچون راه نه و هیچ یکی از حقیقت وی آگاه نه هر که شناخت
مجمل شناخت نه مفصل جان من خود شناسی خداشناسی ست من عرف نفسه فقد عرف ربه اسے برادر مقصود و مطلوب
جمله طالبان و سالکان معرفت خداوند عز و جل ست چون این حاصل شد کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر نشود گو مباش
خداشناس بکشف و کرامات چه حاجت که وی عین کرامات ست بلکه به از کرامات الله تعالی آن برادر را بر جادهٔ شریعت
استقامت کرامت کناد که هیچ مرتبه بالاتر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر قول وی ست
که ای برادر عارف کسی ست که سر موی شریعت از وی فوت نشود و هرگز در وجود دنیا به چیزی که خلاف مرضی خدا و
رسول خدا باشد دوستان خداوند عز و جل هر چند که در عالم سکر باشند از ایشان چیزی صادر نشود که خلاف شریعت باشد
درینجا قصهٔ حضرت شیخ محی الدین عربی مرقوم بود که مدتی دراز در سکر و بیخودی گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف
شرع واقع نشد و بدستور نماز و روزه و عبادت میکردند و از آن خبر نمیداشتند انتهی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست
از امور دینی که حق سبحانه تعالی جهت بندگان خود بر زبان پیغمبر خود بیقین فرمود از اعمال و اقوال و احکام که متابعت
آن سبب نظام امور معاش و معاد ست و موجب حصول کمالات و درین عام و خاص شامل اند که این مظهر فیض رحمانی ست
که رحمت عام ست و طریقت در اصطلاح سیری ست مخصوص بسالکان راه حق از قطع منازل و ترقی بمقامات قرب و رفتن
از حادث بقدیم و حقیقت ظهور وحدت ست در کثرت و رفع اثنینیت ست علماً و حالاً انسان کامل نشود تا وقتیکه این هر سه
مقام حاصل نکند و پیران استقامت نور زد در رساله نور وحدت ست که شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند ست
که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق ست یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده که
آنرا سفر در وطن نیز گویند و تعبیر بسلوک هم می نمایند و آن در کتب مشایخ خصوصاً در کتب امام غزالی بتفصیل مذکور ست
و بعضے از آداب و اشغال که مشایخ آنرا وضع کرده اند داخل طریقت ست و بس انتهی و عبودیت که مراد از دوام آگاهی ست
بیانش شاه ولی الله محدث دهلوی در کتاب الطاف القدس باین نوع کرده اند که دوام عبودیت دو قسم ست یکی تعلق

بجوارح انسان دارد و آن معمور داشتن اوقات ست باذکار و تلاوت و صلوة بتجمیع خاطر و حضور دل و آن بابی ست
مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء العلوم و غنیة الطالبین و عوارف لسبطی هر چه تمامتر مذکور ست
و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی دل ست و محبت و لصوق و چسپیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل ست بیاد کرد
و بهوش در دم و درین مسئله اختلافی واقع شده است که قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی
نگیرند و آنرا سهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین ست خواجه نقشبند آنچه گفته اند حاصلش اکتفاست بمقدار آنچه
سنت سنیه بران دلالت کند و بنفی آن از اصل آن نگفته و اشغال و اذکار پر زور در هر لطیفه است و رعایت هر مقامی مقام صدق
و تهذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاهر محال ست چون سالک دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بران
واقف کرد و هیچ وقت خود را معاف نداشت این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس خود ضمن شود و در داخل عنصر فرو رود لا محاله
مقامات بطونها و عرضها بر روی کار آمد این کیفیت در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صور چنانکه موم اولا
مهیا باید کرد بعد ازان هر تمثالی که خواهند ازان بسازند همچنین دوام عبودیت اولا باید درست کرد بعد ازان هر مقامی
که هست توان درست ساخت ثبت العرش اولا ثم النقش بعد از درست شدن دوام عبودیت ظهور مقامات بر وفق
مزاج اصلی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی را میسر شود که در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع ظاهر غالب
بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیر قلب و جوارح و اوضاع بظهور رسیده بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است
اگر محبت قومی در دلش جا میگیرد و دلش تقاضای ترسم برسم آن قوم می کند و اوضاع ظاهره مثل آداب سخن گفتن
و اکثار ریاضت و ابدای کرایم اموال و غیر آن از سنن عادت متغیر نمیسازد این شخص را از مقام صدق مایوس
میباید دانست و شخصی که قلب او متانت ندارد و در وقت هجوم مصائب تمالک از دست میدهد و بهلع و جزع مبتلا میشود
این شخص را از کمال مقام صبر الیاس حقیقی آن عیوب میباید شناخت و دوام عبودیت بمنزله تخم ست در روئیدن
شاخ و برگ و بر روی کار آمدن ازهار و اثمار همه موقوف باستعداد زمین ست باید دید که زمین در اصل فطرت طیب ست
یا خبیث بر خبث ها ان فطرت معامله خواهد بود و لن تجد لسنة الله تحویلا و اگر دوام عبودیت بوجه اتم حاصل شود و
مقامات جلوه ننمود هیچ باک نیست شیخ بایزید برای همین نکته شخصی را که مقام عبودیت مشق کرده بود و هیچ نمایشی
ندیده سلطان الذاکرین لقب کرد انتهی و در نفحات الانس ست اگر صد هزار خارق عادت ظاهر شود چون نه ظاهر
ایشان موافق احکام شریعت ست و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت ست آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود
نه از قبیل ولایت و کرامت انتهی این سخن بهم شعر با معنی ست ع گر باده و جام را بهم پیوستی تو میدان عشق

که بر هر باد ادنی ٭ جام ست شریعت و حقیقت باده ٭ گر جام شکستنی بیقین بامستی ٭ مخفی مباد که عبودیت خاص
مقام محمدی ست علیه الصلوة والسلام هر ولی زیر قدم نبی باشد کسیکه زیر قدم محمد صلی الله علیه وسلم باشد و برو اتمام
عبودیت دست میدهد چنانچه فی زماننا این مقام حضرت والدم را نصیب بود که باوجود کمال معرفت و غلبهٔ حال توحید
که در باطن بود جز عبودیت دم نمیزدند و قدم از شریعت بیرون نمی افگندند مرشد ایشان حضرت شاه باسط علی قلندر
اله آبادی قدس سره که صاحب مقام فرد محبوب بودند در حق ایشان میفرمودند که تو ظاهر با شریعت آراسته و باطن با حقیقت
پیراسته تراحق تعالی قدرت کامله عطا کرده است هرچه خواهی کن و در عهد تو هیچ ولی از تو پوشیده نخواهد ماند و حسب حال
هر یک از تو قدر و منزلت وی بوقوع خواهد آمد و این اشاره از مقام قطب الارشادی ست و این مقامی ست رفیع که
بیش ازین مقام اولیا نباشد چنانچه حضرت مجدد الف ثانی در بیان این مقام در کتاب خود نوشته اند که قطب الارشاد که
جامع کمالات فردیه باشد بسیار عزیز الوجود ست و بعد از قرون بسیار بوجود می آید و عالم ظلمانی از نور ظهور او نورانی
میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالم ست از عرش تا فرش هر کسی که رشد ایمان و معرفت و هدایت حاصل میشود از راه او
می آید بی توسط او هیچکس باین دولت نمیرسد نور هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته است و آن دریا گویا منجمد
ست که حرکت ندارد شخصیکه متوجه آن بزرگ ست و با او اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال وست در وقت توجه
روزنی از ان دریا کشاده میشود بقدر توجه و اخلاص از ان دریا سیراب میشود و یا کسی بذکر الهی مشغول ست و آن عزیز
اصلا متوجه نیست نه از انکار بلکه نمیداند آنجا هم افاده حاصل میشود لیکن در صورت اول بیشتر و اگر شخصی منکر آن
بزرگ ست و یا آن بزرگ از و در بار ست هر چند بذکر مشغول باشد از هدایت محروم ست همان انکار او سد راه [illegible] آنکه
آن بزرگ متوجه عدم افادهٔ او شود و قصد ضرر او نماید و به جماعتی که اخلاص و محبت با آن بزرگ دارند هر چند از توجه مذکور
و ذکر الهی غافل باشند نور رشد و هدایت میرسد قطب الابدال واسطهٔ بقای وجود عالم ست تخلیق و ترزیق و دفع بلیات
و امراض و حصول عافیت بفیض اوست و هدایت و ارشاد و ایمان و توفیق حسنات همه بفیض قطب الارشاد ست
قطب ابدال همه وقت در کار ست اگر یکی رود دیگری بجای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که همه وقت بود وقتی
باشد که عالم از ایمان و هدایت بالکل خالی بود و فرد اکمل از اقطاب ارشاد بر قدم خاتم الرسل ست علیه الصلوة والسلام و
کمال او مطابق کمال [illegible] ست صلی الله علیه وسلم فرق در هر دو کمال بالاصالت و تبعیت ست لاغیر و حضرت صلی الله علیه وسلم
در وقت خود قطب الارشاد بودند و قطب الابدال در آن وقت عم ویس قرنی بود رضی الله عنه انتهی حضرت والدم میفرمودند
که روزی پیر مرشد من در حالت الوهیت و غلبهٔ کیفیت ولایت بودند متوجه بطرف فقیر شده فرمودند که [illegible]

اینوقت هرچه خواهی بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز همین ارشاد کردند باز همین عرض کردم چون نوبت سوم رسید فرمودند
عبودیت میخواهی مبارک مبارک عبده و رسوله قطب الارشاد این مقام محمدی ست عطا کرد ترا خدا ازین نعمت ست که در عهد
آنحضرت رواج شریعت و دین و اسلام در وطن بسیار شد و بسی مردم راچه هندو وچه مسلمان از ذات آنحضرت معرفت و صلاحیت حاصل شد
ضمنا در بیان عبودیت اینقدر حال آنحضرت بیان کرده شد تفصیلا اگر عادت و عبادت آنحضرت را دریافتن خواهی در کتاب
اصول المقصود که مؤلفه فقیر ست نظر کن زیاده ازین درین مقام گفتن مناسبت ندارد در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست

مطلب اول در بیان عقائد اهل سنت و جماعت و صوفیان عالی مرتبت

بدانکه مومن را باید
که اعتقاد دارد بدین که اشیاء در نفس الامر ثابت اند مجرد وهم و خیال نیستند و حادث اند و آنها را صانعی ست مسمی
به الله که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود هست و یکی ست و زنده است و دانا بهمه چیز و توانا بهمه چیز و کارها بخواست
خود کند نه بجبر و اضطرار و گویا و شنونده و بیننده است و متصف بجمیع صفات کمال ست و کمالات وی همیشه بود و
چیزی در ذات وی حادث نشود و منزه است بجمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت
ندارد و حد و نهایت ندارد و در بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست جای ندارد و شب و روز و سال و ماه بر وی نگذرد و
چیزی بوی نماند و او را در کارها مخالفی نبود و مددگاری نباشد و با غیر خود یکی نگردد و در چیزی در نیاید و فردای قیامت
خود را بمومنان نماید و اوست پیدا کننده همه چیز هرچه خواهد کند هیچ بر وی لازم نه و در هیچ چیز او را غرض نه و هیچ چیز
بر وی حاکم نیست و نیکیها همان ست که شرع بآن حکم کرده و بدیها همان ست که شرع از آن منع کرده و هیچ عقلی را
در آن دخلی نه و حق سبحانه تعالی را فرشتگان اند بعضی مقرب و بعضی موکل بر کتابت اعمال و نگاهداشتن بنده از
مهالک و دعوة کردن بسوی خیر و جز آن که نافرمانی نکنند و هرچه بفرماید همان کنند قوت ایشان طاعت ست و
غذای ایشان تسبیح و از مردی و زنی پاک اند از خوردن و نوشیدن منزه و از ایشان چهار فرشته اند بزرگتر در مرتبه
جبرئیل که وحی آرد و میکائیل که رساننده روزیها و رساننده قوتهاست و اسرافیل که دمنده صور ست و سبب انگیختن
قیامت و مرده هاست و عزرائیل که قبض کننده جانهاست و او را کتابهاست که بر پیغامبران خود فرستاده دین
خود را دران بیان کرده و وی را بجز نامی که در شرع آمده نتوان گفت و بعقل نامی نتوان نهاد و کردارهای بنده همه
بقدرت و خلق الهی ست و نیکی و بدی همه بتقدیر وی و از نیکی راضی ست نه از بدی و بندگان را نیز قدری و اختیار
داده است که بدان کار کنند راه راست نماینده و گمراه کننده اوست و اعتقاد باید کرد که عذاب قبر کافران و مومن
فاسق را و راحت مطیعان را در قبر و سوال منکر و نکیر در قبر حق ست و برانگیختن مرده ها از گور و زنده گردانیدن آنها

حق است و وزن اعمال حق است و پرسیدن وی از بندگان که در دنیا چه کار کردید حق است و حوض کوثر مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم و صراط بر روی دوزخ که همه بر وی بگذرند حق است و نامهٔ اعمال بندگان و دادن آن بدست ایشان آن را بدست راست
و کافر را بدست چپ حق است و شفاعت پیغمبران و اولیا حق است و بهشت و دوزخ حق است و امروز موجود اند و تا ابد
باقی باشند و ایمان راست گو داشتن پیغمبر است بدل و گواهی دادن بزبان و گناه کبیره مومن را از اصل ایمان نه برآرد
و گناهگاران همیشه در دوزخ نباشند اگر چه بی توبه ازین عالم روند و پروردگار کفر را نه بخشد و دیگر گناه را خواهد بخشد و
خواهد نه بخشد و اگر خواهد بر گناه کبیره نگیرد و اگر خواهد بر گناه صغیره گیرد و پیغمبران برحق اند اول ایشان حضرت آدم اند و
آخر ایشان محمد صلی الله علیه وسلم و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و معزول نشوند و بهترین پیغامبران پیغامبر ماست
و وی پیغمبر تمام عالم است و معراج وی به تن به بیداری از آسمان تا جائیکه خدا خواست حق است و شریعت وی کامل ترین شریعتها
و ناسخ آنها و افضل بعد پیغمبر ابوبکر است بعده عمر بعده عثمان بعده علی بترتیب خلافت و مراد از فضیلت بجمیع وجوه نیست
بلکه بمعنی عظیم النفع در اسلام و خلافت تا سی سال است و صحابهٔ پیغمبر را جز به نیکی یاد نباید کرد و عشرهٔ مبشره و حسن و حسین و فاطمه
و خدیجه و غیره اهل بیت و اهل بدر و حدیبیه همه بهشتی اند قطعی و اهل قبله را تکفیر نباید کرد و هیچکس را بالخصوص لعن نکنند مگر آن که
بیقین دانند که بر کفر مرده و کرامات اولیا حق است و هیچ ولی بدرجهٔ نبی نرسد و گاهی از ولی تکلیف شرعی ساقط نشود
و نصوص قرآن و حدیث محمول بر ظاهر اند الا بحکم ضرورت و مذهب باطنیه کفر است و دعای زندگان مر مردگان را و صدقه
دادن برای ایشان نفع است و مسح موزه در سفر و حضر جائز است و حرام را حلال دانستن کفر است و آنچه در حالت بیهوشی
گوید از وی کافر نشود و جمله چیزها که از ضروریات دین ثابت شده و مخبر صادق بران خبر داده حق است اینست عقائد
اهل سنت و جماعت و عقائد صوفیه اینست که اجماع کرده اند طائفهٔ صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنکه الله تعالی واحد است
شریک نیست مر او را و همتا نیست مر او را مثل نیست و شبه نیست و ضد نیست و ند نیست موصوف است بآنچه وصف
کرد ذات خود را بآن و مسمی است بآنچه که نام کرد خود را بآن و جسم نیست که جسم مولف باشد و مولف محتاج بمولف بود
و جوهر نیست چه جوهر حیز گیرنده باشد و او منزه است از حیز بلکه خالق جمله حیز گیرنده و حیزهاست و عرض نیست چه عرض
باقی نماند در دو زمان و او تعالی واجب البقاست و نیست اجتماع و افتراق و انقباض مر او را و نه بر انگیزد او را هیچ ذکری
و نرساند و هیچ فکری و نرساند و هیچ عبارتی متعین نگرداند او را اشارتی و در نگیرد و اندیشه و در نگیرد دیده و چشم ها و هر چیز
که تصور کنند آن را وهم یا که دریابد آن را فهم پس خدای تعالی خلاف آنست و منزه است از سوال متی و کیف و علة
[illegible] علت [illegible] ذات او [illegible] فعل او [illegible]

از معقول چنانکه محتجب ست از ابصار ذات او نه چو ذات دیگران نیست و صفت او نه چو صفات دیگران نه و اجماع
کرده اند بر اثبات انچه یاد کرده ست آنرا خدای تعالی در کتاب خویش و درست گشته ست از پیغمبر علیه السلام در اخبار از
ذکر وجه و ید و نفس و سمع و بصر بغیر تمثیل و تعطیل پرسیده شد از بعضی ازین طائفه علیه از خدای تعالی پس گفت اگر
از ذات خدای تعالی می پرسی یعنی خدا چه چیز ست پس نیست مانند او چیزی و اگر از صفات او می پرسی پس او یکی ست
صمد ست نه زاید و نه زاده شده ست و نیست و نباشد مر او را مانند و اگر از نام او می پرسی پس اوست خدا نیست خدایی جز او
داننده حاضر و غایب اوست بخشاینده و مهربان اوست و اگر از کار او می پرسی پس هر روزی در کاری ست و سخن
این طائفه علیه در استوا آنست که مالک ابن انس رضی الله عنه گفته است هنگامی که وی سوال کرده شد از استوا پس گفت
استوا معلوم ست و کیفیت غیر معقول و ایمان بدو آوردن واجب و سوال ازو بدعت و اجماع کرده اند این طائفه علیه
بر انکه قرآن کلام خداست و کلام او غیر مخلوق ست و نوشته شده ست در صحیفها و یاد گردانیده شده ست در سینه های ما و اجماع
کرده اند بر آنکه درست ست دیدن خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و اجماع ست این طائفه علیه را بر اقرار و ایمان بجمله انچه یاد کرده ست خداوند تعالی
در کتاب خویش و انچه مرویست از پیغامبر علیه السلام از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و ترازو و صور و عذاب گور و سوال منکر و نکیر
و بیرون آوردن گروهی از آتش دوزخ بشفاعت شفاعت کنندگان بر انگیختن بعد از مرگ بدرستی و راستی که دوزخ و بهشت
هر دو آفریده شده است که هر دو جاوید بودن و بهشت و دوزخ همیشه باشند و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبائر
از مومنان که در دوزخ در آیند اما همیشه نباشند و اجماع کرده اند بر انکه خدای تعالی خالق افعال بندگان ست چنانکه
خالق ذاتهای ایشان ست و اجماع کرده اند بر انکه خلق جمله می میرند با جل های خویش و بر انکه شرک و معصیت همه بحکم و تقدیر
اوست و بر انکه نباشد مر یکی را از خلق بر خدای تعالی حجت بلکه مر خدای تعالی راست حجت بالغه و آنکه خداوند تعالی
راضی نیست مر بندگان خویش را بکفر و معصیت و اعتقاد دارند این طائفه علیه بر انکه نماز گزاردن پس هر فاسقی و صالحی
جائز ست و گواهی ندهند مر یکی را از اهل قبله به بهشت از بهر کار نیک که او کرده بود و نه مر یکی را بدوزخ از بهر کبیره که او
کرده بود ولیکن اینچنین گویند که جمله مسلمانان از اهل بهشت اند و جمله کافران از اهل دوزخ اما تعیین نکنند که فلان اهل
بهشت ست و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند خلافت را در قریش و نیست هیچ یکی را منازعت با ایشان در خلافت
و ایمان دارند بکتب خداوند تعالی که کلام اوست و اجماع دارند بر اینکه همه پیغمبران بندگان خدای تعالی اند و همه
فرزندان مهتر آدم بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم کامل العقل کامل العبادة درست نیست نقصان در عمل
ایشان و بر انکه خدای تعالی انبیا علیهم السلام را [illegible] خلق [illegible]

در تفضیل صدیقی نه ولیی اگرچه بزرگ بود قدر وی و خطر وی و اجماع دارند بر آنکه محمد صلی الله علیه وسلم مهترین و فاضلترین
همه پیغمبران است و بر آنکه خدای تعالی ختم کرده است بر وی پیغمبری را یعنی بعد از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و بر آنکه
فاضلترین آدمیان بعد پیغامبر علیه السلام ابوبکر صدیق رض است بعده عمر رض بعده عثمان رض بعده علی رضی الله عنهم پس تمام ده تن
از آن چهار خلفای راشدین اند دیگر طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و سعید و عبدالرحمن ابن عوف و عبیده ابن جراح
و بعد ایشان آنانکه گواهی داده است مر ایشان را پیغامبر علیه السلام به بهشت پس بهترین مردمان اهل قرنی اند که در آن
قرن برانگیخته شده است پیغامبر علیه السلام یعنی عامهٔ صحابه رضی الله عنهم اجمعین پس آنکه نفع رسانند مردمان را و اجماع
کرده اند بر تفضیل رسل بشر بر ملائکه و در اختلاف دارند در تفضیل ملائکه بر عامهٔ مومنان و اعتقاد دارند که در میان ملائکه تفاضل
است چنانکه در مومنان و اجماع دارند بر آنکه طلب حلال فریضه است و زمین خالی نشود از حلال زیرا که حق تعالی مطالبه
کرد بندگان را بطلب حلال و مطالبه نکند مگر بدانچه ممکن بود الا آنکه حلال جای اندک بود و جای بسیار لکن از روی زمین
بکلی بر نخیزد و اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدل و عمل کردن است باعضا پس تارک اقرار
کافر است و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع مبتدع و بر آنکه در میان تفاضل دارند در ایمان و
بر آنکه معرفت قلبی سود نکند تا تکلم نکند بکلمهٔ شهادت الا آنکه باشد عذری مقبول در شرع و اجماع دارند بر اباحت کسب و
تجارت بر سبیل یاری کردن بر نیکوئی بغیر آنکه دانند آن کسب را سبب برآمدن روزی و بر آنکه افعال بندگان سبب
سعادت و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل اوست و عقاب عدل او و بر آنکه رضا و سخط دو صفت قدیمند پس هر که راضی شد
حق تعالی از وی در کار آرد او را بکار اهل بهشت و از هر که ناراضی است در کار آرد بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که
رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعما واجب است بر هر کی و اعتقاد دارند بر آنکه امر و نهی و احکام بندگی کردن لازم است
مر بنده را مادام که عاقل است مگر آنکه چون صاف گردد دل او با خدای تعالی ساقط شود از وی مشقت تکالیف نه نفس
تکالیف و اعتقاد دارند بر آنکه بشریت زائل نگردد از هیچ یکی گر مرتفع شده بود اما بشریت گاهی ضعیف گردد و گاهی
قوی و بر آنکه آزادی از بندگی نفس ممکن است در حق صدیقان و بر آنکه صفات ذمیمه چنانکه بخل و حقد و حسد و محبت دنیا
و آنچه بدین ماند فانی بسیار دیدند از عارفان و حبیره اند در حق مریدان و بر آنکه بنده نقل کند در احوال تا بگردد سوی صفت
روحانیان پس پوشیده شود مر او را زمین چنانکه در زمان قلیل از مشرق بمغرب رود و بر آنکه حب فی الله و بغض فی الله
استوارترین رشتهٔ ایمان است و اجماع کرده اند بر اثبات کرامات مر اولیا را در زمان پیغمبر علیه السلام و در غیر زمان او و منکر
شده اند صوفیان جدال را در دین و دعوت کسی کنند سوی مشغول شدن بدانچه آن مهمتر است بر ایشان و اجماع دارند

چرا نکه مباح ست پوشیدن سائر انواع از جامه ها مگر آنکه حرام کرده است شریعت آنرا بر مردان و آن آنست که بیشتر او
ابریشم باشد مثلاً و اعتقاد کنند اقتصار کردن بر کمترین از جامه های کهنه ها نیست عقائد طائفه صوفیه باقی دید و شهود
و کشف و معرفت و حالات ایشان را در اینجا چه نویسیم که محل آن نیست اگر خواهی در کتب ایشان مطالعه کن فی الحقیقت نزد خاص
ایشان وحدت وجود ست که غیر حق موجودی و موصوفی و فاعلی در حقیقت نمی بینند با حفظ شریعت و طریقت چنانچه آینده
بیان آن خواهد آمد

مطلب دوم در بیان کلمات کفر که بسبب آن مسلمان کافر میشود

بدانکه چون نعمت ایمان حاصل شود شکر آن بجا آرد و از زوال آن بترسد و از هر قول و فعل که موجب کفر باشد احتراز
نماید که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد ست اگرچه بر وجه هزل بود یا جهل و آن دو قسم بود یکی آنکه ازان خلل
در ایمان بصانع افتد چنانکه گوید معاذ الله حق را اگر تو خدائی چنین کن یا کسی را گوید ای خدا یا کسی را سجده عبودیت کند
یا کاهن را در خبر غیب تصدیق کند و کاهن آنست که گوید مرا جن یارست از غیب خبر میدهد یا من بفهم خود غیب
میدانم یا از رحمت حق نومید شود یا از قهر او امین گردد یا گوید اگر خدا در قیامت راه دهد من از تو ستانم یا گوید
یا الله چنین ستم چه میکنی یا گوید فلان که مرد خدا را یا بسته بود دستید یا گوید خدا را انگشت است یا گوید بخدا و بجان
فلان که چنین ست و اگر بگوید بخدا و بجان فلان درین خطا ست یا گوید که خدا میداند چنین کار کرده ام یا نکرده ام
و خلاف آن باشد و این نزدیک عامه علما کفرست و یا گوید اگر قربان شود که با فلان در بهشت در آئی در نیایم
یا قدح خمر گیرد و بسم الله گوید و بخورد و همچنین نزد قمار و مثال آن از گناهان کبیره و دیگر قسم آنکه ازان خلل در ایمان
به پیغامبران افتد بنوعی که متضمن انکار نبوت بود یا اهانت پیغامبری یا بغض او یا خوار داشتن سنتی از سنتها
یا انکار چیزی از چیزها یکه بدان پیغامبر خبر داده است یا در شرع او از حلال و حرام و فرض و هر حکمی که سنت ست
یا ازان اهانت دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استخفاف آن یا التعظیم کفر کند چنانکه معاذ الله گوید سلیمان
پادشاه بود پیغمبر نبود یا از اهانت گوید دنیا داری بود یا حریص بود یا گوید اگر فلان پیغمبر گواهی بسخن تو دهد باور
ندارم یا گوید چه رسم ست سبلت کم کردن و مسواک کردن و یا گوید نماز رسم و ریاست اگر بگذارد چه زیان دارد
یا بی وضو گزارد یا بگوید تو چندین نماز گزاردی چه بر سر آوردی یا به تشبیه مذکران چیزی گوید که مردمان خندند یا
گوید لعنت بر شوی دانشمند باد یا گوید من از جمله دانشمندان نیستم یا گوید آنچه ایشان میگویند تزویرست یا گوید
درم باید علم بچه کار آید یا کسی را گوید تو کافری او گوید لبیک یا فرشتگان را انکار آرد یا آیتی را از آیات قرآن منکر بود
یا کتابی از کتابهای خدا ناپسندیده یا در روز قیامت یا در بعث یا در حساب یا در قرائت نامه ها یا در وزن اعمال یا در صراط

یا در بهشت یا در دوزخ شک آرد کافر گردد و مومن را باید که هوشیار باشد تا مثل این کلمات کفر از وی در وجود نیاید
واگر معاذ الله واقع شود در حال توبه کند اگر زن دارد به تجدید نکاح کند و اگر حج کرده باشد اعادت کند و می باید که
زنان را نیز بگویید تا زنهار نگویند و نکنند و اگر نه از دین بیرون آیند و نکاح با شوهر نماند و وطی ایشان حرام باشد
تا نگوید که ایمان آوردم بخدا و بهر چه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است و نیز بگوید بیزار شدم از کفر و از هر چه موجب
کفر است آنرا میدانم یا نمیدانم و تجدید کلمه میگویم و از سر نو مسلمان میشوم اقول لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر
در حال وطی احتیاطاً مطلوب افتد زن را نیز بگوید که هر بار این سخن گوید و از زن وکیل شود تا نفس او را هر بار که خواهد
بزنی دهد برای ثبوت وکالت عند الله بگواه حاجت نیست العبده بیرون آید بحضور دو گواه بر حاکم وکالت آن زن را
بخود بزنی دهد و بر حاکم اصالت خود بزنی خود قبول کند تا وطی ایشان حلال باشد و فرزند بی شبهه باشد و لازم است هر مومن
کلمه گو و عافیت جو را که هر صبح و شام این کلمه را یکبار خوانده باشد تا از کفر محفوظ و معصوم باشد اللهم انی اعوذ بک من
ان اشرک بک شیئا و انا اعلم به و استغفرک لما لا اعلم به انتهی و نزدیک صوفیه کلمه کفر نام غیریت از زبان بر آوردن است
و شرک اظهار دوگانگی کردن ست و بس غرض سوای خدای دیگر را فاعل حقیقی و مختار دانستن مشرکی باشد چنانچه بزرگی
گوید ؎ هنوز اندکی شرک پوشیده هست ۞ که زیدم بیازرد و عمرم نخست ۞ هستی و خودی نزدیک این قوم کم
از بت پرستی نیست خوش گفت کسیکه گفت ؎ گر ذره ز پندار تو هستی باقیست ۞ میدان بیقین که بت پرستی
باقیست ۞ گفتی بت پندار شکستم رستم ۞ این بت که تو پندار شکستی باقیست ۞ دمی بی حق زدن محض گناه است بخود
مشغول گشتن کفر راه است ؎ خودی کفرست نفی خویش کن زود ۞ که جز حق در حقیقت نیست موجود ۞ غرض حسنات
الابرار سیئات المقربین

مطلب سوم در بیان کبائر اجمالا و هم تفصیلا از هفت اند اهم و هم بیان صغیره که باصرار بران بدرجه کبیره میرسد

بدانکه کبائر هفتده اند اول کفر دوم
عزم اصرار بر معصیت صغیر و کبیر سوم نومیدی از رحمت خدا که آنرا قنوط نامند چهارم ایمنی از مکر خدا که بداند که من
آمرزیده ام پنجم گواهی دروغ دادن ششم قذف محصن که دران حد لازم آید هفتم سوگند دروغ خوردن که بدان مالی
یا حق کسی ببرد هشتم سحر و جادو کردن که این نیز کلمات ست بر زبان نهم خمر خوردن و آنچه از ان مستی آید از بنگ و بوزه
و غیره دهم مال یتیم خوردن یازدهم ربا خوردن و دادن دوازدهم زنا سیزدهم لواطت چهاردهم کشتن ناحق پانزدهم
دزدی کردن بر وجهیکه حد لازم آید شانزدهم گریختن از صف کافران یعنی یک مسلمان را از دو کافر گریختن اگر
زیاده باشد رواست هفتدهم حقوق والدین اما آنچه صغائر کبائر شوند شش است یکی مثلا اصرار کردن بر غیبت

از جملهٔ ابریشمی پوشیدن و آنچه بدان ماند دوم خوار داشتن صغیره و کبیره سوم فخر کردن و لاف زدن بر گناه خود
مثلاً گوید که فلان را جا بیدم و دشنام دادم و مال وی بردم و خجل کردم و در مناظره وی را [illegible] دادم و امثال آن
چهارم آنکه از عدم ظاهر شدن گناه خود دلیر شود و بداند که در حق من عنایت شده است و حال آنکه استدراج و
امهال است تا تمام هلاک شود پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند و آن ستر خدا را از خود برگیرد تا دیگری بران رغبت کند ششم
اظهار گناه شخصی که عالم و معتقد بود برای اینکه دیگران ناپسندش کنند این سخت مذموم است و تفصیل گناه هفت اندام
بدین نوع است که در چشم چهار معصیت است یکی روی نامحرم دیدن دوم بشهوت در صورت نیکو نگریستن سوم چشم
بعیب مسلمانی گشاده داشتن چهارم بچشم خردی بمسلمانی نگریستن و گناه گوش آنکه غیبت کسی و غیبت و فحش و
سخن بیهوده و خلاف شرع شنیدن که شنونده شریک گوینده است و گناه زبان اینست که دروغ گفتن در جد و
مزاح و خلاف وعده که نشان نفاق است مگر بضرورتی و غیبت مسلمانان کردن خواه بتصریح خواه باشاره
و جدال کردن و ثنای خود کردن بصلاح و نیکوئی و خواجگی و لعنت گفتن بر کسی و بر چیزی از آفریده های خدا
و نفرین کردن بر کسی و دعای بد کردن کسی را اگرچه ظالم باشد و مزاح و مسخره کردن و کلمات سحر و جادو خواندن و
گناه شکم اینست که لقمهٔ حرام خوردن و لقمهٔ شبهه خوردن و مال یتیم خوردن و ربا خوردن و رشوت خوردن و
گناه فرج زنا و لواطت و گناه دست زدن و کشتن ناحق و دزدی کردن و قمار باختن و گرفتن حرام و مس حرام
و نوشتن چیزی که آنرا از زبان نشاید گفت و غیر آن که خلاف شرع باشد و گناه پای رفتن بخانهٔ ظالم و بجای ممنوع
و بخانهٔ سلطان و وزیر بی ضرورت و گناه دل کفر و عزم بر معصیت صغیره و کبیره و نومیدی از رحمت حق و ایمنی از مکر
خدا و خشم و حقد و حسد و حب دنیا و دوستی مال و غیره و بخل و دوستی جاه و ریا کردن و خود را بپارسائی نمودن و طول امل
و کبر و عجب و غرور و قلت تفکر و گمان نیکو در حق خود کردن و در حق دیگر بدگمان ماندن و حب مدح و ثنا و غیره و گناه
تمام وجود عقوق والدین یعنی مادر و پدر را بناحق رنجانیدن و ارتکاب چیزی که ممنوع است در حرم مکه کردن و
ترک روزه بی عذر شرعی و ترک نماز و بی وقت گزاردن نماز و زکوة مال ندادن و قطع رحم کردن و هر کس بد زدن و خیانت
کردن امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت ترک کردن و قرآن را بعد حفظ فراموش ساختن و جانداری را باتش سوختن و زن را بمرد
مرد کردن و مرد را بر زن [illegible] کردن و [illegible] و جنگ افگندن اهل علم و حافظ را اهانت کردن و از مغفرت خدا نا امید بودن
و از عذاب او ایمن بودن [illegible] ضروری بود غرض هرچه بصریح در قرآن ثابت شده است و وعید بران آمده است کبیره باشد
از آن محترز باید شد اگر واقع شود فوراً توبه باید کرد چنانچه در تیسیر الاحکام است که اهم امور بعد ایمان اجتناب

از کفر اجتناب از گناه است که در حدیث است ترک ذرة مما نهی الله عنه خیر من عبادة الثقلین پس مومن را باید
که چشم و گوش و دست و پا و فرج و زبان و دل را از گناه نگاه دارد چشم را از دیدن روی زنی نامحرم مشتهات غیر منکوحه
و مملوکه خود و از دیدن عورت مرد یا زن یعنی آنقدر که ستر آن در نماز فرض است بغیر حاجت ولی حمل و از دیدن روی امرد
بشهوت و از دیدن در مسلمانی باهانت و گوش را از شنیدن غیبت و فحش و لهو که در حدیث است المستمع
شریک القائل و دست را از زدن مسلمانی بناحق و گرفتن مال حرام و کتاب باطل که القلم احد اللسانین
هرچه بر زبان حرام است کتابت آن نیز حرام است و پای را از مجلس فسق رفتن و سعی در باطل و ناحق کردن و گریختن
از جنگ کفار بغیر عام و شکم را از حرام خوردن و فرج را از حرام کردن و لواطت و زنا و زبان را از دروغ گفتن و
گواهی دروغ دادن و سوگند دروغ خوردن و خلاف وعده کردن که همه در باب دروغ داخل است و از سحر و استهزا
بر مردمان و از غیبت یعنی ذکر مسلمانی بدانچه او را دشوار آید اگرچه راست باشد و بر روی او توان گفت که در حدیث
غیبت را بخوردن گوشت برادر مومن مانند کرده است و فرموده که الغیبة اشد من الزنا زیرا که زنا گناه پنهان است
و غیبت گناه آشکارا و زنا قلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع زنا لغایة شهوت باشد و غیبت بی داعیه
داعی واقع شود و اگر زنا بزنا شکسته شود و زنا بر زنا واقع نشود و داعیه غیبت بغیبت فتور نپذیرد و داعیه سوا
کم نشود و قباحت زنا و شناعت آن در دل مومن و کافر و صالح و فاسق متمکن است و از استحلال او و استخفاف
بعید است بخلاف غیبت که بر وجه حکایت در مجلس واقع شود و مردم وی را شنیع و زشت نپندارند و از استحلال
در معرض استخفاف افتند و استخفاف معصیت کفر است مومن را چون تن و اعضا از معاصی پاک شود باید که
پاک کردن دل از لوث ذمائم چنانچه حسد و فخر و عجب و کبر و حقد و ریا و نفاق و غیره کوشش نماید تا ظاهر و باطن
بصلاح آید در خبر است که عمل غیبت کننده را از آسمان اول گذشتن نهند و عمل فخر کننده و مباهات کننده را
از دوم آسمان گذشتن نهند و عمل کبر کننده را از آسمان سوم و عمل عجب کننده را از آسمان چهارم و عمل حسد کننده از آسمان پنجم
عمل کسی که بر مردمان رحم نکند از آسمان ششم و عمل ریائی را از آسمان هفتم گذشتن نهند انما یتقبل الله من المتقین انتهی تفصیل شناختن
این اخلاق سبعه در کتاب امام غزالی باید دید اینجا اینقدر مختصر نوشتم مومن را باید که خدا را غافر الذنوب و قابل التوب دانسته توبه کند و تصحیح توبه
آنست که از گناه پرهیز کند و اگر معاذ الله باز واقع شود در حال توبه نماید و پشیمان شود و عزم کند که باز نخواهم کرد اگرچه از وی در روزی هزار بار
گناه واقع شود و باز توبه کند بهمین نیت است و عزم از تائبان باشد و آنکه در دل پشیمان نشود و بزبان استغفر الله گوید نفع نکند
انتهی شیخ عبد الحق محدث در کتاب تکمیل الایمان می‌نویسد گناه دو قسم است کبیره و صغیره کبیره آنست که گناه بودن

بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بخصوص آن وعیدی وارد شده چنانچه خون بناحق کردن وزنا کردن ولواطت کردن
وزنان پارسا را که در حباله عقد مردی درآمده است دشنام بزنا کردن واز جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان
نباشند گریختن وسحر کردن ومال یتیم بناحق خوردن وربا دادن ومسلمانان را بناحق رنجانیدن ودر حرم مکه انچه از
ارتکاب آن دران مکان شریف منع آمده است ارتکاب کردن وربا خوردن ودزدی کردن وخمر وهرچه مسکر باشد
خوردن وگوشت خوک خوردن وگواهی دروغ دادن وبعید از گواهی پوشیدن وروزه رمضان بی عذر شرعی
خوردن ونماز ناگزاردن ونماز بیوقت گزاردن وزکوٰة مال ندادن وسوگند دروغ خوردن وقطع رحم کردن
ودر کیل ووزن خیانت کردن وبا مسلمانان ناحق محاربه کردن ومال برشوت گرفتن وسعایت نزد سلطان
کردن وامر معروف ونهی منکر باوجود قدرت بران ترک کردن وقرآن را بعد تعلم فراموش کردن وجانداری را
باتش سوختن وزن را بی فرمانی مرد کردن ومرد ابران ظلم کردن ومیان مرد وزن جدائی افگندن واهل علم
وحافظ قرآن را اهانت کردن واز مغفرت خدا ناامید بودن واز عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا
جلال الدین دوانی که از روسای اصحاب شافعی است نقل کرده است وبعضی علما زیاده بران نیز ذکر کرده اما ضابطه
همان است که هرچه در شرع بران وعیدی وارد شده وبیقین معلوم گشته گناه کبیره است وگناه صغیره آنکه نه چنین
باشد انتهی **مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فریضه وغیره وثواب خواننده آن**
وعقاب تارک آن را که از کتاب لب اللباب برآورده شد بدانکه در خبر است که بنای اسلام
بر پنج چیز است گفتن کلمه طیب وبرپای داشتن نماز پنج وقته ودادن زکوٰة وروزه ماه رمضان وحج خانه کعبه
کردن آنرا که زاد وراحله وتوانائی دارد وهم در خبر است که پنج وقته نماز گزارید وزکوٰة مال خود بدهید وروزه
ماه رمضان دارید وحج خانه کعبه کنید پس درروید دربهشت بیحساب وهم در خبر است که نماز ستون دین است
هر که نماز را برپا دارد دین خود را برپا دارد وهر که ترک نماز کند پس بتحقیق دین خود را خراب کند وهم در خبر است
که عورت چون نماز پنج وقت گزارد وزکوٰة مال دهد وروزه ماه رمضان دارد وفرمانبرداری شوهر خود کند و
فرج خود را از حرام نگاه دارد پس درآید در بهشت از هر دری که خواهد ونیز در خبر است که هر چیزی را نشانی است
ونشان ایمان نماز است وهم در خبر است که هر که جمع کند میان دو نماز بیعذر دهی هفتاد سال در آتش دوزخ
بماند وبروایتی هشتاد حقبه وحقبه هشتاد سال است غرض نماز اصل دین است وموجب برکت روزی وجنت
سبب آسانی جان کندن وقبولیت نیکوئیها وگذشتن برپل صراط بآسانی وسلاح برای اعدا وچراغ گور ومونس تنهائی

وسایهٔ قیامت و پرده از آتش دوزخ و اجابت سوال منکر و نکیر و گرانی ترازوی اعمال و برکت عمرست و سرورست
با حق و مناجاتی ست با خدا که مصلی اگر یک نفس از آن مطلع شود هرگز ترک نکند و در روز حشر اول پرسیده شود از نماز
و در خبرست که تارک الصلوة عتاب کرده میشود به پانزده چیز و آن اینست که نام صالح از وی دور کرده شود و بفاسق
موسوم گردد و برکت حیات و رزق وی رود و دعایش مستجاب نمیشود و نمیباشد او را در دعای صالحان نصیبه و
تشنه لب رود از جهان و بموت مفاجات میرد و بو بر دوشش او بار گران باشد و از جواب منکر و نکیر عاجز آید و روز حشر
بر وی حق تعالی غضبناک بود و حساب بر وی سخت گردد و بدوزخ رود و در خبرست که هر که یک نماز قصداً ترک نماید
شش هزار و چهارصد سال برای آن در دوزخ ماند و در خبرست هر که بود تارک الصلوة کند گویا قتل کرد مر او جمیع
انبیا را هزار بار و کسیکه آنرا آب نوشاند گویا منهدم کرد کعبه را هزار بار و تارک آنرا حکم حبس و منکرش را حکم قتل ست
و هم در خبرست که تارک الصلوة نیست از امت من و حرام ست بر وی شفاعت من و دخول جنت و حرام است
مصاحبت وی و خفتن در کنار وی اگر وی مریض شود عیادتش نکنند و اگر بمیرد ویرا غسل نه دهد و در مقبرهٔ
مسلمانش دفن نکنند که وی ملعون ست در توریت و انجیل و زبور و فرقان و هر که ویرا دیده متبسم شود گویا مسمار
کرد بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل کرد هزار بار ملائک مقربین و انبیای مرسلین را اینقدر در فضائل نماز
و شومی تارک نماز فرض بس ست اکنون در فضائل نماز سنت و مستحب می نگارم بار الٰها در خبرست هر که بخواند
دوازده رکعت سنت موکده بنا کرده شود برای او خانه در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت بعد ظهر
و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت بعد فرض عشاست و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز در خبرست که هر که چهار
رکعت قبل ظهر بگزارد خدا گوشت ویرا بر آتش دوزخ حرام کند و در خبرست که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند
پیش از آن که سخن گوید بر داشته شود در اعلی علیین باید که درمیان فرض و سنت تکلم نکند و هم در خبرست
که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا ویرا نجات از آتش دوزخ و نزدیک بعضی ست که ثواب سنت عصر ضایع
نگردد و باقی ماند بخلاف دیگر نوافل که ثواب آن بسبب غیبت و غیره حبط میشود و بعضی آنرا باین ترکیب میخوانند
که در رکعت اول بعد فاتحه والعصر چهار بار و در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یک بار ثوابش بسیارست فقیر
بهمین ترکیب عمل دارد و هم در خبرست که هر که چهار سنت قبل عشا بخواند و درمیان آن تکلم نکند پس چنان باشد
که شب قدر یافت در مسجد حرام و هم در خبرست که هر که دو رکعت نفل در خلوت گذارد که کسی ویرا نه بیند پس ویرا
نجات شود از آتش دوزخ و هر که چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از نفاق و کفر و شرک و بدعت و جهل

هزار باشد و هم در خبر ست که هر که دوازده رکعت نفل وقت چاشت بگزارد بنویسد خدا برای او دو هزار و دویست
نیکی و پاک گرداند دو هزار و دویست بدی و بلند گرداند دویست و دو هزار درجه و بنا کند برای او هزار خانه
در بهشت و بیامرزد گناهان او را هر چه از گذشته در وجود او بوده باشد و هم در خبر ست که نماز چاشت فقر جمع
نگردد و سوای این دیگر نوافل اند که بجای می آرند ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت شاه ولی الله
محدث دهلوی در کتاب همعات نوشته اند که بالجمله ضروری از صلوة قریب پنجاه رکعت ست هفده رکعت فرض
و دوازده رواتب و یازده صلوة لیل و دو رکعت نماز اشراق و چهار ضحی و چهار زوال این پنجاه رکعت را لازم باید گرفت
انتهی و حضرت شاه مینا قلندر لاهرپوری در مکتوبی بشیخ جلال جونپوری نوشته اند که نماز پنجگانه محو می کند بدیها
که غیر کبائر باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از عمر پرسید که نماز دیگر با ما گزاردی گفت آری فرمود
هی کفارة یعنی این نماز کفاره این گناه است گفتند یا رسول الله مراد است خاصه گفت نی برای عموم مردم ست
در حدیث ست که از نماز تا نماز دیگر کفارت گناهان ست که میان این واقع شده باشد چون از کبائر اجتناب
نماید قول واسطی ست که انوار طاعت ود معاصی محو سازد و انوار ذکر و مراقبه در طرفی النهار و زلفی اللیل ظلمات
اوقاتی که بحوائج نفسانی صرف شده دفع میکند انتهی و حضرت شاه مینا قلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبد اللطیف
اکبرآبادی نوشته اند ای برادر بعضی اولیاء الله در شبها سیصد و بعضی پانصد و بعضی هزار رکعت
نماز میگزارند و بدان مقرب آن حضرت گشتند چنانچه رسول علیه السلام خبر داد از جبرئیل و وی از حق سبحانه تعالی

لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر
و بی ینطق و بی یبطش نقل ست که چون رسول علیه السلام نماز گزاردی اندر دلش جوششی بودی چون جوش دیگ
روئین که در زیر آن آتش افروخته باشد و چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردی موهای او از جامه
بیرون گردیدی و لرزه بروی افتادی و گفتی آمد وقت گزاردن امانتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز شدند

و سهل عبد الله گوید علامة الصدق ان یکون باعتناء الحق اذا دخل وقت الصلوة لبعثه علیها و نبهه ان کان
نائما بر صادقان حق تعالی فرشته را تعیین می کند که چون وقت نماز در آید بر گزاردن آن بعث کند و اگر خفته باشد
بیدار کند در کشف المحجوب ست گروهی گویند که نماز آله حضور ست و گروهی گویند که آله غیبت ست گروهی که غائب بودند
حاضر شدند و گروهی که حاضر بودند غائب شدند چنانچه اندران جهان اندر محل رویت گروهی که خدا را بینند
غائب باشند حاضر شوند و گروهی که حاضر باشند غائب شوند منکه علی بن عثمان جلابی ام گویم که نماز امر ست

نه آنکه حضور سبب است و نه آنکه غیبت از آنچه امر حق را هیچ چیز آلت نگردد که علت حضور عین حضور بود و علت غیبت عین غیبت
امر حق تعالی را هیچ چیز سبب و تعلق نیست که اگر نماز علت حضور بودی بایستی که فاجر نگردی و اگر علت غیبت بودی بایستی که غایب
بترک آن حاضر شدی و چون غایب و حاضر را بترک آن عذر نیست پس نماز را بنفس خود سلطانی است اندر غیبت و حضور
نه بسته است پس اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه مشایخ مریدان را اندر شبانه روز چهار صد
رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را بر عبادت و مستقیمان نیز بسیار نماز کنند مر شکر قبول اندر حضرت اما ارباب احوال
بر دو گروه اند گروهی آنانکه نمازهای شان در کمال مسرت بجای مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گروهی آنانکه نمازهای
شان اندر انقطاع مسرت بجای مقام تفرقه بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز مجتمع باشند روز و شب اندر نماز
باشند و آنانکه متفرق باشند جز فرائض و سنت نماز کمتر کنند حسین منصور چهار صد رکعت نفل در شب و روز بر خود
فرض کرده بود گفتند درین درجه که تویی این همه رنج چیست گفت این همه رنج و راحت در حال تو نشان کند دوستان
فانی الصفت باشند نه رنج در ایشان اثر کند نه راحت و جنید رضی الله عنه در پیری هیچ ورد از اوراد جوانی
فرو نگذاشت گفتند ایها الشیخ پیر گشتی بعضی ازین نوافل بگذار گفت این چیزهاست که در بدایت آنچه یافتم
بدین یافتم محال باشد که در نهایت از آن دست بدارم انتهی **مطلب پنجم** در بیان نمازهای دوازده ماه
و روزهای دوازده ماه بجمع و دیگر اعمال فاضله هر ماه و دعاها که بر سر ماه میخوانند بدان که
اگر اول شب ماه محرم چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش دوزخ بروی و اگر
ده روز این ماه روزه دارد گویا ده هزار سال عبادت کرد و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت بخواند در هر یکی
بعد فاتحه اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار ساله عبادت یابد و اگر درین روز سورهٔ فتح بخواند تمام سال کار او
کشاده گردد و اگر در دهم این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سه بار
عطا کرده شود وی را آنچه عطا شود بروزه داران و نیز در دهم این ماه چهار رکعت نماز ما بین بخواند در هر یکی بعد
الحمد اخلاص پانزده بار پس همراه امام محشور شود و بروح هر کسی که بخواند ثواب یابد. **ماه صفر** اگر اول
شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنج بار از همه بلاها نجات یابد و اگر در هر شب
دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب ده ختم قرآن در نامهٔ او نویسند و نیز
از بلاها ایمن شود **ربیع الاول** اگر در اول شب این ماه و اولی روز این ماه چهار رکعت
بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار بیاید ثواب هفت صد ساله عبادت و اگر پنجم

و دوازدهم و شانزدهم و بیست و هشتم روزه دارد ثواب عبادت پنجاه هزار ساله یابد و روز عرس مبارک هر که روزه دارد
و تفقد دهد و یا بخواند بیست رکعت نماز در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص بیست و یکبار بعده صد بار درود گوید و یا سه بار سورهٔ یس بخواند
نهایت ثواب است و ثواب آن بروح مطهر بخشد نقل است که بزرگی این نماز میخواند روزی جناب عالی را دید که
میفرمایند ای فلان از تو شرم دارم بشارت مر ترا و آنکس را که این نماز بخواند در بهشت نزدیکم تا خواننده را همراه خود
نبریم غرض طالب را لازم است که درین روز روزه دارد و هر چه میسر آید از نان و پارچه صدقه کند و اگر این نماز را
ضرور بخواند **ربیع الثانی** هر که بخواند در اول این شب چهار رکعت و در اول روز چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه سه بار اخلاص بسیار ثواب است و روزهٔ دهم و آخر بسیار ثواب دارد **جمادی الاولی** هر که بخواند در اول
شب و روز این ماه چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده بار بیامرزد خدا گناهان او را و بنویسند در نامهٔ
اعمال او ثواب عبادت سی ساله **جمادی الثانی** هر که بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر رکعت
بعد فاتحه اخلاص سیزده بار ثواب بسیار است **ماه رجب** اگر اول شب و روز این ماه چهار رکعت بخواند در هر رکعت
بعد فاتحه اخلاص پانزده بار در نامهٔ اعمال او ثواب پنجاه هزار ساله عبادت نویسند و همان قدر گناه دور کنند و حشر
او با صالحان باشد و اگر در میان عصر و مغرب سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه توبة
عبد ظالم لا یملک لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیاتا و لا نشورا پس حکم بفرشتگان شود که نامهٔ بدی او پاره کنند که
بیامرزیدم او را و اگر هزار بار در پنجاه بگوید استغفر الله ذو الجلال و الاکرام من جمیع الذنوب و الآثام حق تعالی گوید که بیامرزیدم
او را و منم پروردگار او و در سه روز آخر رجب صد بار اخلاص و سه بار یس بخواند ثواب بسیار است و غسل اول تاریخ و
پانزدهم و بیست و نهم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون یکبار و
قل هو الله سه بار بخواند غسل اولین وقت چاشت و اوسط قبل ظهر و سوم قبل عصر باشد **ماه شعبان** اگر در
اول شب و روز آن دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده بار و در رکوع و سجود گوید سبوح قدوس
ربنا و رب الملائکة و الروح سبحان خالق النور قائم علی کل نفس بما کسبت پاک شود از گناهان چنانکه طفل از شکم
مادر زائیده باشد و تا هشتاد روز گناهان بر وی ننویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود و دیگر اگر سر شب والضحی
والم نشرح سه بار بخواند پس بناشد حیات صیان [?] میان بهشت مگر گ و صد رکعت خواندن در شب پانزدهم که
شب برات است مشهور است ثواب آن و در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار خوانند و زنده داشتن این شب ثواب بسیار
دارد هر که در عبادت این شب را زنده دارد نویسند در نامهٔ اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتی که در حیات میکرد ماه رمضان

نماز تراویح و قرآن خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب بست و هفتم غسل کند و برنج با جغرات وقت سحر
بخورد که ثواب دارد **ماه شوال** شب عید چهار رکعت بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین یکبار بعد سلام تا
کلمه تمجید گوید بسیار ثواب است **ذیقعده** در اول شب سوره طه خواندن بسیار ثواب است و اگر در هر جمعه این ماه
چهار رکعت بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص بست و یکبار ثواب بست و یک حج مقبول در دیوان او نویسند **ذیحجه**
اگر در ده اول ذیحجه هر روزه سوره فجر بخواند عذاب گور نشود و هر که اگر اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر رکعتی بعد
فاتحه اخلاص بست و پنج بار ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت فاتحه با تسمیه یکبار و قل یا
با تسمیه پنج بار و اخلاص با تسمیه صد بار ثواب آن را حدی نیست خدا تعالی داند و اگر لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بر وی حرام شود
انتهی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نو بیند بگوید ربی و ربک الله سه بار و یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و
الله اکبر الله اکبر و لله الحمد الحمد لله الذی خلقنی و خلقک و صورنی و صورک و قدرنی و قدرک منازل و جعلک آیة للعالمین
اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامة و الاسلام و التوفیق لما تحب و ترضی اللهم اجعله لنا شهر اجر و نور و روح
و عافیة اللهم یا قاسم الخیر بین عبادک اقسم لنا فیه من خیر ما تقسم بین عبادک الصالحین پس تمام ماه بعافیت باشد
و توفیق کار نیک یابد و سی و سه بار سوره فاتحه خواند تا عبادت صد ساله بنام وی نویسند و اگر سوره یس بخواند
ثواب صد حج مقبول و دوازده ختم قرآن در نامه او نویسند و اگر سوره البقره بخواند آزاد شود از دوزخ و اگر شب اول
از هر ماه شش رکعت بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام بگوید سبحان الملک
القدوس سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح سه بار ثواب بسیار یابد **در بیان نمازهای هفته** که
در هر **روز و شب** مقرر است بدانکه ابوهریره رض روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که **روز شنبه**
چهار رکعت بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه سه بار قل یا و بعد سلام یکبار آیة الکرسی حق تعالی برای او بنویسد بهر حرفی
ثواب حج و عمره و بلند گرداند بهر حرف ثواب یکساله روزه دارد و قیام شب کند و ببخشد بهر حرف ثواب شهیدی
و بماند زیر سایه عرش با انبیا و شهدا **روز یکشنبه** سعید از ابوهریره روایت می کنند که فرمود علیه السلام هر که
روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر رکعتی بعد فاتحه آمن الرسول و سوره اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی برای او بشمار
هر مرد و زن انصاری به نیکی و ببخشد ثواب پیغمبری و بنویسد برای او حج و عمره و هر رکعت هزار نماز و ببخشد بهر حرفی
شهری در بهشت از مشک **روز دوشنبه** روایت میکند انس بن مالک از رسول علیه السلام هر که بخواند روز دوشنبه

دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار بخواند بعد فراغ اخلاص دوازده بار و استغفار دوازده بار ندا کرده شود
بروز قیامت که ای فلان بن فلان بگیر ثواب خود را از خدای تعالی که تقسیم میشود پس اول چیزیکه داده شود از ثواب
هزار حله است و تاج و گفته شود او را که داخل شو در بهشت بسبب چیزیکه عمل کردی پس صد هزار فرشته بیاید باستقبال
او تا که بگذرد بر هزار محل از نور و هم وی روایت میکنند از آن حضرت علیه السلام که هر که بخواند روز دوشنبه وقت
اشراق دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص و معوذتین یک یک بار بعد سلام ده بار درود و ده بار
استغفار بخواند پس بخشد خدای تعالی گناه او را روز سه شنبه روایت میکنند انس رض بن مالک که فرمود علیه السلام
هر که بخواند روز سه شنبه بعد چاشت قریب دو پهر ده رکعت و در روایتی بعد اشراق در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی
یکبار و اخلاص سه بار ننویسند بر وی خطائی تا هفتاد روز و اگر در میان هفتاد روز بمیرد بخشیده شود گناهان هفتاد ساله او
روز چهار شنبه ابو ادریس خولانی از معاذ بن جبل و او از حضرت علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند روز
چهار شنبه وقت اشراق دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین سه سه بار ندا کند وی را ملکی زیر عرش
که ای عبد الله تازه کن عمل را که بخشید خدای تعالی گناهان پیشین ترا و دور کرد از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و دور کرد از تو
شدائد و بر داشت برای او از روز عمل ثواب پیغامبری روز پنجشنبه عکرمه از ابن عباس و وی از پیغمبر علیه السلام
روایت میکند که هر که بخواند روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیة الکرسی صد بار و در دوم
بعد فاتحه اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار درود بخواند بخشد خدا او را ثواب کسی که روزه داشت رجب و شعبان و
رمضان را و ثواب کسی که حج گزارده و نوشته شود برای او ثواب عابدی مومنی و متوکلی نیکوکاری روز جمعه
روایت میکند علی ابن حسین بن علی از پدر و جد خود که هر که بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز
بنویسد خدای تعالی برای او دو صد نیکی و محو کند از وی دو صد بدی و هر که چهار رکعت بخواند بلند گرداند خدای تعالی
در جنت او چهار صد درجه وی را و هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند گرداند و هر که دوازده رکعت بخواند بنویسد
برای او دوازده صد نیکی و محو کرده شود از وی دوازده صد بدی و بلند کرده شود برای او در جنت دوازده صد درجه
نیز بعد جمعه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره فلق بست و پنج بار و در دوم بعد فاتحه اخلاص
یکبار و سوره ناس بست و پنج بار بعد سلام پنجاه بار درود و پنجاه بار لا حول تا تمام بخواند نمیرد تا که حق را در خواب نبیند
و جای خود در بهشت معاینه نکند یا خبری بجای او نبیند نمازهای شب بدانکه هر که بخواند در شب شنبه در میان
مغرب و عشا دوازده رکعت و هر چه خواهد بخواند در آن پس بنا کرده شود برای او قصری در جنت و بخشیده شود گناه

و نیز اگر چهار رکعت دیگر بخواند در هر یکی بعد فاتحه قل یا سه بار نوشته شود در برای او حسنه و عبادت یکساله شب یکشنبه
مختار بن فلفل از انس بن مالک و وی از رسول علیه السلام روایت می کند هر که بخواند در شب یکشنبه بیست رکعت
در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد فراغ استغفار صد بار برای خود و صد بار برای والدین و درود صد بار بگوید
و تبرء من حولی و قوتی والتجاء الی حول الله و قوته یکبار و یکبار بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان آدم صفوة الله
و فطرته و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ثواب بسیار دارد و حق است بر خدای تعالی
که او را در بهشت برد **شب دوشنبه** عبد الرحمن از ابی امامه و او از رسول الله علیه السلام روایت می کند که
هر که بخواند شب دوشنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام آیة الکرسی و استغفار
پانزده بار بگرداند خدای تعالی نام او را از اصحاب بهشت اگر چه از دوزخیان باشد **شب سه شنبه** ابی صالح
از ابی هریره و او از رسول علیه السلام روایت می کند که هر که شب سه شنبه بخواند دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه
اذا جاء نصر الله پنج بار بنا کرده شود در بهشت خانه برابر هفت دنیا **شب چهارشنبه** ابو صالح روایت میکند
که فرمود رسول علیه السلام هر که شب چهارشنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سوره فلق ده بار و در دوم والناس
ده بار فرود آیند از آسمان هفتاد هزار ملک و بنویسند ثواب او تا قیامت **شب پنجشنبه** ابو صالح از ابی هریره
و وی از رسول علیه السلام روایت می کند که هر که بخواند شب پنجشنبه میان مغرب و عشا دو رکعت در هر یکی
بعد فاتحه آیة الکرسی و اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام پانزده بار استغفار گوید و بدهد ثواب آن بروح
والدین پس ادا کرد حق آنها اگر چه عاق باشد بخشد خدا و برا ثواب صدیقان و شهدا **شب جمعه** محمد بن
ابی جعفر از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که شب جمعه میان مغرب و عشا دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه اخلاص ده بار پس گویا خدای تعالی را عبادت کرد دوازده سال بقیام لیل و صیام نهار و نیز اگر در شب جمعه دو رکعت
بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفتاد بار و بعد سلام هفتاد بار استغفار فرمود علیه السلام که اگر چه هست من گناه
کبیره نبیرند از دعای اینکس به بهشت روند و نیز اگر دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص
بیست و پنج بار و بعد سلام هفتاد بار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بخواند از دنیا نرود تا جای خود در بهشت نه بیند
و برای دفع عذاب گور درین شب دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه سه بار آیة الکرسی و سه بار اذا زلزلت الارض
سبق اینها همچنین حضرت والدم در معمور داشتن اوقات محب علیخان ساکن کگره را که از مسترشدان آنحضرت
بودند نوشته بودند و بعد تمامی این نماز با نقدر عبادت دیگر [illegible]

میل و زنهار هر قدر که خواهد طالب ازین اختیار نماید که در معاد و معاش او برکتی عظیم دید چون طالب صادق بنیت خدا از
حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریا و عجب و حسد و کینه و طول امل و بخل وغیره از مهلکات ظاهر خود را بشرائع و
باطن خود را بحقائق توحید مزین سازند و بپسندند آنچه که ببینند عقل از بیان و ادراک آن قاصر است و اگر این امور
بتوجه و کسب آن مشغول شد در الحاد و زندقه افتاد که نجات از وی میسر نباید تفصیل ضلالت این قوم که در زمان ما
پیدا شده اند و خود را موحد گویند دراز است انتهی **مطلب ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف**
الاوقات که بعضی از آن منقول اند از پیغمبر علیه السلام و بعضی از معمولات صحابه و تابعین اند که خواندن آنها
باخلاص و اعتقاد موجب ثواب است منجمله آن یکی **صلوة التسبیح** است و آن معروف و مشهور است که پیغمبر
علیه السلام تعلیم کرد آنرا بعم خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این نماز بخشیده شود گناهان اولین
و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکارا باید که بخواند هر روز یکبار یا در هفته یکبار یا در هر ماه یکبار یا در سال یکبار
یا در تمام عمر خود یکبار در خبر است هر که بخواند این نماز را گویا عبادت کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود برای
او در جنت بهر رکعت چهار هزار شهر و در هر شهر هزار قصر باشد و در هر قصر چهار هزار خانه وسیع باشد که وسعت هر خانه
برابر پانصد ساله راه باشد و بیافریند خدا تعالی بهر حرف فرشته که تسبیح میکنند تا قیامت و توفیق نیابد این را
مگر مومن بهشتی و آن چهار رکعت است در روز بیک سلام و در شب بدو سلام و ترتیب آن اینست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثنا پانزده
بار کلمه تمجید بعده بخواند فاتحه یکبار و سوره بعد تعوذ و تسمیه یازده بار کلمه تمجید خوانده در رکوع رود و تسبیح رکوع
خوانده ده بار کلمه تمجید خوانده سر برداشته در قومه ده بار کلمه تمجید بخواند بعده بسجده رود و تسبیحات سجده خوانده
ده بار کلمه تمجید خوانده سر برداشته بجلسه نشسته ده بار کلمه تمجید بخواند بعده سجده دوم کند در آن هم بعد تسبیح سجده ده بار
کلمه تمجید بخواند پس بدین صورت هر چهار رکعت بخواند تا در هر رکعت باین حساب هفتاد و پنج بار کلمه تمجید بشود و اگر
در رکعت اولی بعد فاتحه سوره اذا زلزلت الارض و در دوم والعادیات و در سوم اذا جاء و در چهارم اخلاص بخواند
بهتر است و اگر در آن چهار قل بخواند از همه شرهای شیطان محفوظ باشد که در خبر است که هر که بخواند صلوة التسبیح را و
نه نقصان کند در وی از سه صد بار کلمه تمجید پس حرام گرداند خدا دوزخ را بروی پس اصل ترکیب صلوة التسبیح
همین است فقیر را حضرت والدم قدس سره بجای سوره ده بار سوره اخلاص تعلیم فرموده اند چنانچه بهمین ترکیب
میخوانند و درین ترکیب ثواب اخلاص علاوه میشود انتهی و منجمله آن نمازها یکی **صلوة الصلوة** است و ترتیب
آن همچو [illegible] صلوة التسبیح [illegible] فرق همین است که [illegible] کلمه تمجید [illegible] درود خوانده باشد اللهم

صل علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسولک النبی الامی و علی آله و صحابه اجمعین و بارک و سلم علیهم اجمعین روایت ست
که این نماز را رسول الله علیه السلام بحذیفه رضی الله عنه تعلیم کرد و فرمود هر که بخواند این را داخل شود در بهشت اگر چه
گنهگار باشد از صفت کافران و اگر چه زیاده باشد گناهان او از کف دریا و قطره های باران و برگهای درختان
و این مجرب ست برای دفع اعدا و قضای حاجات انتهی و دیگر ازان **صلوة الذاکرین** ست و آن چهار رکعت
ست در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی پنج بار و آیت شهد الله تا اسلام نه بار و بعده کلمه تهلیل سه صد بار ایستاده
بخواند بعده در رکوع و قومه و سجده اول و جلسه و سجده ثانی تهلیل چهل و یکبار بعد فراغ سه صد و شصت بار تهلیل بخواند پس هر که بخواند
این نماز را خدا حشر وی کند با ذاکران و روا کند حاجت او را و این منقول ست از شیخ خراسانی رحمة الله علیه
انتهی دیگر ازان **صلوة التضرع** ست برای قضای حاجات بخواند چهار رکعت بر زمین پاک در هر رکعت
بعد فاتحه اخلاص چهل و یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند دران اخلاص چهل و یکبار بعده رخساره بسوی راست
نهد و بخواند چهل و یکبار و عنت الوجوه للحی القیوم بعده رخساره بسوی چپ نهاده چهل و یکبار یا حی یا قیوم بخواند
پس کفایت کند مهمات را انتهی دیگر ازان برای **دفع ضغطه گور** ست که در هر شب چهار رکعت بخواند در اول
بعد فاتحه اخلاص هشتاد بار و در دوم شصت بار و در سوم چهل بار و در چهارم بیست بار ست و این نماز جبرئیل آورد
در روز وفات فاطمه با در علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این را در شب ایمن گردد از ضغطه قبر و عذاب و هول و تنگی
قبر و تنگی آن انتهی و فقیر برای دفع عذاب گور از والد خود تعلیم یافته است که در شب جمعه دو رکعت برای دفع عذاب گور
بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و سوره اذا زلزلت سه بار دیگر ازان برای **مرور پل صراط** ست
بخواند در شبی هشت رکعت در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و یکبار در خبر ست هر که بخواند این را در عمر خود یکبار
بگذرد از پل صراط چون برق درخشنده دیگر ازان برای **آسانی سوال منکر و نکیر** ست بخواند در شب دو
رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص بیست و نه بار بعد فراغ سوره ملک سه بار خوانده از خدا سوال کند برفق لیکن تا
خدا او را در قبر چهل باب رحمت خود دیگر ازان برای **شربت آب کوثر** ست که بخواند در شبی چهار رکعت
در هر یکی بعد فاتحه آیت شهد الله تا اسلام سه بار و بعد سلام سوره کوثر بیست و هفت بار پس سیراب شود از آب کوثر
و ایمن شود از دوزخ دیگر ازان برای **ثقل میزان** ست چهار رکعت در شبی در هر رکعت بعد فاتحه
القارعة سه بار و اخلاص پنجاه بار بعد سلام گوید کلمه تمجید صد بار و درود صد بار پس در خبر ست که هر که بخواند
این را در شب گران کند خدا میزان وی را و نجات دهد از نار بعده بخواند آن حضرت صلی الله علیه وسلم فاتحة

نقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة الخ دیگر از ان **صلوٰة العاشقین** ست و آن چهار رکعت ست
در رکعت اول بعد فاتحه و اخلاص صد بار یا الله بخواند و در دوم بعد فاتحه و اخلاص یا رحمن صد بار و در سوم
یا رحیم صد بار و در چهارم یا ودود صد بار هر که بخواند این را گرداند خدا وی را از مقربین خود دیگر از ان صلوٰة
التجهم ست و آن ده رکعت ست در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار هر که بخواند این را در عمر خود یکبار ثابت
باشد ایمان او تا قبر دیگر از ان **صلوٰة العبهر** ست که بوی دهد از جنت و منور کند قلب را و آن چهار رکعت ست
در هر رکعت فاتحه یکبار و سورهٔ قدر ده بار و سبحان الله ده بار و در رکوع و قومه و جلسه و سجده اول و ثانی سورهٔ قدر
و تحمید ده ده بار بعده قعدهٔ اخیره کند و درینجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه و قدر عشر عشر بار و کلمهٔ تمجید سی سه بار
خوانده دعای ماثوره خوانده و درود خوانده سلام دهد راست و چپ و دیگر از ان برای **رویت نبی** ست
هر که خواهد که بزیارت مشرف شود باید که بخواند در شب دوشنبه دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی و
اخلاص پانزده بار و هزار بار درود و بعد فراغ بخواند و همچنان با وضو درود گویان بخواب رود و انشاء الله تعالی
بجمال جهان آرای وی مشرف شود و دیگر از ان برای **رفع هم و غم** ست که غسل کرده و ثوب طاهر پوشیده
چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد صد بار و در دوم بعد فاتحه
الا الی الله تصیر الامور صد بار و در سوم نصر من الله و فتح قریب صد بار و در چهارم بعد فاتحه انا فتحنا لک فتحا
مبینا صد بار بعد سلام بگوید غفرانک ربنا و الیک المصیر صد بار بعده سر بسجده برده صد بار استغفار بخواند
پس نجات دهد خدا وی را از غم و هم و روا کند حاجت او را و دیگر از ان برای **کفایت مهمات** ست
دو رکعت در اول بعد فاتحه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب هفتاد بار و در دوم
بعد فاتحه و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا هفتاد بار بعد سلام
استغفار و کلمهٔ تمجید و درود صد صد بار خوانده بسجده رود و بگوید دران ایاک نعبد و ایاک نستعین هفتاد بار
پس مستجاب شود دعای او دیگر برای **دفع شر ظالم** چهار رکعت ست در رکعت اول بعد فاتحه آیه قل اللهم مالک
الملک تا بغیر حساب در دوم کوثر در سوم کافرون در چهارم اخلاص پانزده بار هر که بخواند این را دفع کند خدا
شر ظالم از وی دیگر برای **دفع اعدا** بخواند در شب چهارشنبه چهار رکعت و بخواند در هر یکی بعد فاتحه سورهٔ تکاثر
سه بار و سورهٔ فیل هفت بار بعد سلام بگوید یا قوی سه صد و شصت بار سه شب این نماز بخواند انشاء الله تعالی
مستجاب شود دیگر برای **ادای قرض و الدین** هر روز و هر شب دو رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه

اخلاص سه بار و آیه فللہ الحمد رب السموات و رب الارض تا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را ادا کند حق والدین و راضی کند با در و پدر را باید که همیشه خوانده باشد گو والدین در حیات باشند دیگر برای **فتح و نصرت** بخواند دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه والعادیات سه بار پس باز آید از جنگ مظفر و منصور برای **دفع قحط** بخواند والی ملک و رئیس شهر در هر شب جمعه و شب دوشنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه والضحی و التین سه سه بار و بعد سلام بگوید یا باسط یا واسع سه صد بار و برای **طاعون** بخواند مرد صالح آن شهر هر شب دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه سوره یس یکبار و بعد سلام بگوید یا حلیم یکهزار و یکبار برای **دفع امراض و اسقام** بخواند پس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه سوره فیل سه بار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام هفتصد بار یا سلام گوید انتهی **نماز کسوف** بدان که چون آفتاب کسوف کند سنت ست که امام جمعه دو رکعت نماز بجماعت گزارد و در هر رکعت یک رکوع کند مگر قرات دراز کند و آهسته خواند و نزد صاحبین جهر بقرات کند بعد نماز به ذکر مشغول باشد تا که آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد تنها بخواند دوگانه یا چهارگانه همچنین در خسوف و ظلمت و آشوب باد و زلزله و مانند آن بخواند **مطلب هفتم در فضائل صوم مفروض رمضان و نافله** بدان که روزه محبوب ترین عبادت ست نزد خدا که آن صفتی ست از صفات حق و عبادتی ست پوشیده که کسی بران مطلع نشود جز خدا و دران قهر نفس و شیطان و کسر شهوت ست و یاد دهانده گرسنگی و تشنگی قیامت ست که آن اشرف ست العبادت که در خبر ست صوم برای منست و جزای آن منم یعنی ملاقات ذات تعالی و صوم دو قسم ست یکی فرض دوم نفل پس فرض روزه ماه رمضان ست در خبر ست هر که روزه دارد برای خدا یک روز دور دارد خدا روی او را از دوزخ هفتاد خریف و روزه رمضان پناهی از دوزخ ست هر که یک روز دارد برابر هر نفس که میزند عبادت یکساله را ثواب یابد و هم در خبر ست که هر که یک روز روزه دارد نوشته شود برای او عبادت یکساله برابر هر یک ساعت آن روز و هر که روزه داشت و تشنه شد و آب نخورد با وجود قدرت بران برای خدا نوشته شود برای او عبادت هزار ساله و بنا کرده شود برای او در جنت هزار قصر که در هر قصر هزار خانه باشد در هر خانه هزار تخت و هر که تمام ماه رمضان روزه داشت بخشید الله تعالی گناهان او را و حلال کرد برو جنت و حرام کرد برو دوزخ و واجب گشت برای او شفاعت پیغمبر علیه السلام همچنین آمده است در حدیث و هم در خبر ست که هر که روزه ندارد درین ماه بعذر پس تنها جای او دوزخ و برو لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم ست و ... صائم رمضان را ثواب

هیچسا بیا بحکم کتاب و سنت اجماع امت ست و تارک آنرا نهایت عذاب و عقوبت ست و در خبر ست که روزه دار را
دو شادی ست یکی نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار و بوی دهن روزه دار خوشتر ست از بوی مشک
نزدیک خدا و فرمود هر که اول و آخر رمضان روزه دارد بیامرزد حق تعالی گناهان ماضی او را پس اگر تمام ماه رمضان روزه
دارد تا سال دیگر هیچ گناهی بر وی ننویسند و اگر پیش از رمضان سال دیگر بمیرد آن بنده روز قیامت که هیچ گناهی نباشد
بر وی و هم در خبر ست که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن گویند هر آئینه آن مژده دهند هر روزه داران رمضان را بجنت
و هم در خبر ست که چون روزه دار افطار کند فرشتگان مر او را آمرزش خواهند تا آنگاه که فارغ شود و هم در خبر ست که هر چیز را زکوتی
ست زکوة تن روزه داشتن ست و هم خواب روزه دار عبادت ست و دم زدن او تسبیح و کردار او را ثواب چندان است غرض صوم را
بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم هر ماه را بعد رمضان فضیلتی جداگانه است که بجهت تطویل بیانش اینجا
نکردم مگر اندکی باید دانست که صوم نوافل چند قسم ست یکی صوم دهر که آن تمام سال باشد در خبر ست که
آتش دوزخ بر صائم الدهر حرام ست و فرمود که هر که تمام سال روزه دارد واجب شود ویرا شفاعت من
و حلال شود بر وی بهشت و حرام گردد بر وی دوزخ و چون صائم الدهر بمیرد ندا کرده شود از زیر عرش که مرد
فلان دوست خدا استقبال وی کنید و بزرگی دهید پس پیش آیند بر وی ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که یک روز
روزه دارد و یک روز بکشاید این را صوم داودی گویند در خبر ست که فاضلترین صیام نزد خدا صوم داودی
ست که یک روز داشت و یک روز کشاد گویا نصف سال داشت و این بر نفس سخت باشد و ثواب آن بسیار ست
هر که یک روز صائم باشد و یک روز بکشاید نوشته شود بر وی از بهر صوم عبادت یکهزار سال و چون سال تمام
شود بر آید از ذنوب همچنانکه طفل از شکم مادر بر آید و قسم دیگر آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا پنج روز
متوالی یا هفت روز متوالی روزه دارد و در میان فصل نکند بخوردن پس واجب شود بر وی بهشت که در خبر همچنین ست
چون روزه داشتن بعد رمضان مشکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب شعبان داشته باشد و اگر نتواند پس هم شاید اند
در هر ماه سه روزه که آنرا ایام بیض خوانند روزه داشته باشد و بعد عید شش روز دیگر و هم هشتم و نهم ذی الحجه و
روز عید اضحی تا فراغ نماز که این را ثواب بسیار ست و هم روز عاشوره محرم بسیار ثواب دارد و باید دانست
که روزه هزاره در تمام سال پنج روز ست که هر روزه را ثواب عبادت هزار ساله باشد اول بست و هفتم رجب که
دران روز رسول علیه السلام بمعراج رفته بود دوم بست و پنجم ذیقعده است که دران روز بنای کعبه شده است
سوم هیزدهم ذیحجه است که دران روز خانه کعبه مرتب شده است چهارم بست و دوم محرم ست که دران روز

جبرئیل علیه السلام امامت رسول علیه السلام کرده بودند هم روزه دوازدهم ربیع الاول ست که آن روز وفات
رسول علیه السلام شده بود اینقدر بس ست هر کرا توفیق باشد بعد رمضان اینقدر صوم لازم دارد خصوصاً
در ایام گرما زیاده تر ثواب ست که در خبر ست هر که روزه دارد در ایام گرما نجات یابد از نار و ساکن شود در دار القرار
اینهمه بیان روزهٔ عوام مسلمانان ست که بقلم آمد در مجلس حضرت مخدوم شرف الدین یحیی منیری ذکر در صوم طائفه
مشائخ افتاد فرمود این طائفه را صومی دیگر ست در احیاء العلوم صوم را سه درجه نهاده اند یکی صوم عام دوم
صوم خاص سوم خاص الخاص صوم عام امساک از طعام و شراب و جماع نهاراً مع النیة و صوم خاص باز داشتن
جملهٔ جوارح ست از ناشایست و صوم خاص الخاص باز داشتن دل ست از اندیشهٔ غیر حق و این صوم انبیا و
صدیقان و مقربان ست بعده فرمود که در تمهیدات عین القضات که از آن بزرگ شنیده که گفت الصوم الغیبة
عن رویة ما دون الله لرویة الله و گفت چون مرد از آن صوم چه شاید خبر دادن که ابتدای آن صوم صوم
خدای باشد و آخر افطار آن بخدا باشد و فرمود که صوم را فوائد بسیار ست لیکن صوم کراست و صائم کیست.
در خبر ست کم من صائم لیس حظه من الصیام الا الجوع و العطش و این کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بحرام
افطار کند و نیز کسی باشد که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و نزدیک
اهل ظواهر غیبت و دروغگوئی مفطر صوم ست و فرمود که روش مشائخ در صوم مختلف ست بعضی یک روز داشتندی
و یک روز افطار کردندی این را صلحا استحسان کرده اند که درمیان صبر و شکر ست و بعضی دو روز داشتی و یک روز
افطار کردی و بعضی روز دوشنبه و پنجشنبه و جمعه داشتی و خواجه جنید که علی الدوام صائم بودی چون کسی برو
درآمدی باوی افطار کردی و گفتی فضل موافقت با برادر خویش کم از فضل صوم نیست عزیزی عرض کرد که بعضی
درویشان سالها روزه داشتی و پیش از غروب افطار کردی سوای رمضان فرمود طائفه این را منکر اند بلغت
علم اگرچه روزهٔ نفل باشد اما مشائخ دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تادیب نفس ست تا گرسنگی
و عدم تمتع نفس بدیدن روزه اگرچه مخالف ظاهر علم ست لیکن اهل صدق را مخالف نباشد ع در طلب دوستی
صدق تر از ستر ست * خواه زنار گوش خواه تسبیح دار باش *

مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقه

مسئلهٔ زکوة در کتب فقه بتفصیل مذکور ست و در خبر ست هر که زکوة مال دهد ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول
نمیکند خدای تعالی ایمان کسی را که زکوة نمیدهد و هم در خبر ست که حصار کنید مالهای خود را بدادن زکوة هرگز هلاک نشود
مال کسی در تری و خشکی مگر از ندادن زکوة و هم در خبر ست که ایمان نیست کسی را [illegible] نیست و [illegible] نیست

را که زکوة نمیدهد و هم در خبر ست که هر که واجب الزکوة ست و زکوة نمیدهد پس وی ملعون ست و ملعون در دوزخ
و هم در خبر ست که نیست هیچ مالی که زکوة نداده باشد و هر که خود را از زکوة باز دارد حق تعالی حفاظت مال از وی
باز گیرد غرض بر مسلمانان زکوة همچنین فرض ست که نماز و مال غیر مزکی را بعد مرگ در آتش گرم کرده بر بدن آنکس
داغ خواهند کرد و بعین عذاب مبتلا خواهد ماند پس دولتمندان را باید که بعد ادای زکوة که فرض ست مصروف بصدقه و خیرات
باشند که در خبر ست که صدقه باز دارد از مرگ بد یعنی با ایمان میرد و از تلخی جان کندن ایمن باشد و هم در خبر ست که
صدقه پنهان دادن غضب خدا را فرو نشاند و صدقه آشکارا سپر باشد از آتش دوزخ و هم در خبر ست که صدقه دفع گرداند
هفتاد نوع بدی و هم در خبر ست که صدقه دهید اگر چه پاره خرما باشد و اگر چیزی مقدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گوید
و هم در خبر ست که شرم مدار از اندک دادن صدقه که محروم گردانیدن ازان اندک تر ست و در خبر ست که هر که سائل
بانگ بر زند و خشونت کند فرشتگان بانگ زنند بروی و هم در خبر ست که مال از صدقه دادن هرگز نقصان نپذیرد و هم در خبر ست که
صدقه خیر غیبت سه بار باین معنی تکرار فرمود **مطلب نهم در بیان حج** بدان که حج از جمله فرائض خمسه اسلام ست هر کسیکه صاحب
دولت باشد و فراغت آن یابد در عمر یکبار بجا آوردن فرض ست که درین عبادت محنت و مشقت بسیار ست پس هر عبادتی که محنت
شاقه باشد ثواب آن زیاده تر از دیگر عبادت ها باشد و در خبر ست که کسیکه حج کند برای خدا یعنی بی ریا و اغراض
دیگر و پیش رفث نکند و فسق نورزد و فراغت کرده بخانه خود باز آید پس وی از گناهان چنان پاک بر آید که طفلی از
شکم مادر تازه بر آید و مراد از رفث فحش و جماع ست و نیز در خبر ست که حج مبرور را جزای نیست مگر بهشت و نیز در خبر ست
کسیکه مالک باشد توشه را که کافی باشد برای او و عیال او و مالک شد شتر سواری را تا خانه خدا و درین حال حج
نگزارد پس تفاوت نیست برو که بمیرد کافر بر دین یهود یا نصاری و نیز در خبر ست که عمره تا عمره دیگر کفارت باشد
مر گناهان را که واقع شوند درمیان دو عمره و نیز در خبر ست که حج کننده و عمره کننده قدوم آرندگان اند بدرگاه
خدا اگر دعای کنند مستجاب شود و اگر طلب آمرزش کنند می آمرزد خدا ایشان را و نیز در خبر ست کسیکه بیرون آید
برای حج یا عمره یا غزا پس بمیرد در راه می نویسد خدای تعالی مر او را اجر غازی و حج کننده و عمره آرنده و پرسیده شد
ازان حضرت علیه السلام که کدام عمل فاضلتر ست گفت ایمان بخدا و رسول وی باز پرسیده شد که بعد از ایمان کدام
عمل فاضلتر ست گفت جهاد در راه خدا باز پرسیده شد پس ازان کدام عمل فاضلتر ست فرمود حج مبرور
یعنی مقبول و گفته اند که حج مبرور آنست که در روی ارتکاب مناهی نباشد و سمعه و ریا نبود و بعضی گویند که مراد ازان
حجی ست که مقبول شود بدرگاه خداوند تعالی اگرچه سبب قبول همانست که گفته شد لیکن فضل خدا واسع ست و گفته اند

نشان مبرور آنست که بهتر از آنکه رفته است برگردد و بباید راغب بر عبادت و معرض از دنیا و معاصی خود نکند
نه چنان باشد که در حق وی گفته شود بیت خر عیسی اگر بمکه رود ❊ چون بیاید هنوز خر باشد ❊ یا مثل قول کسیکه
گفت ❊ مرا ولی ست بکفر آشنا که چندین بار ❊ بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم ❊ اختصار اینقدر بس ست حال
حاجیان این زمانه ظاهر ست که جوق جوق مردم محترفات برای حج میروند در آمده و شده در راه دریوزه گری افتند و چنین
می کنند و چون باز می آیند بر حاجی شدن می لافند با وجودیکه تارک نماز و روزه هستند و حج فرض نیست این حج را
وسیله دریوزه گری و حیله معاش ساخته اند اللهم احفظنا من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا **مطلب دهم**
دربیان تفرقه عبادت عوام مسلمانان و کاملان بدانکه عبادت اهل ظاهر بعبادت اهل باطن نسبتی ندارد
که حکم عام دیگر و حکم خاص دیگر ❊ چه نسبت خاک را با عالم پاک ❊ لهذا مناسب افتاد که درینجا از اقوال و اعمال
عارفان نیز درج کنم تا از درجه اولیا هم طالبان را علم دست دهد در کتاب تهذیب الصلوة ست که وضو بر دو نوع ست
یکی وضوی قالبی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوی شرعی عبارت از انست دوم
وضوی قلبی و آن شستن اعضای مذکوره را از انجاس و احداث باطن و قلب را از اخلاق مذمومه آن طهارت خواص ست
و پاک کردن سر را از ماسوی الله و این طهارت انبیا و صدیقان ست تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمه آیه کریمه
یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة الخ بیان کرده میشود یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید چون از خواب غفلت
بیدار شوید و توجه بقبله حقیقی آورده باشید تمام نماز که آن معراج شما ست قیام نمائید و تقرب بحضرت ملک علام جوئید
اول روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده آید از جمیع محرمات و مکروهات و مباحات و خطرات باطل بآب توبه و استغفار
بشوئید تا مثل غیبت و فحش و حقد و حسد و کلمات کفر و شرک و خودی و دوئی لب نکشاید و از زبان نبر آید و جز حق
در بیان نیاید و بوی کبر و نخوت و خود بینی در بینی در آید و چشم بصیرت و دیده باطن بر غیر نکشاید خود را و هر ما سوی
را نه بیند حق بیند و از حق بیند و همه حق بیند بیت که بچشمان دل مبین جز دوست ❊ هر چه
بینی بدانکه مظهر اوست ❊ بعده هر دو دست را از تمسک بعلائق کونین و تشبث با فی الدارین بلکه از هستی موهوم
خویش هم بشوئید تا بدنیا و عقبی نیالائید و سوای متاع وجود موجود حقیقی در دست خیال و تمنت و مجال خود ندارید
مسح سر کنید باراده محبت حق که آن دید سرست و قطع جمیع علائق و عوائق بمانند و نقش هستی از لوح سر را در راه رضای حق
بدان فرمایید بعده گوش از سمع کنید و از ناشنیدنی نه شنید تا هر چه شنود از حق شنود بحق و برحق و با حق شنود بعد از آن
مسح گردن کنید و طوق بندگی در رقبه جان اندازد بعد از آن هر دو پای را از غبار غیر و قیام با نانیت بشوئید تا که

کامی نهند و جز راه حق به صراط المستقیم عبارت از انست نرود وان کنتم جنبا فاطهروا یعنی اگر شما را جنابت شیطانی
و نفسانی رسیده باشد پس بآب توبه جانی و روحانی و رحمانی غسل و تطهیر یعنی پاک سازید نفس را از معاصی و دل را از رؤیت
طاعات و روح و سر را از ملاحظهٔ اغیار و التفات و آرام بغیر و سر سر را از لوث وجود هستی خویش که نجاستی بالاتر و کثافتی
عظیم تر از ان نیست که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ای پندار وجود آلود خود را پاک سازید که این طهارت سالک
ره را نمازی می کند و اگر چنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابند بخاک پاک توبه کلی و زبانی تیمم نمایید فان لم تجدوا
ماء فتیمموا صعیدا طیبا چون این وضوی کامل حاصل گردد در نماز حقیقی در آید و باید دانست که نماز عوام قرائة و قیام است
از رکوع و سجود و نماز خواص ترک وجود و نیاز تمام بحق معبود است نماز خلق تسبیح و سجود است و نماز کاملان ترک
وجود است و آن نماز عوام پنج وقت است و این نماز سالکان و عاشقان را دائمی است و هر وقتی مخصوص
با وقات نیست و در خواب و بیداری هرگز قضائی ست در کوی خرابات کسی که نمازیست و هشیاری و مستیش همه
نمازیست پس چون در نماز شروع نماید بخواند وجهت وجهی یعنی متوجه قبلهٔ حقیقی گردیده از آب و تاب و ما انا من المشرکین
نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل را از شکوک و شبهات و خطرات شرک و دوئی پاک رفته بر جادهٔ استقامت
نیک ایستاده هر دو دست را بارادهٔ تحریم توجه الی الدنیا و اهلها و العقبی و ما فیها و جمیع ما سوی الله برداشته تا گوش رساند
و برای عبرت گوشمالی دهد تا هرگز خطرهٔ غیر در ظاهر و باطن ملحوظ و منظور نباشد باد ب تمام هر دو دست بسته بحضور
ملک العلام ایستاده بآداب خدمت قرائت تقدیس و تسبیح در قیام نماید و از رد و قبول هراسان و لرزان باشد که
حضرت امام زین العابدین چون بنماز برخاستی رنگ مبارکش متغیر شدی ازین حال پرسیدند فرمود نمیدانید
پیش که خواهم ایستاد و حدیث اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک مشعر این معنی ست پس چون
بهت قیام تمام شود باداب آداب تحیات پشت خم کند و کورنش رکوع بجا آرد بعد از ان بشکرانه توفیق این نعمت عظمی
باریابی بحضور فائز النور سر انقیاد و خضوع بر خاک نهاده سجدهٔ خاکساری و انکساری بجا آرد پس التحیات خوانده
بر دو طرف سلام دهد و از جمیع آفات حیات سلامتی خواند و همه را پس پشت انداز د انتهی یکی از حاتم اصم پرسید
از چون گزاری گفت چون وقت آید وضوی ظاهر کنم از آب و وضوی باطن کنم از توبه آنگاه مسجد آیم و مسجد حرام
مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان دو ابرو ببینم و بهشت به راست و دوزخ بچپ و پل صراط زیر پا و ملک الموت را
پس پشت دانسته دل را بخدا سپارم آنگاه تکبیر میگویم بالتعظیم و قیامی بحرمت و قرائتی بهیبت و رکوعی بتواضع و سجودی
بتضرع و جلسی بحلم و سلامی بشکر میگویم نماز من چنین باشد و از ابو حازم مکی سوال کردند که چگونه نماز میگزاری

گفت وقتیکه قریب میرسد وقت نماز وضو میکنیم وضوی کامل با رعایت فرض و سنن پس استقبال قبله میکنیم بنظور
که بیت الحرام را میان دو ابروی خود میگیریم و جنت را جانب راست و دوزخ را جانب چپ و صراط را از میان دو قدمها
و خداوند تعالی را مطلع میدانم بر خود و اعتقاد میکنیم که این نماز آخرین نماز ماست و تکبیر می نمائیم بتعظیم و قرات میکنیم
بتفکر و رکوع میکنیم بتذلل و سجده میکنیم به تواضع و سلام میکنیم به تمام و قیام مینمائیم ترسان بعد از آن نمیدانم که این نماز ما
مقبول شد یا باز آمد بر روی من گفت سائل از چند مدت اینچنین نماز میگزاری گفت از چهل سال گفت کاش
یک نماز در تمام عمر همچو تو میکردم انتهی و در رساله چهار انواع ست که ظهور نتائج اعمال ظاهری و باطنی موقوف بر طهارت نسبت
و آن بر چهار نوع ست یکی قالبی که آن بچهار فرض در قرآن مجید وارد ست یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الخ دوم وضو قلب ست و شرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تخلیه روح و تخلیه سر ست چهارم
وضو از هستی خود که بوت هستی نجاستی ست عظیم چنانچه در شریعت باندک نجاست کراهت طهارت هست همچنان
از شمه هستی قباحت وضوی کامل ست ع آنانکه سر بسجده وحدت فرو کنند * گر یاد دوست سینه خراشند وضو
کنند * و نماز هم بچهار نوع ست نماز عوام عبادت ست ع هزار سال عبادت کند نمازی نیست * کسی که عشق
ندارد خدا ازش راضی نیست * و دیگری گفته ع نی همین نشستن و برخاستن هست نماز * دل چو حاضر نبود
جنبش بیکار چه سود * لا صلوة الا بحضور القلب و عبادت عابدان راست بحکم صلوا خمسکم و سالکان را نماز دائمی
ست که در خواب و بیداری قضا نیست بلکه لحظه و لمحه در نماز ست ع در کوی خرابات کسی را که نماز ست هشیاری
و مستیش همه عین نماز ست * نی نی ع نماز عاشقان ترک وجود ست * و نماز کاملان نه اینست و نه آن قیام
و قعده تکبیر و نیت همه محو ست و عین معیت بلکه کاملان را نمازی ست که شرح آن بیان نتوان کرد و صریح طاقت
کراست باید دانست که در هر مقام خمس که حضرات خمس اطوار وجود ست کامل در هر جا ساجد و مسجود ست این نماز
محمود ست درینجا معنی صلوا خمسکم نمودار شده که در پنج مقام مقامی وارد حسین منصور حلاج رحمت الله علیه پانصد رکعت
نفل هر شب میکرد کسی گفتش که تو دعوی انا الحق میکنی پس نماز که میگزاری گفت نماز خویش میگزارم آری میان
منازل معنوی هر جا که میرسند موافق آن کاری میکنند حضرت رسول علیه السلام چون بناسوت میرسید شبها القرات
و دراز بیاسودے حتی تورمت قدماه ع در هر پیرزن میزد بمیر که ای زن در دعائم یاد آور * وقتیکه در مقام علو
نشستی فرمودے من رانی فقد رای الحق چرا نباشد که مظهر اتم بود و روزه هم بر چهار نوع ست روزه عوام انتظار شام
خشکی کام و روزه عابدان بحکم صوموا شهرکم و روزه سالکان قلبی ست یعنی دل او متوجه هیچ چیز نیست اگرچه تمام روز

بخورد لکن عموم او فوت نمیشود و روزهٔ کامل روزهٔ البیت ماورای این روزه که صوموا لرؤیته اوست و زکوة بر چهار
نوع ست زکوة عوام برای محافظت مال ست تا نقصان نپذیرد و زکوة عابدان متابعت امر که از نصاب پنج ست
بحکم زکّوا اموالکم و زکوة سالک گذاشتن همه و داشتن هیچ ست این سخن به از هزار گنج ست لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون حضرت جنید را پرسیدند بچه یافتی هرچه یافتی فرمود بقطع المالوفات و ترک المشتهیات مولوی فرمود قدس سره
نان دهی از بهر حق نانت دهند ٭ جان دهی از بهر حق جانت دهند ٭ الله الله زود بفروش و بخر ٭ قطره ده
بحر پر گوهر ببر ٭ و زکوة کامل خودی را دادن ست و خدا را داشتن ست خودی کز خود بود آن خودنمائی ست ٭
خودی گر بیخودی آید خدائی ست ٭ بلی همه و با همه شان اوست و ظاهر و باطن یکرنگ بودن جهان او هو الظاهر
هو الباطن اگر کسی گوید که صدقه از کالای نیک میدهند و این خودی بدبلائی ست و بد را صدقه دادن تردد مینماید
جواب این گفتگو در شریعت ست و درین مقام اگر راست پرسی دادن خود از آن مال بهترست که با خودی ست
تا هستی تست با تو در پوست ٭ هیهی نه ترا حکایت اوست ٭ کفرست درین ره ز خودنمائی به ٭ هین درگذر از خودی و
خدائی به ٭ و حج بر چهار نوع ست حج عوام که این شعر بیان اوست ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که
تو میروی بترکستان ست ٭ مناسب حال نقلی یاد آمد حاجی از حج می آمد غلامی همراه داشت چون منزل رسید نمک
میبایست غلام را گفت که بقال را بگو که مالک من حاجی ست اندکی نمک بده وی رفت و آورد منزل دوم نیز نمک
درکار شد غلام را فرمود که بقال را بگو که من حاجیم برفت و گفت و آورد منزل سوم هم میسر نشد غلام را گفت
که برو و بیار عرض کرد که روز اول حج شما فروخته نمک آوردم و روز دوم حج خود را فروختم الحال هیچ نمانده است
که بفروشم و بیارم و حج عابدان بامر حجوا ابتیکم و حج سالک زیارت دل ست چنانچه تبریزی میگوید که کعبه گل ساختهٔ
ابراهیم خلیل ست و کعبهٔ دل پرداختهٔ رب جلیل ست آن از آب و گل ست و این از جان و دل ست بطوف کعبه
چه سر میزنی خدا اینجاست ٭ براه مرده چه دم میزنی خدا اینجاست ٭ و حج کامل زیارت خویش ست من عرف
نفسه فقد عرف ربه اوست آن حج اکبر ست الانسان بنیان الرب فی العالم و دل آنرا گویند که [illegible] خویش باشد
حجوا ابتیکم انتیتم دارد که زیارت خانه خود ست انتهی از نسخه چهار انواع مولفه شاه برکت الله و آنچه حضرت میر سید [illegible]
خواجه محمد پارسا ست که روزه شرف الصوم بی ورد و اردشیه سنت الا آنکه در حاشیه سیرحاشیه شمائل آمده و تحقیقه
جمع ترک شهوات و عبادت ست و آن قطع شهوات ست و در شهوات سیر کردن ست لیس هر روزه قطع آن فرموده اند و روزه
بر سه درجه است یکی امساک ست از طعام و شراب و جماع هر روز تا شب و این عام ست که محرمی دارد و لفظ ان

صائم این کس را گویند و این روزه عام است دوم امساک از آنچه گفته شد با زیادت امساک از غیبت و نمیمه
و آنچه لائق نباشد که از کاملان در وجود آید از اقوال ردیه و افعال ذمیمه و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی
آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او را از خدا تعالی مشغول گرداند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که حضرت پیغمبر
علیه السلام فرمود که نظر پیکانی از پیکانهای ابلیس است بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند
او را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد دوم آنکه زبان نگاهدارد از بیهوده و هر چه از آن مستغنی بود
با خاموشی و بذکر قرآن یا ذکر قابلی از درجات آن مشغول بود و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های زبان بود سوم آنکه
گوش نگاهدارد که هر چه گفتن آن نشاید شنیدن آن نیز نشاید و شنونده شریک گوینده گردد در معصیت و دروغ
و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پا و همه جوارح از نابایست نگاهدارد و هر که روزه دارد و این کارها بکند
مثل وی چون بیماری باشد که از حیات حذر کند و زهر خورد چه معصیت زهر است پنجم آنکه بوقت افطار از حرام و
شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هر نگاه بشب آنچه بروز از خوردن فوت شده باشد تدارک کند
مقصود خوردن از فوت نشده باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات است و طعام دو باره بیکباره
خورد شهوات را زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبود دل صافی نشود و بلکه سنت بر آن بود
که بروز بسیار نخسبد تا اثر ضعیف و سستی و گرسنگی در خود بیابد و چون شب بسیار خورد و بروز بسیار خسبد نماز شب
نتواند کرد ششم آنکه دل وی میان بیم و امید معلق بود که بداند که روزه وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه
خواص است از زهاد و عباد و سالکان که هر عضوی از اعضا را امساکی فرمایند خاص که در خور افعال آن باشد
سوم روزه خاص الخاص که بلیغترین درجات است و آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق است سبحانه
نگاهدارد و خاطر از جناب او رد و بکلی خود را بوی دارد و از هر چه جز وی است بظاهر و باطن روزه دارد و از هر چه
اندیشه جز حق تعالی و خدمت او را از آنچه تعلق بوی دارد بکند این روزه گشاده شود و اگر غرض دنیاوی بخاطرش
و اگر چه مباح باشد این روزه گشاده شود مگر دنیائی که در راه دین او را در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر
بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطائی بروی نویسند که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی بوی وعده کرده است
اعتماد ندارد و این درجه انبیا و صدیقان است و هیچ درجه بالاتر از این نیست پس از جمله شناسی هر که از روزه
بر ناخوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی بی روح باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خویشتن را
بملائکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست و چهارپایان را شهوت غالب است و از انسان دور و هر آدمی که شهوت

جزوی غالب بود او در غیبت باشم از زرد و چون مشهود می شود بغلبه گشت شبهی ناقص بلا آنکه در این سبب با ایشان
نزدیکان گشت نزدیکی بهشت شدگان و بآنکه نزدیکان بحق تعالی است آنچنیز نزدیک گشت بحق و الجوع طعام الله
فی الارض یطعم بها ابدان الصدیقین و گرسنگی میباشد سالکان را و آنرا گرسنگی انبیا می گویند و گرسنگی
باشد مر محققان را و آنرا گرسنگی اضطراری میگویند زیرا که محقق نفس خود را گرسنه نمیدارد بلکه خوردن او کم میباشد
وقتیکه او در مقام انس باشد و چون در مقام هیبت بود خوردن او بسیار شود و کثرة الاکل للمحقق دلیل صحة الحال
بحال مراقبته من شهوده و کثرة اکل السالک دلیل علی انه بعد من اقتراب سبحانه و طرده عن بابه و دلیل ان نفسه
استیلاء نفسه بسلطانها علیه و قلة الاکل دلیل علی انفتاح الجود الالهی الحالی فتاقه یشتغله عن تدبیر نفسه [illegible] گرسنگی
سالک را رسیدن است باحوال و محقق را رسیدن است باسرار و مراد از جوع سالک گرسنگی است خضوع و شکستگی
و ذل است و افتقار و پاکی زبانست از سخنان ناپاک و پاکی باطن است از اندیشهای ناپسندیده و پاکیزه گردانیدن از
از مقتضیات قوای شیطانیه و سبب آنکه چون سنة و وسواس از باطن بظهور سلطان توحید این بود حال
جمع در سالک و حال جمع در محقق رفت است و فنا و متوسط هست [illegible] از اندیشه گونه گون از صفات بشریت بظهور سلطان
ربوبیت و مقام جمع را مقام هیبت گویند [illegible] مقام [illegible] اسرار و تجلیات [illegible] فوائد زکوة و بدانکه
زکوة بمان آنی است پاکی دل بود از آلودگی [illegible] زیرا که بخل نجاست دل است که آدمی را از
شایستگی قرب حق سبحانه تعالی باز دارد و مثال آنکه جامه پلید شود تا او را پاک نشویند بوی نماز نتوان گذارد همچنین دل
که ناپاک بود تا آن ناپاکی را از وی دور نکنند شایسته مناجات و مشاهده حق سبحانه تعالی نگردد و پاکی دل
از نجاست بخل بخرج کردن مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که نجاست بخل را از باطن بشوید و دیگر شکر
نعمت مال است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت گردد و چنانچه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است
زکوة شکر نعمت مال است که طاعتی که هست او را صورتی هست و معنی چون [illegible] از زکوة و باقی طاعات بدانی
صورت طاعت را جان و معنی پدید آید [illegible] مثل سفر آخرت است [illegible] خانه است
و باطن مقصد خداوند خانه [illegible] کار است که هیچ عاقل بی زاد راه [illegible] نیست [illegible] ساختن و بیان
[illegible] زیرا که هر [illegible] که عاقل زاد راه [illegible] باشد [illegible] هر چه [illegible]
برای [illegible] کمال بندگی ذات [illegible] بندگی [illegible] کند که [illegible] کردن
آن کار [illegible] از باطن [illegible] زیرا که [illegible] بنده [illegible] تا از بنده چیزی دید حق

مشغولی بحج و بجای آوردن فرمانهای حق چیزی نیابد عارف بلکه از مقدمات این سفر سفر آخرت را یاد کند
و زاد آن سفر را بسازد انتهی حضرت شاه محب الله قلندر لاهوری که پیشوای سلسله قلندریه اند بحاجی الحرمین الشریفین
شیخ عبد الرسول بنارسی خلیفه خود بمکتوبی نوشته اند که عبارتش بعینه اینست ای حاجی راه معرفت عجب دارم از آن
طالبان راه معرفت که چندین مسافت راه قطع کرده بسنگ و گل میرسند و حق سبحانه تعالی را در سنگ و گل می طلبند چرا
نه در دل طلبند که قلب المومن بیت الله وارد است سبحان الله زیارت سنگی که در سالی یکبار فرض می باشد فریضه بود و دل که
روزی بد و سیصد و شصت نظر بود زیارت او اولی تر باشد پس ای برادر طالب دل شو نه طالب گل اگر سراسر حق را
در گل جوئی نیابی اگر ساعتی بشرط در دل طلبی و یابی ای برادر مدان کعبه بقطع هزار کروه و بدین کعبه باقطاع شهوات
و نیک و بد برسی چون بدان رسی حاجی و چون بدین رسی غازی شوی و آن جهاد اصغر و این جهاد اکبر است آن ره
بسوی کعبه رود و این بسوی دوست اه ای جان من اگر کسی قصد کعبه کند بقدم مردان روان شود یعنی جمیع مرادات را
ترک کند تا بمقام مردان برسد و بحقیقت کعبه مشرف شود یعنی چون بحقیقت کعبه برسد در و دیوار و سنگ و اشجار و گل و خار
جز حق نه بیند چون کسی بتوفیق رفیق بکعبه معرفت رسید حاجی حقیقت شد نقل است که روزی سید الطائفه حضرت جنید
رضی الله عنه نشسته بودند یکی نزدیک جنید آمد او را گفت از کجا می آئی گفت بحج بودم گفت که حج کردی گفت بلی گفت
ابتدا که از خانه اول بیرون آمدی از وطن رحلت کردی گفتا نه گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه برفتی و اندر
هر منزلی که شب مقام کردی مقامی از طریق اندر آن مقام قطع کردی گفتا نه گفت پس منازل نسپردی گفت چون
محرم شدی بمیقات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامه عادت گفتا نه گفت پس محرم نشدی گفت چون
بعرفات واقف شدی اندر کشف مشاهده وقف پدید آمد گفتا نه گفت پس بعرفات نه استادی باز گفت چون بمزدلفه
شدی و مراد تو حاصل شد همه مرادها را ترک کردی گفتا نه گفت بمزدلفه نشدی گفت چون طواف کردی خانه سر اندر محل تنزیه لطائف حضرت
جمال حق دیدی گفتا نه گفت پس طواف نکردی باز گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه مقام صفا و درجه مروه ادراک کردی گفتا نه
گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بمنا آمدی آرزوی تو از تو ساقط شد گفتا نه گفت هنوز بمنا نرفتی باز گفت چون بقربانگاه
رسیدی قربان کردی خواهشهای نفس را گفتا نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی هر چه با تو بود از معانی نفسانی
همه انداختی گفتا نه گفت هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی باز گرد بدین صفت حج کن تا بمقام ابراهیم برسی که مقام ابراهیم بود بدینسان
بلکه وصول یکی سنگی منسوب هر که خواهد بمقام خود برسد و معتقدی ابراهیم علیه السلام سید گو که بقول حضرت شبلی رحمة الله علیه محل کشتن تا بعد در
ای برادر اینست از اسرار الهی نسبت هیچ زاهدی و عابدی و عالمی بسر این اسرار اطلاع و آگاه نشد هیچ شقی و دنیا در خیار ابرار

بر در این اسرار راه نه زیرا که هر یکی از ایشان طالب بهشت اند و هر که طالب بهشت ست معبود وی بهشت ست که عبادت وی
برای بهشت است پس طالب مولی باید که در اول قدم خود را در راه جانان بازد تا بر اسرار جانان اطلاع یابد هر که بر اسرار اطلاع
یابد خود را از گفت و گوی گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت شعر عیب آن نراسزد آموختن * که ز گفتن لب تواند دوختن *
آری حق سبحانه تعالی اسرار خود را بهر کس ننماید اگر بر کسی کشف کند که طاقت نهفتن و پوشیدن دارد سبحان الله بزرگان دریا ها
فرو برده اند و سیر نشده اند و نعره هل من مزید میزدند رحمت بر جانش باد که گفت شعر مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند *
تو از چه مست گشتی چون جرعه نخوردی * جان من هر که بکمال متابعت نبی علیه السلام و مرشد وصول یافته توحید مطلق
بر و کشف شده و اسرار را بیرون نداد و عند الله و عند الناس صدیق ست و هر که بمتابعت کمال مرتبه مردان رسید اما از
غلبه حال اسرار را بیرون داد و عند الله صدیق و عند الناس زندیق ست انتهی مطلب یازدهم در بیان
اعمال که موجب دخول جنت باشد و اعمالی که سبب دخول دوزخ شوند بدانکه از اعمال نیکو نیست
کلمه خواندن بصدق دل و خوش کردن دل مسلمانان و طعام خورانیدن گرسنه برای خدا و مهمان را عزیز داشتن و با کافران
غزا کردن و افشا نکردن راز کسی و در زحمت و بلا صبر کردن و صلح کردن در کارها و نیکی کردن با کسی که بدی کرده باشد با او
جای دادن درویش را و مسکین را و با نفس خود مجاهده کردن و فروج را از زنا و لواطت نگاه داشتن و فحش نگفتن
و لقمه حرام و شبهه نخوردن و پاس همسایه کردن یعنی شریک تهنیت و تعزیت وی شدن و عیادت بیمار کردن و خشم
فرو خوردن و عفو کردن تقصیر و صحبت صالحان نشستن و ذکر حق گفتن و داد مظلومان دادن و انصاف کردن و
در وضو کلمه شهادت خواندن و سنت عصر همیشه گزاردن و بعد هر فرض آیة الکرسی خواندن و کلمه التمجید بسیار خواندن
و از کسی سوال نکردن و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاموش ماندن و سخن بیهوده نگفتن
و نرمی با خلق کردن و بخیلی نکردن و خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد انست که شرک بودن نماز یک وقت هم
ترک کردن و بخیلی کردن و تابع شهوت بودن و عجب کردن و خلاف امر حق نمودن و با فاسقان نشستن و حقارت
بزرگان کردن و سائل را زجر کردن و عمدا ترک جماعت و جمعه کردن و جواب سلام ندادن و نمامی کردن و فرض ادا نکردن
و کسی را بلقب بد یاد کردن و در گناه دلیر بودن و دشمن داشتن مهمان و نوحه و ماتم کردن و سینه کوبی و جامه دریدن و غیره
و سود خوردن و غیبت و حسد کردن این همه اعمال بد سبب افتادن در دوزخ باشد مطلب دوازدهم در بیان
عقوبت بدکاران یعنی زنا و لواطت و خمر و قمار بازی و غیره معاصی بدانکه در خبر ست که زنا میراث محتاجگی بود
هر که زنا کند محتاج گردد و نور روشنائی از روی او برود و عمر کم گردد و در خبر ست که زنای چشم نظر کردن بسوی زنان نامحرم باشد

و هم در خبرست که دو چیز با آدمی گناهی یکجا نباشند زنا و غنا یعنی هر که زنا کند کم رزق و کوتاه عمر شود و نیز در خبرست که
نظر بسوی عورت بیگانه از گناهان کبیره است و هم در خبرست که زنای پای از رفتن و زنای دست از گرفتن و زنای چشم
از دیدن ست یعنی از پا رفتن بحرام و از دست گرفتن بحرام و از چشم دیدن بحرام باشد و هم در خبرست که یکبار زنا
کردن ناچیز سازد عبادت هفتاد ساله را و نیست هیچ گناهی نزد خدا بزرگتر ازین که مرد بنهد آب خود را در رحمی که
حلال نباشد بر وی و اهل دوزخ بانگ زنند و فریاد کنند از بوی گندگی فروج زانیان و هم در خبرست که زنا و توانگری هرگز
جمع نشود و باز ماندن از زنا سبب حصول رزق باشد و هم در خبرست که هر که کودکی را بوسه دهد بشهوت عذاب کرده شود
در دوزخ هزار سال و لجام آتش در دهانش افگنند و هم در خبرست که اگر غسل کند لوطی به آب دریا تا هم نیاید روز قیامت مگر
پلید و هم در خبرست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا و فرشتگان و آدمیان همه برو لعنت کنند و هم در خبرست
که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا وی را در دوزخ هفتاد خریف عذاب کند و هر که نزدیکی کند با زن خود از طرف پشت
خدا وی را نگونسار در آتش اندازد و وی را انگیزد و وی را در قیامت گنده تر از مردار و هم در خبرست که چون مرد با مرد گرد آید
هر دو زانی باشند چون زن با زن گرد آید هر دو زانیه باشند و هم در خبرست اگر طفلی را بشهوت بوسه دهد همچنان باشد
که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد و هر که با مادر خود یکبار زنا کرده باشد همچنان باشد که با عورتی که شوهر نداشته باشد
هفتاد بار زنا کرده باشد و هم در خبرست در عقوبت شراب خوار و غیره که نیست بنده از بندگان که شب مست بخوابد
مگر وی زن ابلیس ست تا صبحگاه هرگاه که صبح شد برو غسل واجب شود پس غسل کند همچنانکه غسل کند از جنابت
و اگر غسل نکند قبول نکند خدا نماز نافلهٔ او را و فریضهٔ او را و هم در خبرست هر که در دنیا شراب خورد او از شراب آخرت
محروم ماند و هم در خبرست هر که شبانگاه شراب خورد بامدادان مشرک گردد و هر که بامدادان شراب خورد شبانگاه مشرک
گردد و در خبرست که شراب مادر پلیدیهاست و هم در خبرست که شراب مجموعهٔ پلیدیهاست و هم در خبرست که شراب خوار چون
بت پرست ست و شراب خوار همچو پرستندهٔ لات و عزی ست و شراب خوار ملعون ست و هم در خبرست که هر که شراب
خورد کافر باشد بجملگی آنچه خدای تعالی بر پیغامبران فرستاده است و هم در خبرست که در شکم مرد شراب با ایمان جمع نشود
و هر که با شراب خوار سلام گوید یا دست وی بگیرد یا در کنارش گیرد خدا چهل ساله عبادت او را ناچیز گرداند غرض شراب
و بنگ و غیره همه مسکرات حرام اند قول امام مسروق ست که سارق و زانی و شارب خمر چون بی توبه بمیرد و مسلط کرده شود
بر وی [illegible] ماری که میگزد در قبر او را و سه کس در بهشت نمی آیند یکی دائم الخمر دوم آزار دهنده مادر و پدر سوم دیوث یعنی مرد
بی غیرت و بی حمیت و باید دانست که ربا خوردن و رشوت گرفتن و سود دادن و گرفتن همه حرام ست و از اسباب

دخول دوزخ چنانچه در خبر ست که الراشی والمرتشی کلاهما فی النار و هم در خبر ست که یک درم ربا خوردن دیده و دانسته
سخت تر ست از سی و شش زنا و در خبر ست کسیکه بروید گوشت او از حرام پس دوزخ سزاوار تر و قریب تر ست بدو و زرخ
و فرمود ربا خوردن هفتاد پاره است و آسان ترین هفتاد پاره آنست که وطی کند با مادر خود و فرمود که در شب معراج
آمدم بر گروهی که شکمهای شان مانند خانه ها ست و دران مارها ست که دیده میشد از شکمهای شان پس از جبرئیل
پرسیدم که اینها کیستند گفت این رباخواران اند فرمود که رباخوردن و رباخورانیدن بر هر دو لعنت ست و در خبر
ست که در نمی آید بهشت را آزار دهنده مادر و پدر و قمار باز و مرویست از علی رضی الله عنه که پیغمبر فرمود که شطرنج قمار عجم
ست و ابو موسی اشعری گفت که بازی نمیکند بشطرنج مگر کسیکه گناهگار و بدکردار ست و در خبر ست که حق تعالی حرام
گردانیده است خمر را و قمار را و طبل را و هم در خبر ست کسیکه بازی می کند بنردشیر که نام نرد ست پس گویا رنگین میکند
دست خود را در گوشت خوک و نیز فرمود که کسیکه بازی میکند بنرد بتحقیق گناه می کند خدا و رسول را و در [illegible]
می نویسد که اگر کسی بسوی شطرنج و نرد نظر کند چنان باشد که نظر بشرمگاه مادر خود کند و هر روز خدا سیصد نظر بسوی
مسلمان می کند مگر بسوی شطرنج باز که وی ازین نظرهای رحمت حق محروم باشد غرض این جمله بازیها حرام ست و کبوتر
پرانیدن و مرغان را جنگانیدن هرگز روا نیست چنانچه رنج و تکلیف دادن انسان مر انسان را گناه ست همچنین
انسان را تکلیف و آزار دادن جانوران هم گناه ست و هر گناهی را در عالم عقوبت و عذابی ست هرگاه
آدمی تائب شده از ان گناه نخواهد مرد در ان جهان عذاب آن خواهد چشید نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ای عزیز نزد
اهل الله گناهی بدتر از مردم آزاری و ایذا رسانی خلق الله نیست چنانکه بزرگی در همین معنی گفته است می خور و
مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن * ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن * و دیگری گوید نیازارم
ز خود هرگز دلی را * که میترسم در و جای تو باشد * و در رشحات ست که خواجه احرار میفرمایند اگر سگی در راه خفته باشد
و صاحب حالی از ان راه بگذرد و آنرا برخیزاند تا به آسانی گذرد بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست که
آن حال و وجد از مکر الهی بود که با وجود آن فعل حالش برقرار ماند که مکر الهی دو نوع ست یکی نسبت بعوام که آن [illegible]
نعمت باشد با وجود تقصیر در خدمت دوم نسبت بخواص که آن ابقای حالت باشد با وجود ترک ادب پس عجب دارم از
کسیکه صاحب حال باشد [illegible] نفس خود و مخلوقی را ناحق آزار دهد [illegible] کرا ذره شهود نبود و [illegible]
ای عزیز از گناه خلق الله [illegible] باید بود که حق تعالی غفور ست گناه خود بخشد مگر گناه خلق الله نبخشد تا وقتیکه مظلوم
خود نبخشد روایت ست از معاذ بن جبل رضی الله عنه که فرمود رسول علیه السلام که در دوزخ تابوتها است که روز حشر

وند هستند خواهد بود برانگیخته خواهند شد ایشان عاصیان یعنی کسانی که توبه مرده اند از قبر خود ها بچند قسم یکی بر صورت
که نه دست و نه پا باشد و نه پا و اینها گروهی باشند که همسایه خود را در دنیا رنج و ایذا میرسانیدند پس بدوزخ میروند
بدین صورت و گروهی بصورت خنازیر و این گروه آن کسان باشند که در نماز خواندن کاهلی میکردند قسم سوم بصورتی
باشند که شکمهای ایشان چون کوه مملو از مار و کژدم باشد و این از آن گروه باشند که زکوة نمیدادند قسم چهارم بصورتی
باشند که از دهان ایشان خون جاری و روده های شکم افتان تا زمین و آتش از دهان شعله زنان باشد و این گروهی
باشند که بیع و شرا بغبن میکردند و دروغ می گفتند قسم پنجم قومی باشند که بدبوی از دهن و بدن ایشان می برآید و این
گروهی باشند که گناهان خود از مردم می نهفتند و از خدا نمی ترسیدند قسم ششم بصورتی باشند که لبهای ایشان سوده و
تراشیده باشد و این گروهی باشند که گواهی دروغ میدادند قسم هفتم بصورتی باشند که در دهان ایشان زبان نباشد
و جاری باشد از دهان خون و ریم و این گروهی باشند که گواهی حق نمیدادند قسم هشتم بصورتی باشند که سرهای ایشان
زیر و پایها بالا باشد و جاری باشد از فرجهای ایشان انهار قبیح و بدبوی بد و این گروهی باشند که زنا میکردند قسم نهم
بصورتی باشند که روها سیاه و چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروهی باشند که مال یتیم بظلم میخوردند قسم دهم بصورتی
باشند که تمام بدن ها مبروص و مجذوم باشد و این گروهی باشند که والدین را آزار رسانیده و عاق شده قسم یازدهم بصورتی
باشند که از چشم سر و دل نابینا و دندانهای ایشان مثل شاخ گاو و لبهای ایشان افتاده تا شکم و می برآید از دهان نجاست
و این گروه شرابخواران باشند غرض این همه گروه عاصیان باشند که وقت مرگ توبه نکردند پس آنها بدوزخ خواهند رفت
با این صورتها اما اتباعان شهوات لذات و غیبت کنندگان و کسانیکه در مسجد سخن دنیا میکنند و سود میخورند و در خلق
فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب میکنند و بر خلاف قول عمل میکنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ صور اعمال ایشان
دگرگون خواهد شد همه بدوزخ بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند و از معاصی جدا
و باایمان خواهد مرد حشر ایشان بصورت قمر درخشان خواهد بود و بر پل صراط چون برق خواهند گذشت بدانکه هر مومن مسلم
معصیت کند ده چیز از زیان شود یکی آنکه شومی آن از طاعت باز دارد دوم آنکه اگر طاعت کند حلاوت نیابد سوم
دل او سخت گردد و زنگ گیرد چهارم آنکه چشمش از ان خشک شود و شوخ رو گردد پنجم آنکه تن او سست گردد ششم برکت
از روزی او برود و تنگ گردد هفتم بد دلی و ترس آن باشد از خلق هشتم آنکه ناگاه عذابی رسد و یا قحطی و امساک باران
پیش آید و جانوران و چرندگان دشت آب نیابند نهم زیبائی از روی او گم شود دهم شومی او در زندگانی و رسد هر دم
بهیچها و فاسق گردند یا پس مرگ او بچگان او ضال مانند نعوذ بالله منها مطلب بیست و دوم در بعضی مسئله

قرائت قرآن و آداب تلاوت آن بدان که در خبرست که فاضلترین عبادتها مر امت من خواندن قرآنست
و نیز فرموده که روز قیامت هیچ شفیعی نزد حق سبحانه تعالی بزرگوارتر از قرآن نیست نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر آن و حجة الاسلام
امام محمد غزالی گفته است که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن ست که خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد
داشتن برای فرمان بردن پس کسیکه میخواند و فرمان نمی برد چنان شد که چون نامهٔ خداوند بوی رسید و در آن امر
احکام نوشته بود بنشست و با الحان آن نامه را بخواند و حرف وی درست کرد و از فرمان که در وی مندرج بود هیچ بجا نیاورد
آنکس شاید مستحق عقوبت باشد غرض خواندن قرآن را آدابست هم ظاهر و هم باطن آداب ظاهر شش ست یکی آنکه
با ادب و حرمت بخواند یعنی اول طهارت کند و رو بقبله متواضع بنشیند دوم آنکه آهسته بخواند و تدبر کند در معانی آن
و در صدد آن نباشد که زود ختم کند سوم گریستن ست اگر کسی را چشم نگرید باید که خویشتن بگریاند چهارم آنکه حق هر آیتی
بگزارد که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت
تنزیه تسبیح کردی و در ابتدای قرائت اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما و نورا و هدی
و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل والنهار واجعله حجة لی یا رب العالمین
چون بآیت سجده رسد سجده کند اول تکبیر کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت و غیر آن نگاه دارد و تکبیر و سجده
کفایت بود بی تشهد پنجم آنکه اگر از ریا در وی چیزی باشد و یا کسی را از آن در نماز حال پریشان میشود آهسته بخواند
و اگر از این ایمن بود اولیتر آنکه بلند بخواند که همت وی جمع تر باشد و نشاط وی بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر
بیدار شوند و گفته اند که ناظرا از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ششم آنکه جهد کند تا باواز خوش
خواند هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که بر الحان خواند فاما الحان بسیار در کلمات و حروف
افکندن چنانچه عادت قوالان ست مکروه است و ادب باطن نیز در تلاوت شش ست اول آنکه عظمت سخن بداند
که سخن حق تعالی ست و قدیم ست و صفت وی ست و قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود حروف ست همچنانکه آتش
بر زبان گفتن آسان ست و هر کس طاقت آن دارد اما طاقت مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف
اگر آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ولیکن جمال و عظمت آنرا اکنون در حروف
پوشیده اند تا زبان و دلها طاقت آن بیاورد و جز در کسوت این حروف بآدمی رسانیدن صورت نه بندد
و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و ظاهر معنی آن بیش نباشد تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و
اصوات ست و این غایت سقم قلبی ست و نمیدانند که ورای آن معانی سر نفیسه است که کسی بکنه آن نرسد و چنانچه

هر کالبد را روحی هست که بادی باز ماند معنی حروف چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و دوم آنکه
عظمت حق سبحانه تعالی ببیند و بداند که این سخن وی است و دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و در چه خطر می نشیند
که وی میگوید لا یمسه الا المطهرون چونکه مصحف را نشاید الا دست پاک همچنین حقیقت سخن خدای را سبحانه در نیابد الا دل پاک
از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و کسی که عظمت قرآن را نداند تا عظمت حق تعالی را نشناسد و این عظمت در دل
نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد و بداند که این قرآن کلام آن خدا است که این همه عالم در قبضه قدرت وی است
آنگاه باشد که شمه از عظمت او تعالی در دل وی حاضر شود چه آثار جلال و عظمت او در مخلوقات وی پیداست سوم آنکه دل
حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث النفس وی را بجانب پراگنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده انگارد
و دیگر باره بر خواند و مثال این آن باشد که کسی برای تماشای بوستانی رود آنگاه غافل از عجایب بوستان بیرون آید و این
قرآن تماشاگاه مومنان است و در وی عجایب حکمتها است هر که در آن تامل کند هیچ چیز دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن
نداند نصیب وی اندک باشد اما باید که عظمت حق در دل حاضر کند تا اندیشه پراگنده نکند چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه کند
تا معنی آن فهم کند و اگر نه اعادت کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و اعادت میکند آن اولیتر از بسیار خواندن بود
و اگر آیتی میخواند و بمعنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد باید که در هر آیتی جز از حق نیندیشد چون آیات
صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و مثال آن چیست چون آیات افعال
چون خلق السموات والارض بخواند از عجائب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که
در هر چه نگرد حق را بیند بلکه وی را بیند و از وی بیند و چون آیت خلق الانسان بر خواند در عجائب نطفه اندیشه کند و
مقصود ازین تنبیه است بر جنس تفکر از قرآن و معنی قرآن کسی را ظاهر نشود یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن نخوانده باشد
و عربیت نشناخته باشد و دیگر کسی که بر گناهی بزرگ مصر باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده بود که دل وی ازان تاریک شده باشد
و سوم در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بر خلاف آن بر دل وی بگذرد ازان نفرت گیرد پنجم
دل وی بصفتهای مختلف میگردد چنانکه معانی آیات میگردد چون بآیات خوف رسد همه دل وی هراس و زاری گردد و چون
بآیت رحمت رسد گشادگی و استبشار در دل وی پدید آید و چون صفات حق تعالی رسد در عین شکستگی متواضع گردد
و چون محالات کفار شنود که در حق خدای گفته اند چون زن و فرزند و شریک او آواز نرم و با شرم میخواند و خجلت برد و
همچنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را مقتضی ایست باید که بران صفت گردد تا حق آن آیت گزارده باشد ششم
آنکه قرآن را چنان شنود که گویا از حق تعالی می شنود و تقریر کننده از وی می شنود و حال انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا

قریب سیزده و شاه ولی الله محدث دهلوی در معمور داشتن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ باشد در هفته
یک ختم کند و اگر اشتغال باشتغال باطنیه مهم‌تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیه متوسط که غالبا میان یا سیاره
یا نیم سیاره باشد لازم دارد انتهی غرض قرأت قرآن را فوائد بسیار است که حصر نمی‌شود و دیگر نیز دو ازان قوم که قرآن خوانند
فقیر خواص هر سوره علیحده علیحده در کتاب تعلیم الاسما بتفصیل نوشته است اگر خواهی مطالعه کن مطلب چهار دهم
در بیان **فضائل تسمیه و استغفار** بدان که در خبر است هر بنده که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بگدازد شیطان از وی
چون ارزیز از آتش و هم در خبر است که بنده که بگوید تسمیه را فرماید خدا فرشتگان را که کراما کاتبین اند بنویسند در دیوان
او چهار صد هزار درجه بهشت و محو کنند از دیوان وی چهار صد هزار بدی و هم در خبر است که هر که یکبار بخواند تسمیه را نه باقی ماند
از گناه وی ذره همه محو شود و هر که بنویسد تسمیه را خوب و پاکیزه یعنی میم و ها را گول کند و حروف درست نویسد از بهر تعظیم نام
حق تعالی پس بیامرزد خدا گناهان ماضی وی را و هم در خبر است که هر گاه لفظ بسم الله نویسد باید که دراز کند لفظ
الرحمن را و هم در خبر است که بیاراست خدا آسمان را بستارگان و فرشتگان را بجبرئیل و بهشت را بحور و قصور و
ستر را بشب قدر و پیغمبران را بمحمد صلی الله علیه وسلم و بیاراست روزها را بجمعه و ماه‌ها را برمضان و مساجد را بخانه کعبه و قرآن را
بسم الله و هم در خبر است هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی نام او را از نیکمردان نویسانند و آن بنده را از کفر
و نفاق بیزار گرداند و هر که بگوید تسمیه بیامرزد خدا گناهان پیشین او را و نیز فرمود که چون شما از مجلس برخیزید و بگوئید
بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد پس مردم شما را غیبت نکنند و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند
و هم فرمود که چون شما در مجلسی در آئید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد پس خدا تعالی فرشته را
موکل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشد ببرکت این تسمیه و صلوة و هر که تسمیه را هفتصد بار هر روز بخواند
از وی بهشت و دوزخ در سیاه باشد نقل است که شخصی را عادت بود هر کاری که میکرد اول بسم الله می‌گفت خواه
کار نیک خواه بد باشد و ما دش همین افتاده بود چون وی بمرد حکم رفتن دوزخ شد آنجا هم چون قدم نهاد بسم الله بر زبان
موافق عادت راند دوزخ فریاد برآورد که این را دور کنید از من که آتشم سرد میشود تا ببرکت تسمیه از دوزخ نجات
یافت پس ثواب آن بسیار است و فقیر موافق استاد این رابع نقش و طریق نصاب و زکوة قرات این را بتفصیل در کتاب
تعلیم الاسما نوشته است اگر خواهی ازان دریاب **فضیلت استغفار** بدان که در خبر است که برای هر دردی
دوائیست دارو ی گناه‌ها استغفار است و هم در خبر است که برای هر شی حیله است و حیله گناهان استغفار است و هم
در خبر است که هر که آمرزش گناه خواهد حق تعالی او را بیامرزد اگرچه از صف جنگ گریخته باشد و هم در خبر است

گو مصر نباشد هر کسی را که استغفار کند اگرچه در روزی هفتاد بار بدان گناه بازگردد و هم در خبر است که هر که بسیار گناه
استغفار کرد پس آن استغفار کفارت کند گناهان وی را و هم در خبر است که بسیار استغفار روزی را زیادت کند و هم چنین
ست در لباب الاخبار مطالب پانزدهم در فضیلت کلمه طیبه توحید و درود و تسبیحات بدانکه
در خبر است که هر که هر روز کلمه طیب صد بار بخواند بیاید در روز قیامت با روی درخشان و تابان چون ماه شب چهاردهم
و هر که بگوید این کلمه بصدق دل و یقین در آید در بهشت و هم در خبر است که بهترین ذکر لا اله الا الله است بهترین دعا
الحمد لله و فرمود خدا که لا اله الا الله محمد رسول الله حصن من است پس هر که داخل شد در حصن من ایمن شد از
عذاب من و در خبر است که ادا کنید زکوة بدنهای خود را که آن قول لا اله الا الله است و هم در خبر است که خدا میگوید
نیست هیچ بنده که بگوید لا اله الا الله مگر آنکه بگویم که راست گفتی ای بنده من که نیست خدای سزاوار پرستش
جز من گواه باشید ای فرشتگان من که بیامرزیدم گناهان سابق این بنده را و هم در خبر است که هر که گفت این
کلمه خالصاً مخلصاً یعنی خالی از شرک خفی و جلی پس در آید در بهشت بی حساب و هر که اول سخن وی این کلمه باشد اگرچه
صد هزار بدی کند و هزار سال بزید از هیچ گناهی پرسیده نشود و هم در خبر است که هر که این کلمه را بگوید بقصد توحید
نه بقصد تعجب پس بدین گفتن وی طائری سبز در زیر عرش و تسبیح گویان تا قیامت باشد پس نوشته شود ثواب
آن جمله تسبیح مر گوینده این کلمه را و هم در خبر است که هر که یکبار بگوید این کلمه را بیامرزد خدا گناهان وی را اگرچه برابر کف
دریا باشد و در خبر است هر گاه که بگذرد مومن بر مقابر بگوید کلمه توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر پس حق تعالی آن همه گورستان را از نور پر نور گرداند و گوینده
را بیامرزد و بنویسد برای او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار هزار بدی و بلند گرداند برای او هزار هزار درجه در بهشت
و اگر کسی این کلمه توحید را یکبار در بازار بخواند نوشته شود برای او ده حسنه و محو کرده شود از وی ده بدی و بلند کرده شود
برای او ده درجه در بهشت فضیلت درود بدان که در خبر است که هر که یکبار بر من درود گوید بفرستد خدا بر وی
ده بار رحمت و هر که بخواند درود بر من هزار بار نمیرد آن بنده تا غرفه نیابد از بهشت و هم فرمود هر که بر من هزار بار
درود هر روز بخواند نرساند آتش دوزخ بروی گزندی هرگز و هر که بر من درود فرستد هزار بار هرگز نرساند آتش دوزخ
وی را لقیه بدن وی را و نیز فرمود هر که پیش من درود فراموش کرد پس براستیکه وی فراموش کرده راه جنت را و نیز فرموده
که بهترین مردمان روز قیامت نزد من آنکسان اند که کثرت درود میکنند بر من و نیز فرموده که درود فرستادن
شما بر من کم کننده گناهان شما باشد آنچنان که آتش را آب و هم فرمود هر که درود فرستد بر من روز جمعه چهل بار خدا

گناهان او را چهل ساله پاک سازد و هم فرمود که نیست دعای از دعاها مگر آنکه میان آن دعا و میان حق تعالی پرده است
تا آنگاه که درود فرستد بر من و بر آل من پس بدرود گفتن آن حجاب پاره شود و دعا در رود و اگر نه آن دعا بازگردد
و نیز فرمود که هر که بر من هر روز صد بار درود گوید حق تعالی صد حاجت وی را رفع گرداند از آن حاجت هفتاد در آخرت
و سی در دنیا باشد و هم فرمود که هر که یکبار درود فرستد بر من ده بار درود خدا و فرشتگان وی درود فرستند عرض هیچ
دعای بهتر از درود نیست حضرت والدم قدس سره همه مریدان و معتقدان خود را تاکید میفرمود که هر روز هزار بار درود
خوانده باشند حتی که روزی چون در واقعه بآن حضرت علیه السلام بزیارت مشرف شدند عرض کردند که یا حضرت
با من هنوز آن معیار محبت در ابواب دارند و من آنها را التقین درود میکنم فرمودند چه قدر عرض کردم که هزار بار هر روزه
ارشاد شد پس این قدر کافی ست برای نجات آنها از اینجا قیاس باید کرد که فائده درود چه قدر ست باید که در جمعه
زیاده تر از روزهای دیگر خوانده باشد و درود برای بر آمدن حاجات نیز بسیار مفید ست چنانچه طریق ختم درود
فقیر در تعلیم الاسماء نوشته است **در فضیلت تسبیحات یعنی کلمه تمجید و تحمید** بدان که در حدیث است

که نیست بر روی زمین چیزی مگر آنکه میگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم مگر
این کلمه تمجید بگوید کفارت گناهان وی شود اگرچه زیاده تر باشد از کف دریا و هم در خبر ست که چون بنده بگوید سبحان الله نیمه ترازو از
نیکی پر شود و چون بگوید الحمد لله تمام ترازوی او پر شود و چون بگوید لا اله الا الله آسمان و زمین از نیکی او پر شود و چون بگوید
الله اکبر نیست او را پرده و حجابی تا آنکه روان شود بسوی پروردگار خود و هم در خبر ست هر که بگوید این کلمه تمجید هنوز تمام نکرده باشد
که حق تعالی بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا نظر کند در آرد او را در بهشت و هم در خبر ست که هر که بگوید این کلمه تمام صد بار
بهتر باشد از آنکه آزاد کند ده بنده و هفت شتر که قربانی کند در راه خدا و هم در خبر ست هر که بگوید این کلمه تمام یکبار خدا تعالی
بنویساند برای او بدان گفتن صد هزار نیکی و پاک گرداند صد هزار بدی و برای او همین قدر درجه در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی الاعلی
بیامرزد خدا وی را و در آرد در بهشت و هر که بگوید سبحان الله العظیم باغ نشانیده شود برای او در بهشت و هر که بگوید سبحان الله و بحمده صد بار
بیامرزد خدا صد هزار گناه وی و گناه پدر و مادر وی بیست و چهار هزار و هم در خبر ست که بسیار تسبیح فرزند بنا نند در روزی را و در خبر ست دو کلمه است
که آسان تر ست بر زبان و گران تر ست در میزان و دوست تر ست نزد رحمن آن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده است انتهی از
لباب الاخبار **مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات و بیان آداب و شرائط**
و اوقات اجابت و علامت استجابت آن و بیان احوال مستجاب الدعوات
بدانکه در خبر ست که دعا عبادت ست و هم در خبر ست که دعا مغز عبادت ست و هم در خبر ست که دعا کنید با یقین حال

که یقین داشته باشد باجابت و بارها تیکه ترک دعا معصیت ست و دعا سلاح مومن ست و دعای مظلوم مستجاب
میباشد و بترسید از دعای مظلوم زیراکه میان دعای او و میان خدای تعالی حجابی نیست و از آداب و شرائط دعاست
که قبل از دعا چیزی صدقه دهد و شرائط آن بیست و یک اند اول پاکی تن و جای و جامه دوم اکل حلال سوم استقبال
قبله چهارم نشستن بر زانو پنجم تسمیه بر زبان راندن ششم در افتتاح و اختتام وی درود خواندن و مسح روی هفتم از
سر اخلاص دعا کردن هشتم ندا بی یا دعا همراه کردن نهم هر دو دست کشاده داشتن وقت دعا و هر دو دست متصل
داشتن نیز آمده است دهم رفع یدین تا بسینه و بقولی تا بدوش یازدهم کشف یدین تا بند دست از آستین دوازدهم
خضوع و خشوع سیزدهم بوقت دعا هوش بجد داشتن و چپ و راست نانگریستن و در دل بیهوده نیندیشیدن
و بدست بازی نکردن و بطرف دیگر ندیدن چهاردهم چشم پیش داشتن یا در هوا نگریستن پانزدهم آواز پست
کردن و باکراری کردن شانزدهم خواستن باسمای حسنی و صفات علیا هفتدهم احضار دل هیژدهم ایقان
باجابت نوزدهم اضطرار و استغاثه بستم اختیار ادعیه صحیحه منقوله از پیغمبر علیه السلام بیست و یکم مسح روی بعد از
فراغ از جهت تفاول **و اوقات اجابت** بست و پنج اند اول وقت رویت هلال دوم در شب قدر
و آن مختلف فیه است نزد بعضی بیست و هفتم رمضان و نزد بعضی شبی از رمضان سوم وقت باریدن باران
چهارم روز عرفه و شب عرفه پنجم ساعتی از هر شب ثلث اول شب یا آخر یا نصف اول یا آخر ششم وقت [illegible]
هفتم شب برات هشتم شب عیدین نهم شب جمعه و روز جمعه و ساعت مرجوه او که گاهی جلوس امام ست بر منبر
تا فراغ از فرض و صحیح و ظاهر آنست که آن وقت خواندن امام ست فاتحه تا آمین یا رکعت اولی و اینجا دعای
قلبی مرادست نه لسانی و نزد بعضی بعد از عصر تا مغرب دهم وقت زوال هر روز یازدهم اول شب رجب دوازدهم
ماه رمضان سیزدهم بعد اذان و بعد از اجابت اذان چهاردهم وقت حضور دل ست پانزدهم بعد فریضه
است شانزدهم در سر سجده و اینجا نیز دعای دل مرادست هفتدهم عقب تلاوت قرآن نزدیک ختم هیجدهم
وقت جلسه خطیب نوزدهم بعد ادای خطبه بستم در مجلس ذکر بیست و یکم صبحگاه بیست و دوم رویت کعبه بیست و سوم
نوشیدن آب زمزم بیست و چهارم وقت جنگ با کافران بیست و پنجم وقت حضور مریض علامت استجابت
آنست که رقت قلب و اشک چشم و غیبت باطن از خلائق در آن دعا و راحت دل باشد و مقبولان دعا
دوازده کس اند یکی مسافر که سفرش بمصیبت باشد دوم برادر صالح که برادری را در غیبت دعا کند سوم بیمار
چهارم والدین در حق اولاد پنجم فرزند در حق والدین ششم معتمر یعنی عمره گزار هفتم مظلوم اگر چه فاسق باشد هشتم [illegible]

هشتم یکی عادل نهم ستار دهم مقتدر یازدهم اند و همچنین فرو دوازدهم روزه دار همچنین است در جامع الهدایات

در فضایل ادعیه ماثوره بدان که دعاها مزد و اجرت بسیار است طالب را باید که اکثر بدعاها مشغول باشد خصوصاً
بدعوات ماثوره روایت است که حضرت پیغمبر علیه السلام با فاطمه رضی الله عنها فرمود که ای دختر من هر که یکبار این استغفار
بخواند آمرزیده شود و اگر دو بار بخواند خود مع مادر و پدر خود آمرزیده شود و هم قرابتیان او و آنیست استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم واستغفره واتوب الیه انه هو التواب الرحیم و فرمود چون بنده مومن بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه آمرزیده شود اگرچه بگریزد از صف کافران و هر که بگوید ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له
احداً صمداً لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد بنویسانند خدا برای او ده هزار نیکی و هر که زیادت کند زیاده و فرمود هر که بگوید
لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم دور شوند گناهان او اگرچه بیشتر کف دریا
باشند و در خبر است که مردی گفت یا رسول الله چه گویم وقت سوال از پروردگار اگر خواستن خواهم فرمود بگو اللهم اغفر لی
وارحمنی وعافنی واعف عنی وارزقنی که جمع شود بدین گفتن ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر بگویم سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر دوست تر است نزد من از هرچه که بروی آفتاب تابد و فرمود که سید الاستغفار اینست
اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عهدک ووعدک ما استطعت و اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک
بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس هر که بگوید این را بیقین در روز و بمیرد دران روز
پیش از شبانگاه بهشتی باشد و هر که بگوید این را در شب بیقین و بمیرد دران شب پیش از بامداد
بهشتی باشد و فرمود دو سخن اند سبک بر زبان و گران در میزان و دوست تر نزد رحمان یعنی سبحان الله وبحمده سبحان الله
العلی العظیم وبحمده و فرمود هر که بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله وان عیسی
عبد الله ورسوله وابن امته وکلمته القاها الی مریم وروح منه وان الجنة حق والنار حق درآرد خدا تعالی وی را در بهشت
بهر کاری که بوده باشد و فرمود هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ده بار چنان باشد
که چهار نفر از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد کرده باشد و هر که در روزی صد بار بگوید باشد برابر آزاد کردن ده برده و
نوشته شود برای او صد نیکی و دور کرده شود از وی صد بدی و شیطان و فرمود علیه السلام هر که بگوید سبحان الله وبحمده
صد بار دور شوند از وی گناهان او اگرچه بیشتر باشند از کف دریا و در خبر است که جبرئیل علیه السلام فرمود از من که یا محمد بگو
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم عدد ما علم الله وزنة ما علم الله وملاء
ما علم الله [illegible] نوشته شود از ذاکران که ذکر خدا بسیار میگویند و بهتر باشد وی از [illegible] که شب و روز

ذکر میگوید و باشد مر او را نهالی در بهشت و دور شوند از وی گناهان وی آنچنان که بریزد برگ خشک از درختان
و حق تعالی سوی او بنظر رحمت بیند و هر که حق بنظر رحمت ببیند او را عذاب نکند و هر که بگوید چهار بار اللهم انی اشهدک
وکفی بک شهیدا و اشهد حملة عرشک و ملائکتک و جمیع خلقک انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک و اشهد ان
محمدا عبدک و رسولک پس بنویساند خدا برای او آزادی از دوزخ و فرمود هر کرا اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و هم فرمود هر کرا اندوه بسیار باشد یا قرضدار بسیار بود باید که بسیار گوید
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و نیز فرمود هر کرا تنگی بسیار پیش آید و عاجز شود باید که لا حول تمام بسیار گوید و فرمود
هر کرا سخت شود بلا باید که بسیار گوید رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و هر کرا دشمنان بسیار باشند باید که
بسیار گوید حسبنا الله و نعم الوکیل و هم فرمود هر کرا گناهان بسیار باشند باید که بسیار گوید استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحی القیوم غفار الذنوب و اتوب الیه سعادی و هو حسبی و نعم الوکیل و هم فرمود هر کرا گناهی و خطای بزرگ باشد باید
که بسیار گوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض غفار الذنوب و اتوب الیه و اسأله ان
یتوب علیه و هم فرمود هر کرا تنگی پیش آید که از آن بیرون نتواند آمد باید که بسیار گوید افوض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد و فرمود هر که بگوید نزدیک بامداد ده بار استغفر الله لذنبی و سبحان الله بحمد ربی حق تعالی حشر او با مقربان
خود کند و فرمود هر که بگوید سبحانک اللهم و استغفرک و اتوب الیک هر روز صد بار در روز قیامت از ایمنان باشد و فرمود
هر که بگوید بسم الله و بالله اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت و انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و
ما لم یشأ لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما احصی کل شیء عددا اللهم انی اعوذ بک من شر
کل ذی شر و من کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ایمن شود آن روز از سوختن و غرق شدن و
دزدی بردن و هم فرمود هر که خواهد امان از هولهای دنیا و آخرت باید که هر روز بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله
لا یصرف السوء الا الله فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و فرمود هر که بترسد از سلطان یا شیطان
یا از دزد پس باید که بگوید بسم الله و بالله اعددت لکل هول لا اله الا الله و لکل هم و غم ما شاء الله لا حیلة مکان من قدرته
الله کل شیء لعظمته لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و فرمود هر که هر روز سه بار گوید یا کافی من کل شیء بقدرتک علی
الکفی و لا تسلی عن شیء و صرف عنی شر کل شیء برحمتک یا ذا الجلال و الاکرام نشده باشد او را هر کاری که بوده باشد و نگاه دارد
خدا او را از شر هر چیز و فرمود هر که بگوید هر بامدادی اعوذ بکلمات الله التامات من شر نفسی و من شر کل باغ و من شر
کل ذی شر و من شر کل دابة ان ربی آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم نگاه دارد خدا او را از شر هر شریری و از شر نفس

و فرمود هر که بخواند لا اله الا الله الملک الحق المبین لا اله الا الله الملک الخلاق العلیم لا اله الا الله الفتاح القایم بیامرزد
حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را و هر که در آید بر در سلطان و بگوید بسم الله ربی لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله
امان یابد از شر او و در کتاب سفر السعادت است که میفرمودند هر بنده که هر روز صبح و شام این دعا بگوید بوی هیچ گزندی
نرسد بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و هو السمیع العلیم و میفرمود هر که در صباح و مسا گوید رضیت
بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم رسولا و نبیا حق باشد بر فضل حق تعالی که او را راضی گرداند و اگر کسی گوید
هر صباح و مسا اللهم انی اصبحت اشهدک و اشهد حملة عرشک و ملائکتک و جمیع خلقک بانک انت الله الذی
لا اله الا انت و ان محمدا عبدک و رسولک هر گاه یکبار گوید ربع وی از آتش آزاد شود و اگر چهار بار بگوید تمام وی از
آتش دوزخ آزاد گردد و اگر در صباح گوید اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک
فلک الحمد و لک الشکر شکر آن روز گزارده باشد و اگر در شب گوید شکر آن شب گزارده باشد لکن بروز لفظ اصبحت گوید
و بشب لفظ امسیت گوید و بروز لفظ اصبح و بشب امسی بگوید و اگر سبحان الله و بحمده لا قوة الا بالله ما شاء الله کان
و ما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما را در صباح بگوید در حفظ و امان خدا باشد
تا شب و اگر در مسا گوید تا صبح در حفظ و امان حق باشد و فرمود هر که این دعا را هر روز بخواند اندوه وی بشادی
مبدل گردد و قرض وی ادا گردد و آن این است اللهم انی اعوذ بک من الهم و الحزن و اعوذ بک من العجز و الکسل و اعوذ بک
من الجبن و البخل و اعوذ بک من غلبة الدین و قهر الرجال و فرمود هر که بامداد و شبا این کلمات بگوید حق تعالی
کفایت کند از وی اندوه دنیا و آخرت را و آن این است اللهم اصبحت منک فی نعمة و عافیة و ستر فاتمم لی نعمتک و عافیتک
و سترک فی الدنیا و الآخرة و هر که اول روز این دعا بخواند هیچ مصیبتی بوی نرسد تا شب و اگر شب بگوید هیچ مصیبتی
نرسد بوی تا روز و آن این است اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت و انت رب العرش الکریم ما شاء الله کان و ما
لم یشاء لم یکن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما اللهم
انی اعوذ بک من شر نفسی و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم انتهی این ادعیه را حضرت والدم
بهر کس تقید میکردند که همیشه خوانده باشند چنانچه از کودکی تا این دم بران مواظبت دارم مطلب پنجم در بیان
معمول داشتن اوقات که حضرت والدم محب علیخان را نوشته بودند بعینه اینجا مینویسیم که مناسب این مقام
است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد بدانند
آدمی را برای بازی نیافریده اند بلکه برای عبادت خود و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون پس چاره نیست

اثر تمام دارد و نیز اسم یا مالک را موافق عدد شمس بعد مغرب بخواند که برای کشائش دولت مجرب ست و بعد عشا کلمهٔ تمجید صد بار بخوانند که برای مغفرت گناه ماضی و استقبال مجرب ست و نیز بعد عشا صد بار یا وهاب و صد بار یا فتاح برای وزق و جمعیت صوری و معنوی اثر عظیم دارد انتهی دیگر هر که سبحان الملک القدوس الخالق الفعال را هفتاد بار دست بر سینه نهاده با این تصور بخواند که گویا زنگ از سینه زدوده باشد بعده این آیت بخواند وما ذالک علی الله بعزیز حق تعالی کسل عزم او را دور کند و چست گرداند در طاعت خود دیگر برای حفظ و ثبات ایمان همیشه روز جمعه چهار رکعت بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار و بعد سلام لاحول یکصد بار و درین میان با کسی سخن نگوید و ثواب آن بجمیع حضرات هدیه کند انتهی

مطلب سیم در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن جامهٔ نو و پوشیدن آن و ما یتعلق به و بیان استعمال زر و نقره در جامه و غیره

بدان که در کتاب روضه است که چون جامهٔ نو قطع کند یا بپوشد باید که درین ایام کند که مشهور و معمول آرد که مبارک باشد پس بدانکه قطع روز یکشنبه و سه شنبه و شنبه نامبارک ست که در خبر ست هر که قطع ثوب کند روز یکشنبه بر سد و یرا غم و مبارک نباشد و اگر بروز سه شنبه قطع کند آن جامه بدزدی رود یا غرق شود یا بسوزد و اگر روز شنبه قطع کند مریض گردد تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر بروز دوشنبه قطع کند مبارک باشد و اگر بروز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق وی شود و هیچ رنجی نیابد و دیگر بار آن جامه میسر آید و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و در رزق او هیچ گردد و گرامی شود نزد مردم و اگر بروز جمعه قطع کند عمر دراز شود و دولت زیاده گردد و در کتاب زاد المتقین ست که این کلام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه ست و در حدیث پیغمبر ست که جامه نو شب جمعه یا روز جمعه به نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامهٔ نو پوشد اگر میسر آید که برکتی و حرمتی و سینه دارد و مسنون ست پس هرگاه جامهٔ نو پوشد و یرا مبارکباد باید گفت تا در آن جامه و یرا سرور و برکتی باشد بفضل خدا و در روضه است وقتیکه جامهٔ نو پوشد ده بار انا انزلناه خوانده بر آب دم کرده بر جامهٔ نو پاشیده بپوشد که سبب برکت گردد و باید که به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو رکعت نماز شکرانه بگزارد و این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی حیاتی الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و برحمته تصلح الفاسد و ینزل البرکات الحمد لله علی کل حال اللهم اجعله ثوبا مبارکا اشکر فیه نعمتک و احسن فیه عبادتک و اعمل فیه بطاعتک استعین بالله و التجی الی الله نعوذ بالله من استیلاء النفس بقلیل و کثیر اللهم انی اسالک العفو و العافیة و المعافاة و التقی و احفظنی من خزی الدنیا و الآخرة اللهم انی اسالک الهدی و التقی و العفة و الغنی و التوفیق لما تحب و ترضی پس هنوز آن در گردن او نرسیده باشد که همه گناهان او

آمرزیده شوند وسنت ست که هرگاه جامه از بدن فرود آرد به پیچید و ته کند ونگاهدارد واگر نه آنرا شیطان می پوشد
وموزه را نیز بمحافظت نگاهدارد ووقت پوشیدن لباس نو وموزهٔ نو اول تعوذ و تسمیه گوید واگر سورهٔ فاتحه سه بار یا
هفت بار بخواند در بدن پوشندهٔ جامه سرور پیدا شود و با صحت وعافیت بماند واگر مریض باشد مرض وی برطرف گردد
واگر قرضدار بود قرض ادا شود وزود تر جامهٔ دیگر میسر آید لیکن باید که جامهٔ کهنه بفقیر ومسکین و هدیا باهل وعیال خود
بخشد اگر مستحق باشند که درین ثواب بسیار ست ودر جامه وپیراهن وجبه پوشیدن سنت ست که اول دست راست
باستین ست راست درآرد وباز دست چپ باستین چپ گذارد وچادر وگلیم را از دست راست بدوش چپ اندازد چنانچه
معمول ست ولفافهٔ مردگان نیز بهمین دستور کنند وباید دانست که مردان را لباس ابریشمی پوشیدن حرام ست که در خبرست
که من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة ونهی کرده است آن حضرت از پوشیدن حریر مگر تا چهار انگشت واز علی
رضی الله عنه منقول ست که گرفت آن حضرت حریر را و داشت آنرا در دست راست وگرفت زر را و داشت آنرا در دست چپ
پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان امت من ولباس حریر بر صبیان نیز حرام ست وزنان را و دختران را روا ست
واگر برای رفع خارش وجرب وسودا هر دو هم پوشد روا ست ولباس معصفر حرام ست مردان را و علما را در لباس معصفر
اختلاف ست بعضی مطلق حرام گویند وبعضی گویند که اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشند حرام ست اگر بعد از رنگ کردن
بافته شود مباح ست وبعضی گویند اگر بوی آن زائل شده باشد مباح ست والا حرام وبعضی گویند که لبس آن در مجامع
ومحافل نکند واگر در خانه پوشد روا ست ومختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی ست ونماز گزاردن با آن مکروه است
ودر رنگ سرخ از غیر معصفر نیز اختلاف ست واز آن حضرت صلی الله علیه وسلم از بالای ناف تا فوق کعبین بودن ازار
سنت ست وهمبرین قیاس سراویل که متعارف این دیار ست وآنرا شلوار گویند بمقدار ازار آن حضرت صلی الله
علیه وسلم باید که اگر زیر شتالنگ باشد بدعت ست وگناه در خبرست که فرمود صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله یوم القیمة
الی من جر ازاره بطرا یعنی نظر نمیکند خدا تعالی روز قیامت بسوی کسی که بکشد ازار خود را و دراز سازد بطریق تکبر
واسراف وطغیان بنعمة وازین قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر نباشد وبجهت عذری باشد مثل مرض وبرودت
مکروه نبود ونزدیک فقها ازاریکه فرو دشتالنگ باشد حرام ست وبدعت محض چنانچه فرمود علیه السلام من جر ثوبه
خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة وفرمود علیه السلام هر قدر که ازار از کعبین فروتر باشد از دوزخ ست و آستین وجبه
وقبای آن حضرت گاهی تا پنجه دست و گاهی تا سر انگشتان ودوخته موافق ایام حرارت وبرودت مقرر شده بود واگر
جامهٔ تجمل وزیبا برای اظهار نعمت حق پوشد ثواب داده شود واگر برای تکبر وافتخار پوشد عقاب کرده شود وفقها

میگویند که باکی نیست لباس زیبا پوشیدن اگر از راه تکبر نباشد و در مجمع النوازل است که روزی رسول علیه السلام
برآمدند و بر وی ردائی بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز برخاستند و بادی ردائی بود که قیمت چهار صد
درهم و آن حضرت جامه علمدار پوشیده است و نیز جامه سیاه پوستینی که اطراف آن سندس دوخته بود پوشیده
و هم باید که دستار نشسته نه بندد و ازار نشسته پوشد که در خبر است که هر که دستار نشسته بندد و ازار ایستاده بپوشد مبتلا کند
خدا وی را ابتلای که دوای آن نباشد و اگر معذور باشد جائز و رواست و در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اکثر اوقات
بلباس سبز و سیاه مشهور نگرداند که مکروه است و ممنوع است چنانچه قول ابن عمر است که فرمود علیه السلام هر که پوشد
جامهٔ شهرت در دنیا بپوشاند خدا وی را در قیامت جامهٔ مذلت و احیاناً اگر باشد مانع نیست و بهترین لباس سفید است
و اصل در جامه و غیره پوشیدن آنست که از وجه حلال باشد که بر وجه حرام نماز فریضه و نفل قبول نیست و فضل در جامه
آنست که بپوشد پارچه وسط نه سخت گران قیمت و نه بسیار کم قیمت و در مکتوب نود و هم شیخ شرف الدین یحیی منیری که
از عمدهٔ مشائخ و علمای وقت خود بودند مذکور است که جیب در جامه دوختن سنت است و موزه سیاه داشتن سنت
و زرد رخصت و سرخ بدعت و جوراب و نعل پوشیدن نیز سنت است انتهی و در سیر الاحکام است که ابریشم پوشیدن زنان را
علی الاطلاق رواست و مردان را آنچه پود او ابریشم است و تار او از ریسمان بافته باشد در حرب رواست و در غیر حرب
روا نیست و زر و نقره همین حکم دارد مگر مقدار چهار انگشت در عرض علم باز و سر آستین و دامن و مانند آن انگشتری
و کمر بند و حلیهٔ تیغ از نقره نه از زر و آنچه پوشیدن آن مردان را روا نیست پوشیدن آن کودکان را نیز روا نیست
کودکان بزه کار نشوند پوشاننده بزه کار شوند و استعمال آوند زر و نقره مردان و زنان را مکروه است و همچنین آلات
زر و نقره چنانچه دوات و قلم و سرمه دان و سرمه چوب مانند آن اما استعمال آوند از زینه و شیشه و بلور و عقیق و آوند نقره
کوفته و جامه که پود او از ریسمان بود و تار او ابریشم بافته باشد و نشستن و سوار بر کرسی و زین نیز زر و نقره زده رواست
بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جای نشستن بر کرسی و زین ابریشم و زر و نقره نباشد و همچنین بالش یا فراش ساختن از آنچه
پوشیدن آن مکروه است مکروه نیست و نزدیک امام ابی یوسف و امام محمد مکروه است و انگشتری سنگ اگرچه عقیق باشد
و آهن و روئین و برنجینه و مانند آن مکروه است انتهی مخفی مباد که این آداب لباس اهل دنیا و علمای دین است که نوشته شد
آداب لباس فقرا و کیفیت آن دیگر است که سند هر یکی و هر وضعی در کتاب اسناد المشیخت بتفصیل تمام نوشته ام درویش را باید که
در لباس با اهل دنیا فرقی کنند تا در عالم ممتاز باشد که این فرقه درویشان است تا هر یکی با فقرا با دب پیش آیند و الا
همرنگ خود دانسته با ایشان بمعامله دیگر پیش خواهند آمد و در صورت بی ادبی با ایشان ضرر بحال ایشان عائد خواهد شد

که قول صوفیان ست اگر صورت درویشی بر دیواری نقش کنند ازانجا با ادب باید گذشت وحرمت وادب ایشان
نگاه داشتن ضروریست ازینست که خواجه خود فرموده‌اند ای سید در لباس تکلف نباید کرد چیزی از لباس فقرا با خود
باید داشت انتهی **مطلب بیست ونهم در آداب طعام خوردن وآب نوشیدن** بدانکه سالک را باید
که در طعام وشراب هیچ تکلفی نکند وباید که طعام تنها نخورد که در حدیث ازان نهی ست ودر نظر مردمان هم نخورد که از نظر
بیماری پیدا شود که لادوا باشد اگر بخورد چیزی با ایشان هم بخشاند اگرچه آن چیز اندک بود که فرمود علیه السلام که خود را از
آتش دوزخ خبر باید اگر بنیمهٔ خرما یا لقمهٔ طعام باشد که ثواب یک نان خیرات کردن فاضل‌تر از دو رکعت نافله باشد خصوصا
بر بیوگان ویتیمان ورنجوران وافتادگان وشکستگان وهر که بخانهٔ خود چیزی ببرد باید که ازان همسایگان خود نیز
بدهد چنانچه بعضی بزرگان در نظر چارپایان نیز نخوردی اگر خوردی اول ازان بایشان خورانیدی وباید دانست که طعام
خوردن بیست وسه چیز سنت ست اول هر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که دافع محتاجگی ست وبعد از طعام
خوردن که دافع جنون ست دوم دو دست شستن جوانان پیش از پیران قبل طعام وبعد طعام بعکس سابق سوم
در سفره خوردن چهارم پای راست ایستاده کردن وپای چپ نشستن یا بدو زانو نشستن پنجم تسمیه گفتن در اول
طعام واگر فراموش شود درمیان طعام بگوید بسم الله فی اوله وآخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن هفتم در اول وآخر
طعام نمک چشیدن که موجب شفاست از هفتاد بیماری که بعضی ازان دیوانگی وباد خوره وبرص ودرد شکم ست و
در خبرست که هر که ابتدا وانتها از نمک کند آن طعام را روز قیامت حساب نباشد وگناهان آنکس آمرزیده شود
هشتم به سه انگشت خوردن وآن انگشت نر وشهادت ومیانه ست واگر گاهی انگشت چهارم را یار کند مضائقه نیست
وبه پنج انگشتان فعل حریصان وشیطان ست وبیک انگشت فعل کبران نهم بدست راست خوردن که شیطان
بدست چپ خوردی آشامد دهم حاضر ساختن سبزه بر سفره که آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است
ونزد بعضی راننده شیطان یازدهم طعام را از پیش خود خوردن مگر در میوه که از هر جا که داند بخورد دوازدهم
نان را بدو دست شکستن سیزدهم نا شکستن نان بدست تا وقتیکه نان شکسته باشد چهاردهم از کرانه نان وطعام خوردن
تا بمیانه رسد که موجب برکت ست پانزدهم آنچه از دست وخوان وسفره افتد آنرا خوردن که موجب فراخی رزق است
وسبب ایمنی وی واولاد وی از حماقت وباد خوره وبرص وهم کابین حور ست کذا فی الخبر شانزدهم لیسیدن ظرف
طعام که آن ظرف دعای آمرزش وی خواهد کرد واگر نه آن ظرف را شیطان خواهد لیسید وآن ظرف وبرا دعا کند بد
خواهد کرد که الهی ازبرا استیلای شیطان کن چنانچه وی مرا کرده است واگر دران ظرف اندکی آب انداخته بیاشامد

ثواب یک بنده آزاد کردن یابد کذا فی الحدیث هفدهم لیسیدن انگشتان سنت بعد از طعام بحدیکه انگشتان سرخ
شوند و در لیسیدن ابتدا از انگشت میانه کند و ختم بر انگشت بزرگ کند هیجدهم خلال بدندان کردن سنت بعد از طعام که موجب
صحت ست نوزدهم خلال از چوب تلخ کردن سنت چنانچه مسواک از چوب تلخ و باید که خلال بچند چوب نکند چنانچه
انار و کز و نی و جاروب دست و ریحان و بردی و مورد و گشنیز بیستم آنچه از دندان فرو گیرد فرو برد و آنچه بخلال
گیرد بیرون اندازد بیست و یکم همه کس دو دستها را در یک طشت بشویند بی آنکه هر دفعه آب آنرا بیرون برند بیست و دوم
بعد خوردن بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقتنا وارزقنا خیرا منه و اگر شیر خورده باشد بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقتنا
وزدنا منه و بعده سوره لایلاف و اخلاص بخواند بیست و سوم پیش از طعام نعلین از پا کشیدن و نیز در طعام خوردن
چهار چیز مستحب ست اول طعام با دیگری خوردن خواه یگانه باشد خواه بیگانه که مرد تنها خور بدترین مردمان ست
دوم بودن نام آن از نامهای رسول علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست از طعام کشیدن
چهارم مالیدن دست تر بر چشم که بعد از طعام شسته باشد که رسول علیه السلام دست شستی و بر رو و ساعد و سر
مالیدی و دیگر از آداب طعام خوردن بیست و شش چیز دیگر ست اول آنکه چون برای طعام خوردن دست بشوید
باید که از رومال وغیره پاک نکند تا تری آن وقت خوردن باقی باشد دوم آنکه در ابتدای طعام بگوید بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم چنانچه
نقل ست یکی همچنین میگفت روزی شخصی زهر در طعامش کرد هیچ تاثیر نکرد سوم خوردن بعد از گرسنگی چهارم دست
از طعام باز کشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام نگاه داشتن در ابتدا تا کسیکه در علم و در سال از وی زیاده باشد
ششم لقمه خرد خوردن هفتم لقمه را خوب خائیدن هشتم دست نگاه داشتن از فرو بردن لقمه که در دهان ست نهم
اجتناب کردن از سر بالا داشتن دهم اجتناب کردن از سر فرو داشتن یازدهم اجتناب کردن از کشادن دهان
بمبالغه دوازدهم در اول لقمه تسمیه گفتن سیزدهم در آخر لقمه الحمد لله گفتن چهاردهم در وقت عطسه و سرفه روی از
سفره کشیدن پانزدهم بوقت بیرون آوردن استخوان وغیره از دهان روی گردانیدن و بدست چپ گرفتن
شانزدهم لقمه چرب را از ظرف و مانند آن نگاه داشتن هفدهم گزیده از ظرف سرکه و شوربا و کل نان خورش نگاه داشتن
هیژدهم نگاه داشتن دست از لقمه گرفتن تا وقتیکه دیگری دست از ظرف طعام بیرون کند نوزدهم استخوان و پوست
خربزه وغیره را در پیش خود جمع کردن بیستم دیگری را از الحاح و مبالغه ساکت بودن بیست و یکم لقمه را بی آنکه چکیده
باشد بر داشتن بیست و دوم در وقت دست شستن اشنان و آنچه بدان دست شویند بدست راست گرفتن و

تکیه بجانب راست باشد دادن بیست و سوم ریزنده آب را الحمد لله من الذنوب گفتن بیست و چهارم آب را
از دهان آهسته بر طشت ریختن بیست و پنجم از آب خوردن تاخیر کردن پیش از طشت بیرون بردن بیست و ششم
بعد از طعام دو رکعت نماز شکر گزاردن و بدانکه در طعام دوازده چیز منهی ست اول مکروه داشتن طعام را بی جهتی
چون پس خورده کسی که پس خورده مومن شفا و سبب غفران ست و جائز ست استکراه از سوخته و زنگار بسته
و گندیده شده و بدبوی شده دوم طعام را عیب کردن سوم میانه نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را
گذاشتن از جهت مگس افتادن ششم گوشت را بکارد بریدن هفتم نان را بکارد بریدن هشتم وقت لقمه در دهان کردن
سر را پیش بردن نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم در پیش طعام جهت تعظیم برخاستن یازدهم از پیش
طعام برخاستن بجهت کاری و بضرورت حاجت طعام باشد دوازدهم گوش بر آواز در داشتن تا طعام را بپوشد و باید که
بتعجیل بخورد به نیت آنکه مبادا کسی آید و شریک شود و نیز در طعام دوازده چیز مکروه است اول در ظرف مسی و برنجی
که قلعی نداشته باشد بهتر آنست که در ظرف چوبین و سفالین بخورد دوم ظرف سرکه و نمکدان را بالای نان نهادن
مگر نمک و سبزی را بالای نان نهادن جائز ست لیکن ترک آن اولی سوم طعام را نیز دکسی بردن که بپیش طعام
آمدن جهت تعظیم بهتر ست چهارم وقف کردن که موجب زوال برکت ست و همچنین در آب هم مکروه است پنجم طعام را
گرم خوردن که آن برکت را ببرد که در خبر ست که از طعام گرم خوردن هفت علت عارض گردد کوری و کری و فراموشی
و زردی رو و بی برکتی طعام و بی قوتی و آب رفتن دهان ششم طعام را بو کردن که کار بهائم ست هفتم وقت خوردن
خاموش ماندن که شعار مغان ست هشتم ایستاده و راه روان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشتنی پاک
کردن دهم کارد را از نان پاک کردن و آن نان را نخوردن و اگر بخورد باکی نیست یازدهم شکم را از طعام پر ساختن
دوازدهم طعامهای گوناگون بجهت تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر ست در طعام سه چیز حرام ست اول در ظرف
طلا و نقره خوردن مرد و زن را دوم زیاده از سیری خوردن بعیدی مگر آنکه از برای خاطر مهمان یا روزه فردا باشد سوم
واله بر داشتن بی اذن صاحب مگر آنکه اذن دلالتی باشد یا در ان دیار عرف بود الغرض طعام سیر نخورد که مانع عبادت
ست و معده را سه حصه کند سبب طعام و آب و نفس زدن و سیر در عهد پیغمبر علیه السلام نبود با آنکه کمترین آفت
سیری ده چیز ست اول کاهل شود دوم خواب بسیار کند سوم شهوت غالب شود چهارم بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیرد
ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد هشتم اعضا گران شوند نهم غمگین شود دهم سستی در فهم شود قوا مهمل [illegible]
[illegible] سه خورد [illegible] و آدمی را ده چیز هلاک کند [illegible] و خوف درد [illegible] و تصدق اندک خوردن

با خدای تعالی آرام گرفتن ست و از خلق گریختن سمت رستگاری در چهار چیز ست کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
و کم با خلق بودن هر که با مداد کند و همت وی آن باشد که چه خورد دست از وی بدارد و در حدیث ست که سه چیز
سیاهی دل پیدا کند یکی دوست داشتن خواب دوم دوست داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن و هم در خبر ست
هر که در دنیا سیر باشد در آخرت گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد در آخرت سیر باشد و در خبر ست که بهترین و مهترین
اعمال گرسنگی ست و هر که بعد سیری خورد بدرستیکه حرام خورده باشد گرسنگی مغز عبادت ست و در خبر ست که زنده
دارید دلهای خود را باندک خوردن و باندک خفتن و پاک دارید دلهای خود را بگرسنگی و نظر کنید بعظمت خدا و هم در خبر ست که
نزدیکتر از شما با من در قیامت کسی باشد که گرسنگی او دراز باشد و تفکر در قدرتهای خدا بسیار بود و هم در خبر ست که نیست
صحت مر کسی را که حریص بود بر خوردن و قول مشایخ ست از حدیث که هر که را طعام خوردن بسیار بود بیمار شدن بسیار بود
و هر که را طعام خوردن اندک بود و اکردن اندک باشد و نزد صوفیه شکمی که پر باشد از طعام بدتر ست ازان که پر باشد
از شراب الغرض فریضه طعام چهار ست یکی طعام حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق سوم راضی
بودن بران از هر چه که باشد چهارم معصیت ناکردن دران تا وقتیکه قوت آن طعام درو باشد در آداب الصالحین است
که مقصود ارباب الباب لقای حق ست در رضای او و در دار ثواب و طریقش علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل موقوفست
بر سلامت بدن و سلامت بدن بطعام ست عادتاً پس واجب ست که تناول بقدر حاجت باشد نچندان خورد که از حد در گذرد
و در حکم بهائم گردد و نه چندانکه قوت بر عبادت میسر نگردد بیت نه چندان بخور کز دهانت بر آید ؛ نه چندانکه از ضعف
جانت بر آید ؛ باید که در اکل و شرب بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حظ نفس و ازینجهت گفته اند که الاکل
من الدین انتهی قول حضرت شیخ علاء الدین سمنانی ست میباید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک
حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر حاصل شود
اگر چه لقمه حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم ست که آغاز طعام و ختم آن به نمک کن که هشتاد علت بر دو پیش از طعام
دست بشوی تا آمرزیده گردی و بعد از طعام نیز دست بشوی تا درویشی نه بینی و نان بفره خور و بر پای چپ نشسته و زانوی راست را بر آورده
که سنت انبیاست علیهم السلام و طعام بسیار مخور که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد و طعام تنها مخور که بدترین خلق باشی چون طعام پیش آید اول
بسم الله بگوی و در آخر الحمد لله گوی و بپایان دست نان پاک کن که از جمله متکبران باشی و لقمه خرد بردار و نیک بخای
و فرو بر و طعام از پیش خود بخور و در مهمانی کاسهای بزرگ نه که برکت دران ست و طعام گرم بنفس سرد مکن و بگذار تا سرد شود
و دست در کاسه میفشان و انگشتان بلیس که سنت ست و آب در طعام بسیار مخور و آب در سه بار بخور و اول بسم الله گو

دوم بار الحمد لله سوم الحمد لله رب العالمین گوئی و دست بطعام مکن چون کسی بر تو مقدم باشد و در وقت طعام سخنان
خوش گوئی و جانب کاسه هم نگهدار و در ایثار کوش و بلقمه دیگران منگر و بیاران موافقت کن و در دست سنن فرو دمی مگر
و آب و سفره نهاد در خانه بیاش که برکت دران بسیار است انتهی و حضرت شاه عبد الحق دهلوی در آداب طعام از فرض و واجب
و سنت و حلال و حرام و مباح وغیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا ببین فقیر ضروری نوشته است باقی
آداب دعوت مهمانداری وغیره هر چه خواهی در آداب الصالحین مطالعه کن **آداب آب نوشیدن** بدان که
در آب خوردن پنج چیز سنت ست اول ظرف را بدست راست گرفتن دوم لب به دم آشامیدن باین ترکیب که بعد
هر دمی ظرف را از دهن دور سازد و نفس نزند سوم در هر دمی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و آخر الحمد لله و در کلام نیز
روا است چهارم آب را باریک آشامیدن که از درشت آشامیدن در جگر پیدا میشود پنجم آب نشسته آشامیدن که
استاده آشامیدن قوت را کم سازد مگر در سه حال یکی در آب زمزم که بر سر چاه زمزم باشد نه بجای دیگر دوم آب سقا
سوم بقیه وضو و آب را کسی بکسی عرض نکند و اگر کسی آب را عرض کند رد نکند و همچنین بوی خوش و شیر را رد نکند
و آب را بدست راست گرداند و هر کسی که بدست چپ است ندهد مگر باذن آنکس که در دست راست است و اگر
جمعی آب طلبند اول پیران را آب دهد بعده جوانان را لیکن خود بیاشامد چون از آشامیدن فارغ شود بگوید
الحمد لله الذی جعله عذبا ولم یجعله اجاجا بذنبی و تکیه کرده آب نوشیدن مکروه است و مضر معده را و در اثنای طعام
آب نخورد مگر وقتیکه لقمه در گلو گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافع ست مر معده را **در فوائد متفرقه این باب**
بدان که در بازار خوردن مکروه است و بیک انگشت و دو انگشت نخورد و خوردن گوشت گوشت را فربه کند و گوشت گاو
دارست و شیر وی دوا و خوردن ماهی تن را بگدازد و قرائت قرآن و مسواک کردن بلغم را دور کند و قطع آروغ
بیماری آرد و شب نخوردن پیر سازد و صباح ناخوردن ضعیف سازد و پیش مرتند رست را ضرر دارد چنانچه ترک آن
بر بعض گویند حجاج از بعضی اطبا پرسید که مرا چیزی بیاموز که محتاج طبیبی نشوم گفت از زنان جز جوان نکاح نکنی
و از گوشت جز گوشت جوان و نر نخوری و از مطبوخ آنچه که خفته نشود نخوری و دوا در بی علت نخوری و از میوه که پخته و
نارسیده باشد نخوری و در طعام خائیدن مبالغه کنی و از هر چه خوش آید بخوری و در طعام آب نخوری مگر بعد زمانی
و بر سیری چیزی نخوری و بول و غائط را حبس نکنی و اگر بروز خوری نخسپی اگر بشب خوری راه روی و چهار چیز بدن را قوی
میسازد خوردن گوشت و بوئیدن طیب و کثرت غسل بی جماع و لبس کتان و چهار چیز بدن را سست سازد جماع بسیار
کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن و نهار سیر نخوردن و ترشی بسیار خوردن و چهار چیز بصر را قوی سازد مستقبل قبله

نشستن در صحرا و در وقت خواب خواب کردن و بر سبزه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن ، چهار چیز بصر را ضعیف سازد
نظر بر قاذورات کردن و در مصلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بجانب قبله نشستن و چهار چیز قوت
جماع زیاده کند گنجشک خوردن و اطریفل اکبر خوردن و پسته خوردن و چرب خوردن و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فضول
نکردن و مسواک کردن و با علما و صلحا نشستن انتهی از آداب الصالحین **مطلب بست و دوم در آداب**
خواب کردن بدان که وضع خواب بر چهار نوع ست یکی بر قفا خفتن و این خواب انبیاست که تفکر می کنند در خلق
سموات و ارض دوم بر یمین خفتن و این خواب عبادست سوم بر چپ خفتن این خواب ملوک ست برای هضم
چهارم بر روی خفتن این خواب شیاطین ست پس بعد طعام در روز وقت دوپهر قیلوله کند که سنت ست در کنز العباد
فی شرح الاوراد ست القیلولة سنة لمن اراد قیام اللیل و وقتها نصف النهار حین تقرب الشمس من الزوال و
مکروه است خواب اول روز و در میان مغرب و عشا و مستحب ست در وسط نهار و خواب به دوازده نوع باشد خواب
سنت و خواب بدعت و خواب سبب دیوانگی و خواب سبب عقوبت و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب
درویشی و خواب غرامت و خواب ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کرامت پس خواب سنت قیلوله
است که در خبرست که یاری دهید نمازهای شب را بخواب قیلوله و فائدهٔ قیلوله آنست که مقوی دماغ و عقل ست
که مغز عقل دماغ ست پس مدد دهید عقل را بواسطهٔ قیلوله که در حدیث ست القیلولة تزید فی العقل و خواب بدعت
وقت نماز خفتن ست و خواب سبب دیوانگی بعد از نماز عصر خفتن ست دلیل آنکه رسول علیه السلام یکی را دید بعد از
نماز عصر خفته بود فرمود اگر این شخص هوشیار برخیزد عجب ست و خواب سبب عقوبت ناگزارده نماز خفتن ست
که در خبرست در دوزخ دریائی ست که آب آن سیاه و تلخ آماده است برای کسیکه نماز ناکرده بخسپد و خواب عادت
بعد نماز عشا خفتن ست و خواب غفلت صبح دم خفتن ست که جبرئیل علیه السلام حضرت فاطمه را درین وقت خفته دید
گفت برخیز ای دختر که درین وقت سه چیز قسمت کنند عافیت و خوی نیک و برکت روزی پس هر که درین وقت خفته باشد
ازین سه چیز محروم ماند خواب درویشی آنست که بعد از نماز صبح بخسپد اگر بعد از نماز صبح تا بر آمدن آفتاب نشسته باشد
بعده بخسپد باک نیست و خواب غرامت در مسجد خفتن ست و خواب ندامت در مجلس علم خفتن ست و خواب راحت خواب
بیماران ست و خواب عبادت خواب مرد عالم ست و روزه دار و خواب کرامت در سجده بخواب رفتن ست که بنده مومن
چون در سجده بخواب رود حق تعالی مباهات کند و بفرشتگان خطاب کند که بنگرید این بنده را که تنش بخدمت من و
جانش بحضرت من ست انتهی بدانکه فرق در میان واقعه و خواب آنست که واقعه میان خواب و بیداری باشد یا در بیداری

تمام وخواب آن باشد که حس از کار رفته باشد وخیال بکار آمده واین دو نوع ست یکی اضغاث احلام باشد یعنی نفس بواسطه از وساوس شیطانی وهوس نفسانی ادراک کند وخیال آنرا نقشبندی مناسب کرده در نظر نفس آرد اینخواب پریشان بود ازان استعاذه واجب بود واز کسی حکایت نباید کرد وتعبیر نیز هیچ ندارد دوم رویای صالحه که یک جزو ست از چهل وشش جزو نبوت این خواب صالح سه نوع ست یکی آنکه صریح ببیند وبتاویل محتاج نباشد چون خواب ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام انی اری فی المنام انی اذبحک دوم بتاویل محتاج باشد چون خواب یوسف علیه السلام انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تعبیر آن یازده برادران ومادر وپدر بود سوم آنکه محتاج تاویل باشد بتمام چون خواب ملک مصر که بجمله محتاج تاویل بود بحقیقت رویای صالحه مطلقا آنست که اثر آن ظاهر شود که انهم مومن را بود وهم کافر را وآن از نظر نفس باشد نه تایید الهی آنچه سر بسر الهی بود جز مومن وولی ونبی را نباشد وهمانست که یک جزو ست از چهل وشش جزو نبوت ازینجا خواجه عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که لم یبق من النبوة الا المبشرات یریها المومن او یری له پس مبشرات جز مومن کرد وکافر را نه ودرین ضعیف رویا را دو نوع نهاد رویای صالحه ورویای صادقه رویای صالحه مومن یا ولی یا نبی ببیند وراست باز خواهد یا تاویلی راست دارد وآن از نمایش حق بود ورویای صادقه آنست که تاویلی راست دارد یا باز خواهد وباشد که بعینه ظاهر شود واین از نمایش روح بود ومومن وکافر را باشد همچنین واقعه نیز دو نوع ست یکی رهبان وفلاسفه وبراهمه ودیگر بیدینان را بود از کثرت ریاضت بعضی مغیبات کشف شود واز بعضی کارهای دنیوی خبر دهند خواه در بیداری خواه واقعه پدید آید خواه در میان خواب وبیداری وگاه باشد که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت ظاهر شود ومحو اکثر صفات حیوانی وبهیمی کند وروح قدری از حجب خیالی خلاص یابد اما آنها را سبب قرب نگردد وموجب نجات نشود بلکه سبب غاوی اکفر وضلالت واستدراج شود وسبب غرور وپندار هر ساعت بدرکی فرود آید چنانچه حق تعالی فرمود سنستدرجهم من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین دوم واقعه ایست که حق تعالی در آینه آفاق وانفس جمال آیات بینات در نظر موحدان آرد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحدان را سبب ظهور حق گردد مطلب بیست وسوم در فضیلت نکاح وآداب عروس آوردن بخانه وصحبت کردن با وی بدان که در حدیث ست که زن خواستن برکت ست وفرزند رحمت ست پس گرامی دارید فرزندان خود را که گرامی داشتن فرزندان اولاد خویش عبادت ست وهم در خبرست که نکاح سنت ست هر که آن سنت را دوست ندارد یا نشد از سنت من او از من نباشد وهم در خبرست که زن خواستن ایمانگیست وهم در خبرست که زنان آیح...

در نکاح آزادگان آزاد و صلاح خانهاست و کنیزکان هلاک و فساد خانهاست و هم در خبرست که هر که خواهد
خدا را که پاک ست و پاک کننده پس بیدو باید که زنان حره را بزنی کنند و هم در خبرست که بجوئید روزی را بزن
خواستن و هم در خبرست الغراب یعنی کسیکه زن نخواهد او برادر شیطانست ملعون و هم در خبرست هر که نکاح کند
و بزنی نماید داده شود مر او را نیمه عبادت و بندگی و هم در خبرست که هر که گرامی دارد زن خود را گرامی دارد
او را خدای تعالی و هم در خبرست که بدترین شما عزابانند یعنی کسیکه زن نخواهند و هم در خبرست که بدترین امتان
من بی زنانند و هم در خبرست طعامی که زنها خود را دهی ترا المجل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یابی انتهی گویند
روزی محتاجی پیش رسول علیه السلام آمد و اظهار مفلسی خود کرد فرمود که زن کن وی کرد بعد چندی برهمان حالت آمد
فرمود زنی دیگر کن وی همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که دو زن کردم هنوز تنگی رزق نرفت فرمود زنی دیگر
باز وی همچنان کرد لیکن فراخت روزی نشد روزی آن زن سوم صلاح داد که من از تنگی رزق سخت تنگم هیچ
تدبیر نمیتوانم کرد جز آنکه سنگهای رنگ جمع نمایم که مفت هم می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد اتفاق جهازی تباه
وارد شد حاجت آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگها را بقیمت گران بفروخت آنچنان که خوب متمول شد
و حضرت علیه السلام این خبر رسید فرمود بدیدی این نصیبه زنان ست دولت نصیبه زن ست و فرزند نصیبه مرد
ازینجا قیاس باید کرد بعضی جهلا بخیال تنگی رزق نکاح نمی کنند که از کجا نان و نفقه خواهیم داد نمیدانند که زن نصیبه
خود خواهد آورد و خدا رازق همه کس ست هرگز انکار از تزوج نباید کرد هر که زن ندارد راحت تن ندارد و در نکاح
فوائد کثیر ست یکی آنکه مرد تنها را مددگاری هم میرسد که هر وقت بکارش می آید خصوصاً وقت بیماری که خدمت مرد بیمار
از نامحرم مشکل ست و هر قدر که زن را قدر و پاسداری شوهر میشود دیگری را معلوم مجرد طالب راه خدا که تجرد و تفرد
میگذارد دیگری را تجرد بودن نشاید هر که بر مزاج خود قادر و بر نفس و شیطان فتحیاب باشد و هرگز در دلش خطره شهوت
نگذرد مضائقه نیست مجرد باشد و چون در کار اهل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عبادت باز ماند لیکن اینچنین کس را
لازم ست که همیشه بخلوت باشد و دوام الصوم و از صحبت امردان و زنان محترز ماند که بزرگان گفته اند که با زن تنها
منشین اگر خود چون صدیق رض باشی و زن مثل عائشه صدیقه رض و تو آن زن را تعلیم قرآن میکرده باشی که شیطان با تو همراه است
مبادا فریفته در فساد اندازد و بسا اهل دنیا و هوا پرست را در تجرد زیاده قباحت و خباثت است نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا چون اینقدر از فوائد نکاح دانستی اکنون از آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن با وی و دیگر
معاملات تاهل خبردار باید شدن بدانکه مسنون ست که شوهر چون عروس بخانه خود آرد باید که هر دو پای عروس [illegible]

در چهار گوشه خانه آب بیفشانند که موجب برکت است و طعام ولیمه نیز یعنی مهمانی عروس کند و برادران و اقربا و همسایه
خود را ضیافت کند برای طعام نیز او سعی کند و دیگری را نشاید که رد این دعوت نماید که گنهگار خواهد شد و طعام ولیمه
تا سه روز پختن جائز است خواه همان روز پزد خواه دوم خواه سوم روز هر قدر که مقدور دارد اما **آداب صحبت**
آنست که آخر شب کند اول اختلاط کند بعده مباشرت نماید بعد فراغ هر دو بدن خود را از پارچه پاک سازند واجب
است که بعد وطی دفع بول نماید والا قطره منی باقی ماند موجب آزار شدید خواهد شد و هم ذکر را بعد مجامعت از آب بشوید
که سبب صحت جسم میشود و نباید که بعد مباشرت فوراً از آب سرد غسل نماید که خوف سده باشد و باید که در حالت مجامعت
رو بقبله نباشد که بی ادبی است و در سه شب از هر ماه مباشرت مکروه است شب اول و میانه و آخر که درین شبها
شیطان حاضر باشد و خود درین شب مباشرت میکند و نزد بعضے علما مباشرت در روز جمعه مستحب است و در وقت
وطی سخن کمتر کند که اگر درین حالت فرزند پیدا شود گنگ باشد و درین وقت نظر بر فرج نکند که اگر درین صورت
فرزند پیدا شود کور باشد و نباید که بعد احتلام صحبت کند و اعاده صحبت نکند که بدن ضعیف گردد وصیت کرد
پیغمبر علیه السلام از علی رضی الله عنه که صحبت مکن با زن در اول شب از ماه اگر فرزند آید مجنون بود و نه در شب یکشنبه
و نه شب چهارشنبه که اگر فرزند آید قتال و قطاع الطریق شود و نه بعد از زوال تا عصر که فرزند احول زاید و نه در شب عید فطر
که فرزند عاق زاید و نه در شب نحر که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی زاید و نه در آفتاب که فرزند منحوس زاید و نه ایستاده
که فرزند بوال زاید نه پاک کند هر دو فرج را بیک پارچه که با هم مفارقت شود و نه وقت جماع رغبت بسوی اخت زن کند
که فرزند مخنث زاید و نه زیر درخت مثمر که فرزند ظالم پیدا شود و نه در میان اذان و اقامت که فرزند منافق زاید
و نه در شبی که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زاید و یا علی صحبت کن با زن در دوشنبه که فرزند قاری زاید
و شب سه شنبه که فرزند سخی و رحیم زاید و شب پنجشنبه که فرزند عالم آید و متقی باشد و در روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم
و حکیم زاید که شیطان از و بگریزد و شب جمعه که فرزند مخلص زاید و در روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زاید و شهید میرد انتهی
من کنز العباد فی شرح الاوراد از **آداب شوهر با زن و زن با شوهر** آنست که شوهر را باید که طعام و
پارچه بر استطاعت خود زن را دهد و هر چیزیکه لازمی است نیز دهد مثل شانه و روغن وغیره و تعلیم کند و برا احکام ایمان
و روزه و نماز و ضروریات و مسائل حیض و نفاس و عدل کند میان زنان و تقصیری بسیار نزند و دشنام ندهد و در پرده
دارد و برای کاری بیرون نفرستد و بخانه مادر و پدرش برای ملاقات رخصت دهد اگر مادر و پدر او را چیزی بد تلقین بکنند
غرض با زن معامله نیک گذارد و آداب زن با شوهر اینست که هر گاه که شوهر بر بستر بخواند عذری نکند اگر عذری نباشد

وهمیشه بخانه شوهر باشد بی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرمی را در خانه خود آمدن ندهد و از چیزی که شوهرش
ناراضی می باشد محترز باشد و در مال و متاع او خیانت نکند و در خانه نامشروعات نکند و بی اذن او روزهٔ نفل نگیرد

مطلب بست وچهارم درآداب پدر با پسر و اولاد خود و حقوق فرزند ها بر والدین آنکه پدر را
باید که چون فرزند زاید در گوش اذان و اقامت گوید و بر وجه نیک پرورش نماید و نام نیکو نهد و ختنه کند و علم دین
خواناند هرگاه هفت ساله شود برای نماز بزند و از صحبت بد نگاه دارد و یک کسب نیکو بیاموزد نقل است اول کسیکه جناب
بمرور زنند فردای قیامت زن و فرزند او بود که گویند خداوندا مارا علم نیاموخت و مارا حرام خورانید دند استم چون شانزده
ساله شود نکاح وی کرده دهد اگر میسر شود و در کتاب سبع سنابل ست چنانکه تعلیم نماز فرزند هفت ساله را باید اگر ده ساله شود
برای نماز زدن باید همچنین سر بند طفل شیرخواره مستحسن ست مادر و پدر را باید که فرزند خود را در ایام پیری بزرگواری بانابت
بپوشند و در خبر ست که نیست بهتر از آداب چیزی که والد پسر خود را دهد و هر که ادب دهد فرزند خود را بهتر از آن باشد که صدقه
دهد یک پیمانه طعام و هم در خبر ست که گرامی دارید فرزندان را که کرامت اولاد عبادت ست و هم در خبر ست هر که خواهد که
حاسد او خوار شود باید که ادب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر ست که هر که نظر کند بسوی فرزند خود بشکر همچنان ست
که نظر کند بسوی پیغمبر خود و هم در خبر ست که گرامی داشتن فرزندان پرده هست از آتش دوزخ و طعام خوردن با ایشان
بیزاریست از آتش دوزخ و حرمت داشتن ایشان گذشتن ست از پل صراط باسانی و هم در خبر ست که بوسه بسیار دهید
فرزندان خود را که هر بوسه شمارا درجه ایست در بهشت و هم در خبر ست هر که گرامی دارد فرزندان خود را گرامی دارد خدا
وبرا در بهشت و هم فرمود که در بهشت دریست فرح نام سیر نکند دران در هر که خوش دارد اولاد خود را و هم در خبر ست
که کشاده نشود بکسی باب فرح در بهشت جز آنکه خوش دارد کودکان خود را **مطلب بست و پنجم در بیان آداب**
فرزند با پدر و مادر آنکه فرزند را باید که تعظیم والدین کند و از خدمت و بندگی ایشان نیاساید هر چه ایشان فرمایند
اگر مرخص شرعی و امر مباح بود با اخلاص و رغبت دل بجا آرد و بظاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و پیش ایشان
آواز بلند نکند و حق مادر از پدر زیاده است اما اگر یکی بمراعات دیگری رنجد درین محل جاییکه مقام تعظیم باشد پدر را ترجیح
دهد و جاییکه محل انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهد اگر هر دو چیزی طلبند اول مادر را دهد بعده پدر را و والدین را
بنام نخواند و چون والدین را بیند که حرکتی خلاف شرع می کنند تا توانند آهسته با ادب تمام امر معروف کند اگر نشنوند فبها
و الا بسا بکت خاند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و فرزند را لازم ست نیکوئی کردن با والدین در حال زندگی خدمت
کردن و اطاعت ایشان نمودن بدانچه فرمایند بغیر معصیت و ادب نگاه داشتن و سخن نرم گفتن پیش ایشان و دعا

کردن در حق ایشان و حق ایشان بجا آوردن افضل است از نماز نوافل و روزه و حج و عمره و جهاد و در خبر است
از خوشنود دارنده والدین بگوئید هر چه خواهی از نیک و بد بکن که به بهشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان و آزار دهنده
والدین را بگو که هر چه خواهی از نیکی بکن مگر در بهشت نخواهی رفت بسبب ناخوشنودی شان و هم فرمود که رضای حق در رضای
والدین است و سخط حق در سخط آنها و هم فرمود هر که صبح کند مادر و پدر از وی راضی باشند گشاده شود برای او دروازه
جنت و هر که شب کند و ناخوشنود باشند از وی والدین او گشاده شود برای او در دوزخ و هم فرمود که نیکوئی کنید با والدین
خود تا نکوئی کنند با شما فرزندان شما و در خبر است که چون یکی از شما در نماز باشد و آواز دهد وی را پدر او باید که قطع نماز کند
و جواب دهد و مادر را العبد نماز جواب دهد و هم در خبر است هر که آزار دهد مادر و پدر را ببرد وی را در دوزخ و هم در خبر است هر که نسبت کند والد
خود را بسوی دیگری ولد الزنا باشد و هم در خبر است که رائحه دارنده والدین بدوزخ نرود و ناراض دارنده والدین هرگز
به بهشت نرود و در خبر است که عاق هرگز بوی جنت نخواهد یافت مطلب بیست و ششم در بیان آداب
شاگرد با اوستاد و مرید با پیر و آداب اوستاد با شاگرد و پیر با مرید و غیره بدان که شاگرد را
باید که خود بسلام ابتدا کند و در پیش اوستاد سخن کمتر کند و مسئله نپرسد تا اول دستوری نخواهد و چون جواب دهد اعتراض
نکند و نگوید که فلان کس خلاف این گفته است و نگوید که خلاف این صواب است و در پیش او با هیچکس راز نگوید و چشم
در پیش دارد و بهر جانب ننگرد و بحرمت نشیند و چون استاد را ملال گیرد پرسیدن و خواندن موقوف کند و چون برخیزد
سخن قطع کند و با وی برخیزد و در راه سوال نکند تا بخانه نرسد و اگر از وی چیزی بیند که آنرا نیکو نیابد اعتقاد بد نکند
و بداند که وی بهتر داند که علم شاگردان بکنه آن نرسد و از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد کند و پیش استاد و پیر و بزرگان
سخن از خود نتراشد و بی اذن او در مقام ایشان نرود خصوصا در وقت مشغولی و قیلوله تا مزاحمت حال ایشان نگردد
و روی پیر و استاد و مادر و پدر بی وضو نبیند که ترک ادب است و بپیش ایشان با دیگری حکایت نکند و هر چه از ایشان شنود
آنرا حق و درست داند در ظاهر و باطن اعتراض نکند اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر قصور فهم خود حمل کند و هرگز
در خاطر نیارد که جزوی دیگر هم هست که بجا امیدانم که باین خطره بالقطع شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف کند و از صحبت
پیر باز داشته بردری خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردانید چرا که مرید را چنانکه در وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر علیه السلام
یقین باید همچنین در اعتقاد مرشد یقین لازم است و روی او را زیاده از قبله داند و دیگر آنکه با پیر محبت زیاده باید داشت
که درجه صحب از درجه مریدیکه عابد و زاهد بسیار باشد و با پیر محبت کم داشته باشد زیاده تر است گو در عبادت ناقص باشد
و باید که هر چه فرماید بجان و عمل آرد و پیش پیر به نوافل و تسبیحات و اوراد مشغول نشود که هیچ شغلی بالاتر از مشاهده پیر نیست

واگر نتواند وظیفهٔ خود را بگوشه رفته تمام کند و اگر گوشه نیابد پس پشت پیر نشسته تمام کند و باید که هیچ وقت پشت
خود بطرف پیر نکند اگر کاری ضروری افتد پای پس رود تا وقتیکه از نظر پیر غائب شود و پیش پیر بحکم وی اگر امامت
کند بعد نماز دعای مختصر خوانده برخیزد و پس پشت برآید و سنت گزارد و اگر آب پس خورده پیر یابد ایستاده بنوشد
و هر گاه که خرقه از پیر یابد بپوشد و دوگانه شکرانه بگزارد و بعده چیزی پیش پیر از نقد و جنس بطریق نذر ببرد و چون وی
آنرا قبول کند تسلیمات بجا آرد و اگر بزیارت قبر وی رود باید که گل و شیرینی و چیزی نقد با خود ببرد و اگر نتواند سبزه
هم کافی ست غرض خالی دست نرود حضرت شاه مجا قلندر لاهوری قدس سره بشیخ مظفر اودهی خلیفهٔ خود در مکتوبی
نوشته اند که جان من مرید دو قسم ست حقیقی و مجازی و حقیقی آنست که متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و قالبا قولا یعنی
سخن مرید همچو سخن پیر باشد در جمیع اصول و فروع دین و فعلا یعنی هر چه کند باشارهٔ پیر کند اگرچه طاعت بوده باشد و قالبا یعنی
حواس و جوارح خود را از لوث معصیت پاک گرداند چنانچه وی پاک گردانیده است و قلبا یعنی دل را از جمله صفات
مذمومات پاک گرداند چنانکه وی پاک گردانیده است و مرید مجازی آنست که قولا و فعلا متابعت پیر کند اگرچه قلبا و
قالبا میسر نشود و محبت پیر در دل دارد و باران امیدوار رحمت حق باشد محبت من پیر نمی تواند که مهجور ازلی را مقبول گرداند
نمی بینی که مصطفی علیه السلام با همچو دلیل نتوانست که ابو طالب را براه آرد و لیکن چون کسی را دولت قبول در ازل رفته است
بدعوت پیران و پیغمبران ظاهر گردد همچنین اگر کسی را دولت وصول و قرب در ازل رفته است بخدمت و صحبت پیران
ظاهر شود که جریان سنت الهی برین ست بر پیران همین قدر بس که مریدان را راه نمایند و ریاضت و مجاهده فرمایند
و از آفات راه نیز خبردار نمایند و بر مریدان واجب بلکه فرض ست که هر چه فرماید در جان همچو جان نگاهدارد و آنرا در عمل
آرد چنانکه نقل ست خواجه شبلی قدس سره که پسر وزیر بود چون عنایت ازلی دستگیر وی شد توفیق توبه یافت بعد از مدتی
بخدمت حضرت جنید قدس سره رفت و گفت میخواهم که با تو پیوند کنم و ارادت آرم وی گفت تو وزیر بچهٔ این شهری فرماندهی
کرده هر چه من ترا بفرمایم نتوانی کرد پس پیوندت چه کنم شبلی گفت هر چه بفرمائی بکنم خواجه فرمود هر چه بفرمایم بتوانی کرد
گفت آری همان وقت فرماندهی برباد داده و ترک ریاست کرده سر تراشیده و ژنده پوشید پس خواجه فرمود اکنون زنبیل
بدست گیر و هر جا که فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند برو و گدائی کن شبلی بحکم اشارهٔ پیر زنبیل بدست گرفت و بهر دری
که رفت جز طلا و نقره چیزی دیگر نیافت چنانکه هر کسی همچنین میداد و آنرا پیش خواجه جنید می آورد در هفته رفته هیچ جای [illegible]
که هیچ جا تقلل میداد و کسی دانگ و کسی هیچ نمیداد آخر مشهور و منسوب بدیوانگی اش کردند تا روزی چنان شد که زنبیل تهی پیش خواجه
آورد خواجه پرسید که چرا خالی ست گفت امروز کسی هیچ نداد جان من هر چه پیر فرماید مرید را می باید کرد که پیر بر آن چیزی نیکو

فرماید والا گوید که هرگاه تخته اول را یاد نکردی تخته دوم را هم نتوانی یاد کردن چنانچه نقل است که مردی بخدمت خواجه احمد اجل تبریزی رفته بیعت کرد منتظر فرمان خواجه شد تا اورا از نماز و اوراد چیزی فرماید خواجه فرمود هرچه بر خود نه پسندی بر دیگری هم مپسند آن مرید رفت و بعد مدت بخدمت خواجه آمده عرض کرد که آن روز که مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز و اوراد بودم هیچ نفرمودند امروز هم منتظر تربیت ام خواجه گفت چون تخته اول را یاد نکردی تخته دوم را چه یاد کنی مرید این را نفهمید گفت که تخته اول کدام است خواجه تبسم کرد و فرمود که اول روز ترا فرموده بودم که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری مپسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چه چیز می‌پرسی ای برادر مرد را باید که هرچه کند بفرمان پیر کند اگرچه طاعت بود چون تطوعات و اوراد چرا که مرید هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده است میان باعثه رحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد پس هرچه باشارت و اجازت پیران و بزرگان کند عبادت و طاعت است و اگر نه ضلالت و خسارت است آری مبتدی قبل از تزکیه و تصفیه چه داند که درین کار ما را که می‌آرد و برین کار که میدارد نفس یا شیطان یا روح پس هرچه کند باشاره پیر کند نقل است که مردی بخدمت ابراهیم ادهم قدس سره آمده مرید شد و چندان در عبادت افزود که ابراهیم شرمنده شد و از دل اندیشید که باعث چیست بعد از فکر این حقیقت کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذار و افطار همراه ما کن و طعام من بخور چون مرید چنین کرد در عبادت و حلاوت وی قصور شد اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نماز فرض خواندن مشکل شد خواجه دانست که ثمره القمه حرام بود که شب بیدار میداشت و هیچ وقت از نوافل نمی‌آسود در طعام خود همراه ساخت از برکت لقمه حلال خواجه مرید در کار دین استقامت یافت و بمقام مردان رسید پس پیر آنست را می‌شناسد و بهرچه که بهبود مرید است بدان می‌فرماید جان من پیر سه اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد و کلاه و شجره ستاند دوم آنکه در خدمت وی خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد در اصل پیر همانست که بسبب وی خدا شناسد چنانچه مشهور است که در خدمت بزرگی مردی نشسته بود آن بزرگ پرسید ای عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام اعظم رح را گفت پیر خود را آن بزرگ خشمگین شد و پرسید بچه دلیل گفت از بهر آنکه سالهاست که در مذهب امام اعظم ام و هیچ صفات ذمیمه از من برطرف نشد و هیچ وقت دل ما از نامرضیات برنگشت درین روز ها که پیر گرفتم بحسن تربیت او بجائی رسیدم که هیچ ذمیمه در خود ندیدم و نگین خود را در مرضیات حق مائل یافتم پس این بهتر باشد یا آن این سخن شنید آن بزرگ شرمنده شد و گفت حق میگوئی پس ای برادر پیر آنست که در خدمت وی راه حق یابد اعتقاد با همه پیران دارد لیکن حق پیر نعمت از همه زیاده تر است که دل مرده و طبیعت افسرده از نفس وی زنده گشت انتهی باختصار المضمون و در مکتوبی دیگر نوشته اند جان من اگر کسی خواهد که کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را خود درست کردن نتواند یا پیغمبر را دریابد تا وی

تلقین کنند و تا به راه دین نماید که از برکت وی بمقام مردان و دینداران رسد یا پیر را باید که خلیفه پیر است و اگر نه
راه را گم کنند و در بادیه هلاکت افتد و دین را برباد دهد و مرید را باید که هر چه از زبان پیر بشنود آن را یاد دارد و بنویسد
چندان ثواب یابد که در حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که میفرمود زهی سعادت آن مرید که
هر چه از پیر بشنود بهوش و گوش او بدان متعلق شود در آثار اولیاست چون مرید صادق هر چه از پیر بشنود از گوش
هوش و آن را بنویسد بعده هر حرفی که بقلم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او نوشته فرمایند و بعد مردن جای او
علیین باشد چنانچه هم درین معنی فقیر غزلی گفته است که اینجا مینویسد **غزل** پنجه پیر نقش الله است * کی ازین رمز هر کس
آگاه است * از ید الله فوق ایدیهم * شد یقینم که مرشد الله است * هر که نگرفت دامن پیری * طفل نادان و مرد گمراه است
منکر پیری و مریدی را * حیف صد حیف آه صد آه است * هر که بی پیر پیرش ابلیس * این سخن معتبر در افواه است *
پیر آمد وسیله بهر نجات * پیر بگزین که خواه نه خواه است * پیر او ستاد و بیعت و خرقه * همه در کار اندرین راه است * پیر را
صورت پیمبران * زانکه او رهنمای درگاه است * گر چه پیر از مرید دور بود * التفاتش همیشه همراه است * پیر اگر حاضر
ست و ور غائب * بالیقین از مرید آگاه است * بادشاه پیر باید بود * کو ز سر تا قدم ادبگاه است * بنده پیر دستگیر
خودم * در جهانم بس این قدر جاه است * کی نه لافم بهجت خویش **تراب** * مرشدم کاظم شهنشاه است * **ایضاً**
خوش آنکه خاک ره خاندان پیر بود * که قبله دو جهان آستان پیر بود * خوش آن دلی که در آن نیست غیر برزخ پیر * خوش
آن زبان که پر از داستان پیر بود * ز خاک درگه پیران کنم سرمه چشم * تبرک است هر آنچه از نشان پیر بود * مکن برای خدا
حرکتی خلاف ادب * بآن طرف که مزار و مکان پیر بود * درین چه شبهه که مخدوم عالمی گردد * هر آنکه خادم متوسلان
پیر بود * چگونه بندگی پیر زادگان نکند * کسیکه بنده از بندگان پیر بود * بمرتبه اش نرسد رتبه مرید دگر * هر آن مرید که
از عاشقان پیر بود * بگوش هوش بشنوید هر چه میگویم * که این همه سخنم از زبان پیر بود * **تراب** خادمی و عین
خدمت پیر است * کیمیا نائب و پیر و نشان پیر بود * غرض آداب پیر بسیار است هر قدر که مرید بالیاقت خواهد بود آداب
و خدمت پیر از وی بوقوع خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان پیشین آنچه گویم و چه نویسیم اگر خواهی در کتاب شرائط الوسائط
مؤلفه فقیر نظر کن که بشرح و بسط مسطور است درین زمانه که مردم جز رسم بیعت خبر نمیدارند ایشان را باید که در خدمت
و صحبت و آداب کم از آن نباشد که بنده با مولا و نوکر با آقا و آشنا با آشنای خود باشد درین باب انصاف شرط است اگر این قدر
هم نباشد در مرید و پیر تفرقه بچه سان کرده شود قول خواجه اجرا است که اهل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که
شیخ پیش یکی از اکابر نوشته فرستاد که اگر مرید سابق نشان دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب نوشت که اینجا مرید

علم ست اما هرچند شیخ خواهد بر آشنا بفرسیم فقط هرگاه که دران زمانه حال چنین بود درین زمانه باید دید آداب
عالم یا متعلم بدانکه هر که از اهل علم باشد آداب وی آنست که فراخ حوصله و بردبار و نیک خو باشد و نشست و برخاست وی
با وقار و حرمت و آهستگی بود و پیوسته سر در پیش افگنده باشد نه بسبیل تکبر بلکه بسبیل هیبت و حرمت و هیچکس از خلق تکبر
نکند مگر بر ظالمان تا ایشان را از ظلمهای ایشان را در چشمهای خود خوار کند و در مجامع مسند بنجوید که آن از تکبر باشد و هزل و
بازی عادت نکند که هیبت وی از دلها برود و با شاگردان رفق کند و کسیکه از وی سوال کند زجر نکند و اگر در سوال او
خللی باشد آنرا باصلاح آورد و با وی خشم نکند و اگر چیزی نداند ننگ ندارد از آنکه گوید ندانم و اگر کسی خطائی با وی در بحث
قبول کند و عیب ندارد و از گفت خویش باز آید و شاگرد را منع کند از علمی که وی را زیان دارد و اول ورا بعلم سودمند
مشغول کند و فرض عین نه فرض کفایت فرض عین علم تقوی است که ظاهر و باطن وی را از ناشایست پاک کند
و از دنیا با آخرت خواند و از حرص باز دارد و باید که آنچه فرماید خود بدان کار کند که گفتار بی کردار اثر نکند کذا فی زاد الآخرت
و مالک دینار گوید از حسن بصری پرسیدم که عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا
و قول حضرت شاه محمد افضل است که پیر را باید که اول مرید را توبه فرماید بعده راه دین نماید و توبه بر سه نوع است اصح و صحیح
و فاسد اصح توبه نصوح است و صحیح آنکه گناه نکند و پیوسته از ترس خداوند سبحانه توبه کند اگرچه باز در گناه افتد و توبه
فاسد اینکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر باشد و هم فرمود که مرشد را باید که گوهرشناس باطن طالبان باشد
و بداند که کدام در گنجینه اسرار او را خواهد کشود و کدام شغل زنگ آئینه باطن خواهد زدود و هرچه مناسب حال وی باشد فرماید
انتهی مخفی مباد که آداب استاد و عالم و پدر و پیر و بزرگ یکسان است مگر آداب مقام پیر و مرشد از همه بالاتر است که
پیران را میگویند که با وی بیعت کنند و از وی تربیت شود و بدولت وی واصل بحق گردد و این صفت نباشد مگر در پیران
که آنرا مشائخ می نامند بخلاف دیگران که تعلیم علم ظاهر از عربی و فارسی وغیره میکنند یا صنعتی تعلیم میکنند پس کجا مرتبه ایشان
و کجا مرتبه آن مشائخ و مرتبه پیر از پدر هم زیاده است که پدر پرورش بدن میکند و پیر پرورش روح و پدر از اکثر ایشان خدمت نیابد
اگر اندک قصور از وی شود ناخوش میشود و عاق می کند و پیر را سراپا شفقت با مرید میباشد پیر را خدمت ظاهر
از وی ندارد و ظاهر و باطن شفیق و متوجه حال وی باشد میخواهد که در دنیا هم بوی رنجی نرسد و در عاقبت هم از تقصیرات
وی درمیگذرد و مردودش تا ممکن نمیکند پس آداب حق وی را که بزرگترین مرید باشد قیاس باید کرد و لحاظ آن باید داشت
کسیکه پیر بجای پیغمبر باشد زیاده ازین چه گویم مصرعه در خانه اگر کس است یک حرف بس است مطالب بیست و هفتم در حقوق
قرابتیان و غلامان و کنیزان اقربا عمر و عم همسایه و تفسیر وی بدانکه حقوق قرابات هم آنست که مراعات

و تعظیم ایشان نیکو کنند و گاهی بملاقات و زیارت ایشان روند اگر قرابتی از خود قطع کنند قرابتی دیگر را شاید که وصل
کنند بالقطیع نورزند و حقوق همسایه آنست که هدیه و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی او شاد شود و بغم او اندوهگین
گردد و ایذائی و مضرتی باو نرساند و نخواهد بلکه در نفع و راحت وی کوشش نماید و از احوال وی پرسان باشد در خبرست
اگر یکی سیر خورد و همسایه شب بگرسنگی بگذارد فردای قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یا رب سل هذا لم بات
شبعانا و انا جائع و حقوق مسلم آنست که دوستی آرد و بخشایش با یکدیگر نماید چنانکه در حدیث ست که دوستان
و مومنان در دوستی و بخشایش یکدیگر چون اعضای یک بدن باشند که اگر عضوی بدرد آید دیگری برنج آید و باید که
همه مومنان یک عقیده باشند و مسلمانان را آمرزش خواهند و مردگان ایشان را دعا گویند و تابعین ایشان را
دوست دارند و عیادت مریض کنند پس روی جنازه و اجابت دعوة و تشمیت العاطس نمایند و چون مسلمی را ببینند
سلام گویند و غیر ذلک که بمقتضای اتحاد باشد بجا آرند و در باب حقوق غلامان و کنیزکان بر مولی در حدیث ست
که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که بترسید از خدا در حق مملوکان و طعام دهید
ایشان را چیزیکه خورید و بپوشانید چیزیکه شما پوشید و عملی که نتوانید بران تکلیف نکنید و مملوکی را که دوست دارید
خوش دارید و نگاه دارید و آنرا که دوست ندارید بفروشید و عذاب مکنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی مالک گردانیده است
شما را بر ایشان و اگر وی خواهد هر آئینه مالک گرداند ایشان را بر شما و عفو کنید و چون بنده مریض شود مولا وضو کناند
و آنچه خود بخورد و بپوشد همان ایشان را بخوراند و بپوشاند و اگر خود بهتر خورد ایشان را کمتر خوراند در شرع مکروه است
اما نفس نفقه و کسوت بر مولی واجبست تا ایشان را نفقه و کسوت ردی دهد تارک واجب نباشد و در روز ایشان را بحسب
طاقت کار فرماید و در شب بعد عشا ایشان را بگذارد و کار نفرماید تا در خواب شوند و راحت و آسایش گیرند النهار لکم
واللیل لهم اگر از ایشان کاری بخلاف رضای مولی صادر شود یا ظرفی بشکنند نزنند و بیگناه هم نزنند و اگر گناه بکنند عفو
بهتر و اگر بزنند از سه چوب تجاوز نکنند در مفاتیح المسائل ست ضرب العبید الاماء جائز للتادیب ان لم یتادبوا بالکلام
الغلیظ الا بالضرب فلیکن بالضرب لترکهم فرضا من فرائض الله و خلاف السنة و اتفقوا علیهم غرض من بایندگان
همیشه بعفو و رحم گذارد و بر تقصیر بر ایشان غصه نکند که حق تعالی فرمود اگر تو بنده خود را عفو جرائم کنی من نیز که مولای توام
عفو جرائم تو خواهم کرد چنانچه وی بنده تست تو بنده مائی نقل ست که غلامی با حضرت امام زین العابدین گستاخی کرد چون
مزاج آن حضرت متغیر گشت غلام گفت الکاظمین الغیظ پس غصه آن حضرت فرو نشست باز غلام گفت والعافین
عن الناس فرمودند بخشیدم تقصیر تو باز وی گفت والله یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا ازینجا مقام علم و عفو را

قیاس باید کرد و در روایت آمده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه غلام خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار همچنین کرد
آخر آن حضرت خود برخاست و رفت دید که وی غلطیده است فرمود ترا میخواندم نمی شنوی گفت می شنودم فرمود چرا جواب
ندادی گفت مرا از تو ایمنی ست بکاهلی جواب ندادم امیر المؤمنین فرمود ترا آزاد کردم و در شرح آداب المریدین ست که از خواجه
حسن پرسیدند که خوی نیک از که آموختی گفت از قیس بن عاصم مصری که روزی در خانه او نشسته بودم که کنیزکی بریانی
در سیخ کباب کرده می آورد از دست وی بیفتاد و بر سر پسر قیس مصری افتاد وی در حال مرد کنیزک بترسید گفت هیچ مترس
که ترا از بهر خدا آزاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انتهی همچنین حق دابه و هر کجا ست بر آدمی که اینها را تیمار لایقی
کنند و بر وقت آب و کاه دهند و زیاده از اندازه بر اینها بار نه بنهند و بیوجه بسیار نرانند و ناحق گره نزنند چنانچه
عادت جهلا و ناترسان اینوقت ست که جانور را و سواری بسیار هلاک میکنند و رحم بر اینها نمیکنند نمیدانند که روز قیامت
اینهمه باز پرس خواهند کرد از روز باز پرس خطر باید داشت تا مقدور هیچ جانداری را که موذی نباشد ایذا نباید داد که همه خلق خدااند
آهسته خرام بلکه مخرام ٭ زیر قدمت هزار جان ست ٭ قول خواجه خورد ست که ای سعید با داه و غلام و آشنا
و بیگانه و دشمن و دوست آشنائی بوحدت باید کرد و همه را بنظر اخلاص و چشم حقیقت بین باید دید انتهی روایت ست
از اخلاق نبی علیه السلام که آن حضرت شتر خود را علف دادی و چراغ بیفروختی از دست خود و اگر نعلین شکستی آنرا
خود باز دوختی و پیوند کردی بر جامه خود و گوسفند را خود دوشیدی و با کنیزک که خدمت کردی طعام با هم خوردی و اگر
خدمتگار در آسیا کشیدن مانده شدی یاری دادندی و اگر در بازار چیزی بخریدی خود از دست خود بخانه آوردی
شرم نکردی و توانگر و درویش را مصافحه کردی و هر که پیش آمدی اول وی را خود سلام کردی و هر که وی را بمهمانی خواندی
اجابت کردی اگرچه خرمای کنده بودی گشاده رو و خندان بودی نه ترش روی و ابرو و متواضع بود بی مذلت و جواد
بودی بی اسراف و مهربان بود بر همه مسلمانان و هرگز از سیری آروغ نزدی و بطمع دست پیش کسی فراز نکردی
انتهی

مطلب بیست و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان

باید که مال خود را از برادران
و دوستان دریغ نداری خصوصاً آنقدر که حاجت بود چون آنها را یاری و اعانتی حاجت افتد بی درخواست
شان بجا آری و باید که رازوی نگاهداری و عیب وی بپوشی و هر چه در حق وی از کسی زشتی بشنوی با وی نگوئی که
مبادا دلش رنجه شود و هر چه از نیکی بشنوی بگوئی تا شاد گردد و چون وی سخن گوید همه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نگیری
و اعتراض نجوئی و چون وی را بخوانی بنام نیکو و خطاب خوش کو وی را خوش آید بگو و آنچه از خصائل نیکو بود در
ثنا گوئی و با از وی نیکوئی بینی شکر گوئی و کینی که از دیگران بخواهی و چون بنصیحت حاجت افتد بتعریض لطف گوئی

اگر از وی خطائی و تقصیری شنود نادیده و ناشنیده آری و عتاب نکنی بلکه عفو کنی و در نماز وی را دعای خیر کنی و چون بمیرد
اجل وی را بنیکو داری و تا توانی هیچ بار خود بر روی منهی و هیچ بار های وی برکشی و بشادی او شاد باشی و با اندوه وی
اندوهگین و چون فرا وی رسی بسلام ابتدا کنی و بر وی در تقدم کنی و جای نیکوتر تسلیم کنی و چون برخیزد با وی برخیزی
و در جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی کنند هر که دوست و برادر آن پسندد که خویشتن را آن دوستی
وی نفاق بود و حکیمی شاگرد خود نصیحت کرد که چون با دوست صحبت کنی ابرو گشاده دار و مراعات کن نه چنانکه خویشتن
خوار داری و با وقار باش بی تکبر و متواضع باش بی مذلت غرض در هر کار باعتدال باش یعنی نه چنان مبالغه کنی
که از حد در گذرد و نه چنان تقصیر کنی که بحد نرسد و چون در راه روی در خود منگر و بچپ و راست منگر و چون در جماعتی
نشینی ساکن بنشین و بر سر دو پای منشین و انگشتهای دست بهم مگذار و با محاسن و انگشتری بازی مکن و در پیش
مردمان انگشت در بینی مکن و دندان را خلال مکن و آب دهن مینداز و براندن مگس بسیار دست مجنبان
و سخن آهسته گو و بترتیب نه پراگنده و سخن نیکو را نیکو بشنو و تعجب باندازه اظهار کن و دیگر بار باز گفتن سخن مخواه و از
سخنی که خنده آید حذر کن و ثنای خویش و فرزندان خویش مکن و شعر و تصانیف خود فخر مکن و خود را چون زنان مهیا
و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر حاجتیکه از کسی خواهی در آن بسیار الحاح مکن و هیچکس را بر ظاهر [illegible]
و مقدار مال خویش را با کسی مگو و نیز با اهل و عیال خود که اگر اندک باشد بچشم ایشان حقیر نمائی و اگر زیاده باشد
بخوشنودی ایشان نرسی و با ایشان بهیبت زندگانی کنی نه با عنف و رفق کن بی ضعف و مذلت و با بنده و شاگرد
هزل مگوئی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باشی و زبان نگاهدار و بیشتر در مرد و سخن
مگو و اول حجت آماده کن بعده بگو و در سخن بسیار دست مجنبان و بر زانو منشین و تا چشم فرو نشو و در سخن میا [illegible]
سلطان مغرور مشو و از وی ترسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان ضعیف بود وی را ناچیز و خوار مدار و انکه مراجعت
سلطان را بسیار دان و مال خویش را از خویش عزیز مدار و از دوستی روز عافیت حذر کن که تا مال و حشمت دارم
با تو دوست بود و چون بر تو رنج افتد بگریزد انتهی **مطلب بیست و نهم در بیان اعمال غنا و توانگری و**
اسباب محتاجگی و مفلسی بدان که اعمال غنا و توانگری اینست که همیشه نماز چاشت بخواند و در روز بعض
و علی الصباح برخیزد و بجامه مسجد نخسپد و تسبیح و استغفار بسیار گوید و همیشه شکر گوید و مصحف از مال خود بخرد و کلمات
خدمت مادر و پدر کند و سوره مزمل در شب و روز بخواند و در شب سوره جمعه خواند و بعد مغرب سوره واقعه و موزه
بپوشد و بروز پنجشنبه ناخن تراشد و انگشتری عقیق پوشد و وفای عهد کند و جاروب مسجد دهد و حج کعبه زیارت

و در تجارت صدق و همیشه طهر که بخانه نگاه دارد و گوسفندان بپرورد و پنجشنبه روز جمعه غسل کند خصوصاً بروز چهارشنبه
و در روز عاشوره محرم طعام زیاده از معمول بپزد و خود را کحل کند و دست شسته طعام خورد و بدندان خلال کند
و اگر مجرد نیست نکاح کند احتمال که از افلاس و محتاجی خلاص بخشید. آنچه باعث فقر است زنا کردن و دروغ گفتن و نان ریزه
بر زمین افتاده گذاشتن و دست و رو با آستین و دامن پاک کردن و کیر پاس و دستارچه خانه رفتن و تنیدهٔ عنکبوت
در سقف خانه نگاه داشتن و والدین را آزار دادن و نماز را خوار داشتن و کاهلی کردن در نماز و اوستاد را خفیف کردن
و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از مسجد زود برآمدن و بیگاه خفتن و بیگاه برخاستن و خانه نارفتن و رفته را در خانه
بگوشه نگاه داشتن و در شب خانه رفتن و جنب بودن زیاده از یک وقت نماز و در حالت جنابت چیزی خوردن
مگر آنکه دست و دهان را بشوید و بر آستانه در نشستن و کاسه و دیگ طعام را ناشسته در آن طعام خوردن و آوند
شکسته داشتن و در شب دهان آوند کشاده داشتن و فرزندان را خوار داشتن و بد دعا کردن و مهمان را خوار داشتن
و از کسی سوال کردن و بهر خسی خلال کردن و سوگند دروغ خوردن و سوگند راست خوردن بسیار و تنگی در نفقهٔ اهل و
عیال کردن و دست ناشسته طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و خصومت داشتن و در وضو سخن دنیا گفتن و در جای
وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست سیر و پیاز بجای هیزم سوختن و دست شستن
بخاک و گل و تکیه کردن بر سر بازوی و نام پدر و مادر در هر وقت گرفتن و عورت را نام شوهر و شوهر را نام عورت
بسیار گرفتن و طعام بی ادب خوردن و پایجامه استاده پوشیدن و دستار نشسته بستن و عاق کردن فرزندان
و شانه در خشک مو کردن و استاده شانه کردن و شکسته شانه داشتن و از صغر اصبعی موی شرمگاه گرفتن و زیاده از
چهل روز موی زهار داشتن و زباده پیش گذاشتن و فروج دیدن و ناخن از کارد بریدن یا از دندان و تخم خربزه
شکافتن و جامه در تن پوشیده دوختن و خریدن ریزه نان از گدایان و چراغ بدم کشتن و بیگاه ببازار رفتن
و بیگاه آمدن و تراشه قلم ریزه کردن و بقلم گره بستن و از بزرگ خود پیش رفتن و در سلام و سجده تلاوت تاخیر
کردن **مطلب سی ام در فضیلت تیراندازی و دستار بستن و سلام کردن** بدان که در حدیث
هر که تیری فرستاد بر کافران در راه خدا ایشان باشد که برده آزاد کرده باشد و فرمود بیاموزید
فرزندان خود را تیراندازی و شناوری کردن و فرمود تیر فرستنده بهدف چنان باشد
که گویا بر دشمن تیر میفرستد و فرمود هر که تیری آرد از هدف مر او را اجر کسی
ثواب آزاد کردن بنده باشد و فرمود هر که بگذارد تیراندازی بعد معلوم کردن پس گویا ترک کند سنتی را از سنتهای من

و بار دیگر فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک کند پس از من نباشد باز فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک کند
پس نافرمانی من کرد و فرمود هر که تیری فرستد بر کافری برای رضای حق گو بر کافر رسد یا نرسد باشد او را مزد و ثواب
آزاد کردن بنده و فرمود که بیاموزید تیر اندازی که در میان تیر فرستنده و هدف باغیست از باغهای بهشت و همچنین
ست در کتاب لباب الاخبار مخفی مباد که این فضیلت تیر اندازی محض برای حرب کفار و آله جهاد بوده باشد در آن زمانه
و در آن ملک همین آله حرب بود جز تیر و شمشیر دیگر نبود و اکنون که درین ملک و درین زمانه حربه های دیگر مثل تفنگ
وغیره رواج دارد اگر به نیت جهاد و حرب کفار اسلحه را درست دارد و از فن آن هوشیار شود بجاست همان ثواب
خواهد یافت و اگر کدام حربه برای بهانه جنگی و کشت و خون مسلمانان تیار سازد و مهیا دارد گنهگار خواهد بود الاعمال
بالنیات ست **در بیان فضیلت دستار بستن** در خبر ست که دستارها تاجهای اهل عرب است لهذا فرمود
که دستار بندید که فرشتگان دستار می بندند و فرمود که نماز دستار بسته گزاردن ده هزار نیکی دارد و فرمود که خدای
تعالی رحمت کند و فرشتگان آمرزش خواهند کسانی را که روز جمعه دستار بندند و فرمود که فرق ست میان ما و مشرکان
بندی کلاه با دستار و باز فرمود که فرشتگان آمرزش خواهند بر دستار بندان روز جمعه هم فرمود دو رکعت نماز
با دستار بهتر از هفتاد رکعت بی دستار ست و فرمود دستارها گونه فرشتگان ست بیاویزید طره دستارها پس پشت
خود و فرمود که دستار با طره بندید که فرشتگان با طره بندند و فرمود که نهی کرده است خدا از دستار میانه سر بستن و امر
کرده است از دستار زیر زنخ آوردن همچنین ست در کتاب لباب الاخبار وای بر صوفیان و مبطلان این زمانه
که از دستار بستن خبر ندارند و اگر اتفاقاً گاهی بر سر نهند درد سر پیدا شود کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا بسر د سنت
ثواب بدست آرند اللهم احفظنا من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا **در فضیلت سلام کردن** در خبر ست
که آغاز سخن مکنید پیش از آنکه سلام گویید و فرمود هر که آغاز کند بسلام وی اولی تر باشد برحمت خدا و شفاعت
رسول وی فرمود که سلام اسمی ست از اسماء الله پس آن را میان خویش فاش کنید و فرمود هر که پیش از سلام سخنی
گوید او را جواب ندهید و فرمود که بهترین مردم آنست که ابتدا بسلام کند و فرمود که سر تواضع آنست که ابتدا بسلام کند
و فرمود که چون دو دوست با یکدیگر مقابل شوند نزدیک تر از ایشان بخدا کسیست که ابتدا بسلام کند و فرمود بخیل ترین
مردمان کسی ست که بسلام بخل کند و فرمود که سلام تحیت ست مر دین ما را و امان ست مر ذمه ما را کذا فی لباب الاخبار
افسوس که درین ملک هندوستان از سلام کردن هم بیخبر اند سلام مسلمانان با دیگر و سلام هندوان دیگر بعضی
سر فرود و پشت خم می کنند و بعضی آداب و مجرا و بندگی می گویند این همه صورتها خلاف شرع ست کسیکه صاحب علم

با طریق سنت وی را لازم که السلام علیک با هم کرده باشند تا داخل ثواب گردد حضرت ذوالقدم از طفلی مرا تعلیم کرده بود
که السلام علیکم گفته باشند بعضی مردم چنان باشند که ازین لفظ ناخوش میشوند و گمل تر تکبر گوینده میکنند نعوذ بالله

مطلب سی و نیم در مذمت قهقهه و عقوبت نوحه در خبرست که خنده بسیار مرده کند
من الجهل والبدعة
دل را یعنی خنده کم کن که خنده بسیار صد دل زنده را میراند و هم در خبرست که خندیدن در مسجد تاریک کند
گور را و هم در خبرست هر که بخندد قهقهه بخندد پس گویا که عقل را همچو عرق از بدن دور انداز دو هر که بخندد قهقهه بخندد
پس فراموش کند یک باب علم را بیرون انداخت از خود چون عرق علم را و هر که بخندد قهقهه بخندد خدای جبار از
بالای عرش خود لعنت کند بر اسم او و هم در خبرست هر که در دنیا بسیار خندد در آخرت بسیار گرید و هر که در دنیا
بسیار گرید در آخرت بسیار خندد و هر که بسیار خندد مردم او را سبک از زند گیرند و گوید آنچنان که همنشینان وی بخندند سر آئینه
حق تعالی او را نگونسار سازد در آتش دوزخ و هم در خبرست که خنده انبیای صلوات الله علیهم اجمعین تبسم باشد و
خنده شیاطین بعضهم اشد قهقهه باشد کذا فی لباب الاخبار **بیان عقوبت نوحه** بدانکه در خبرست که نوحه کردن
از عمل کافران ست هر که نوحه کند او دشمن خدای تعالی و فرشتگان و آدمیان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان
در عرصات قیامت بیایند و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ سگان باشد و فرمود که روز قیامت نوحه گر از
گور برآید بدین صورت که موبها پراگنده و گرد آلوده و چادری از لعنت خدا بر روکشیده و دستها بر سر نهاده میگوید
وای وای و در حدیث ست که لعن کرد خدا بر نوحه گر و کسانیکه در ان حلقه زنند و یا نشینند و کسانیکه در ان حلقه نشاط
کنند و کسانیکه اول آغاز کنند و زنانی که تیز زبان باشند دگفتگوی کنند و زنانیکه هر وقت به آرایش خویش مشغول باشند
و با آنها بوند همه ایشان در لعنت شریک اند و هم در خبرست که ناله و نوحه از کفرست و کفر با کافر در دوزخ باشد و هم در خبر
هر که بنالد یا نوحه کند نزدیک مصیبت نام او در بنا فقان نوشته شود و در خبرست که دو آواز اند که لعنت کرده شده اند
در دنیا و آخرت یکی آواز مزمار یعنی چنگ و بربط و نای و غیره دوم آواز نوحه نزدیک مصیبت و هم در خبرست که هر که در مصیبت
پیراهن پاره کند یا رخسار بخراشد حق تعالی بسوی آن بنده بنظر رحمت نه بیند نه در حیات و نه در ممات و هر که در مصیبت
پیراهن چاک کند یا رخسار بخراشد یا بنالد یا نوحه کند عاصی خدا و رسول باشد و روا نیست هیچ زنی را که موی خود ببرد
نزد مصیبت یا گیسو ببرد و اگر چنین کند بنوبسانند خدا العبد و هر موی آن که در سر ست داغی بر اندام او بروز قیامت و باشد
از رحمت خدا و لعنت کنند بر آن زن فرشتگان و پیغمبران تمام کذا فی لباب الاخبار **مطلب سی و دوم**
در بیان فضیلت صبر و تحمل بر مصائب بدانکه در خبرست الصبر عند الصدمة الاولی یعنی صبر نزدیک

عقوبت او نیست باینمعنی در زمین و تحمل از مصیبت نماید که در آن حالت صبر کند و هم در خبرست چون خدای تعالی
بنده را دوست گیرد او را به بلای مبتلا گرداند که آن بلا را دارو می شناسد پس اگر صبر کند و راضی شود بران حق تعالی
وی را از برگزیدگان حضرت خویش گرداند و هم در خبرست که نیست شربتی دوست تر نزدیک خدا از شربت صبر
بر مصیبت و جایز نیست که اندوه خود را باز گرداند بصبر و غذا است او شربت خشم و غضب است که باز گرداند آنرا بحلم و هم
در خبرست که صبر کردن وصیتی است از وصایای خدای تعالی در روی زمین هر که این وصیت را نگاهدارد رستگاری
یابد و هر که این وصیت را ضایع گرداند هلاک گردد و در بلای خدای تعالی و در خبرست وحی کرد حق تعالی بموسی علیه السلام که
ای موسی هر که خوشنود نباشد بحکمهای من و شاکر نگردد بنعمتهای من و صبر نکند به بلای من بگو بیرون رود از زیر آسمان
من و بجوید خدای دیگر را غیر من و از علی رضی الله عنه مرویست که فرمود علیه السلام صبر سه قسم است یکی بر مصیبت دوم بر معصیت سوم بر طاعت
پس صبر بر مصیبت سه صد درجه است و صبر بر معصیت پانصد درجه و صبر بر طاعت نهصد درجه است و هم در خبرست که ساعت صبر بهترست از
دنیا و مافیها و هم در خبرست که صبر کلید کشادگی کارهاست و مشایخ گفته اند که صبر بر چهار نوع است صبریست بر فرایض
و صبریست بر مصیبتها و صبریست بر رنجانیدن مردمان و صبریست بر درویشی پس صبر بر فرایض توفیق است و صبر بر مصیبت
ثوابهاست و صبر بر ایذای خلق محبت است و صبر بر فقر رضای خدا است و در خبرست که فرمود حق تعالی وقتیکه روی
آرد بسوی بنده از بندگان من مصیبتی در تن یا در مال یا در فرزندان وی پس آن بنده بصبر نیکو پیش آید شرمکه خدا از وی
روز قیامت از آن بنده شرم دارم که ترازوی برای او نصب کنم یا اعمال او سنجم و نامه کردار او باز کنم غرض صبر از مقامات
اولیاست که بنده صابر مصاحب خدا باشد و مصاحب خدا جز اولیا نتوانند شد و درین مقام مناسب افتاد که شمه
از صبر جد بزرگوار خود حضرت مخدوم شیخ نظام الدین قادری عرف شاه بهکهاری بقلم آرم در کتاب زاد الآخرت مؤلفه
حضرت مولانا عبد الرشید ملتانی مرقوم است که من در هرات در خانقاه شیخ عبد الرحمان دو سه روز بودم که خبر رسید
که مرشد زاده من شیخ شهاب الدین قادری عرف سوندهی صاحب وفات کردند از استماع این خبر احوال من متغیر شد که
ناگفته به مرا از آن مرشد زاده خیلی محبت بود و تالیف کتاب بموجب فرمایش آن مرحوم میکردم پس در دل گذشت
که حالا تالیف کتاب برای کیست و حاصل چیست که قدر دان من نماند و هم ناخن بدل میزد که درین بهور خدا داند که حال مرشد
چگونه باشد که چون فرزند لائق و نوجوان و مقبول یکبار از جهان انتقال فرمود و موت الولد کی الکبد شب و روز درین رنج
و ملال بودم که یکبار یک تشفی نامه حضرت پیر مرشد مع نقل خط اسمی محمد شمس الدین خان رسید بمجرد مطالعه آن جمیع امر رفته من
باز آمد و دانستم که مرشد خبر من گرفتند و از دریای غم برآوردند مولانا عبد الرحمن دو سه مضمون خط شنیدند و زبان باقرار

ولایت و کمال آن حضرت کشادند نقل آن هر دو خط که در زاد الآخرت مرقوم بود اینجا بعینه نوشته میشود از ینجا معلوم تمام
حضرت مخدوم قدس سره و کمال صبر و شکر آن حضرت دریافت باید کرد سبحان الله اولیا را شانی دیگر ست و مقبولان حق را
شانی دیگر ست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم نقل مکتوب اول اسمی مولانا عبد الرشید
انیست بسم الله الرحمن الرحیم سید سعید عزیز باتمیز مولوی عبد الرشید از فقیر نظام الدین بعد دعا ها و سلام مسنون
نمایند باستماع خبر حادثه فرزند سعید و سعادتمند حافظ شهاب الدین عرف سونهی اعنی انتقالش از دار دنیا بدار آخرت
چه قدر باعث انقباض و وحشت خاطر عزیز شده باشد که آن سید سعید را با آن مسافر منزل عقبی محبتی خاص بود و بهتر آنست
که از جای خود نرود که در هیچ واقعات دولت معیت تعالی شانه منت حاصل ست که خود میفرماید جل جلاله ان الله مع
الصابرین پس این دولت بیقیاس را از دست دادن و مثال بیخبران و نادیدگان با اضطرار و جزع پرداختن چه قدر
دوری و حرمان از نعمات غیر متناهی متصورست مناسب این هنگامه که بمشاهده وجاهت معنوی و صوری وجه ربک ذو الجلال
والاکرام دولتی هنی مهیا ساخته وقت خود خوش گذارند الا این قدر البته مرعی ست که با جمعیت مومنین دعای طلب
مغفرت موتی نمایند که تا روح موتی از مفارقت جسد بحزن و اندوه آغشته نشود و حالیا محبت مقتضی دعا هاست درینجا هم
همین عمل جاریست آلعزیز نیز خود از عمل مروی کی دریغ خواهند داشت که مدعی محبت صادق اند و باجابت دعا نیز حق
جل شانه ادعونی استجب لکم دیگر رابطه عبدیت با معبود خود ظاهر ست مثل این عالم گفته می آید که مادر مهربان باصلاح پسر با هزار
خود سیلیها میزند و طفل پی هر ضرب سیلی انا انا گفته بادر خود می پیچد پس در مقامیکه هفتاد بار از زیادگی شفقت نسبت
والدین اخبار صحیحه داده باشند عند الانصاف این مقام لائق چسپیدن ست یا این جا بی روان و گذران والسلام علی
من له العلم دیگر اسمی محمد شمس الدین خان بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین والدنیا مرزا محمد شمس الدین بطول
حیات حافظ حقیقی بوده از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کونین مطالعه نمایند واقعات این عالم مثل هوا های
مختلفه که هنگامی گرم و هنگامی سرد تصور توان نمود پس بانسان عاقل و بالغ لازم گردید که نه از حرارتش چین بجبین آرد
و نه از برودتش رخ بآتشدان گذارد این مومن عافیت جو و کلمه گو را کار دیگر در پیش ست پیشینیان چون سر از سر اسرار
یافتند بصدق دل یا یقینی شتافتند و حرفی بر زبان راندند که قلب مومن پاک چون کوه پاینده مثل کاه که از هوای گرم خشک
و از هوای سرد تر چونکه نفس انسانی با بتدای حال آغشته و پیچیده بآله باطله است البته منقلب الصفات گاهی ست لهذا لا
نافیه بر سرش زدند و از متزلزلات بر آوردند و باشاره آیت فالزم دولت الا الله دریافت پس منقش بکوه مستحکم
گردید درینحال اگر عرش الی الفرش زمین بجنبد از ذره جنبی از جنبش زانو پیش محسوس شدن ممکن نیست الملخص مختصر باستماع خبر حادثه

فرزند سعید سعادتمند حافظ شهاب الدین المعروف به سوندهی مغفور که گوته باعث انقباض و کشاکش خاطر عزیز نشده باشد
که آن عزیز را از راه محبت صادقه با او واقع بود حالیا از جزع و بیقراری خاطر را باز داشته طلب مغفرت او نمایند اگر درین حال گریه هم
در گیرد بی تکلف باگریه و بکا طلب مغفرت او نمودن اولی و مفیدتر هر چند آن مغفور را بجز افعال صالحه و حفظ اوقات نیک از
فعل غیر ماموره تعلق نبود اما اعتماد برین نمودن و اهمال جایز نیست که خلاف شان عبودیت ست جز اینقدر که سر بر آستانه
بی نیازی مالیده عرض نموده آید که بارخدایا این عبد نادیده و مجرم آخر بنده تست برین رحم فرما دیگر از جانب
فقیر هیچ واقعات اصلا غم نباید خورد که این را باعث احتمال گوشمالی رسیده است و تنبیه واقعی معاین حال گردیده دو برادر داشتم
کوچک از خود و عهده تعلیم و تدریس آن مغفوران از جانب حضرت والد بزرگوار فقیر بود یکی مسمی به رشید الدین بسن شانزده سالگی
رسیده و دیگری قطب الدین نام داشت آنهم چهارده ساله گردیده هر دو حافظ کلام الله و از کتب درسی یکی فارغ و دیگری
قریب بفراغ و هر دو نیکبخت و فرمانبرداری فقیر از کمال صدق و خلوص محبت و آداب خوردی و بزرگی بجا آوردن مصروف
قضا را مشیت ایزدی داعی بران گردید که بتعبیر عرصه دوازده روز هر دو شتاب کردند و جانها خود بجوار رحمت جان آفرین سپردند
دران ایام از جانب والد ماجد چنان مامور بودم که بعد از فراغ درس طلبه وقت شب چیزی از تفاسیر و احادیث پیش ما
آمده ذکر میکرده باشی روز انتقال برادر دومی بسبب درد مفارقت و نیز از ملاحظه صبر و سکوت حضرت والده ماجده آنجناب
ما را از خود بیخبر نمودند که آن مذکور تفاسیر و احادیث در شب متواتر قضا کردم و بخدمت حضرت والد ماجد حاضر نشدم یکبار
مزاج حضرت از جانب این نادیده منقبض گردید وقت نماز صبح چون تشریف بجماعت آوردند و از چند روز حکم امامت
جماعت به بنده بود و بعد فراغ سنت بحافظ احمد الله که یکی از اصحاب خاص حضرت بودند چنان ارشاد فرمودند که از امروز
امامت جماعت شما میکرده باشید ایشان از پاسداری فقیر عرض کردند که صاحبزاده خود حاضر ست بمجرد استماع این کلمه
تسبیحیکه بدست مبارک بود بر مصلا انداختند و مصرعه بر زبان مبارک آوردند مصرعه او خویشتن گم ست کرا رهبری کند
بکمال انقباض و ملال از حافظ فرمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر درمیان آورده اید آن بیجان
مرد بزرگ را جان بقالب نمانده فی الفور وجهت گفته بامامت حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی که برمن طاری بود
قابل تحریر نیست غم برادران کوه الم سکوت والده ماجده کجا مدة العمر که خو کرده صفات مهری و از نگاه تیزی نا آشنا
بودم و هم بخود بر کناره صف مصلا نشسته ماندم بعد فراغ نماز اشراق از مصلا برخاسته ما را همراه بمکان نشست خود بردند
و زبان مبارک بموعظه لینه کشادند که ای نظام الدین حاصل علم عمل ست و اگر عمل نباشد از بار ستم هم ناچیزتر ست سخنی
باشما میگویم گوش باید کرد درین عرصه دو روز شما که غافلانه بالم آن هم بیاد [illegible] ساخته [illegible] برجح

موتی باین عالم ست و مقصود اهل تحقیق از روی اخبار صحیحه اینست که درین ایام برای موتی کاری باید کرد که روحش
باسان طریق از انجذاب و کشاکش این عالم وارسته بمحل اصل خود گردد و آسانی یافتن روح جدید چنین مقرر شده اند
یکی خواندن کلمه طیب بکثرت و بعد خواندن کلمه دعای طلب مغفرت و دیگری صدقه بمساکین دادن و ازانها [illegible]
مغفرت موتی این هر دو امر از روی تواتر اخبار ثابت آمد برای آسانی روح موتی چون بدین تقریر سینه [illegible] از گوهر تمام
کشیدند عقل هم یاری بانصاف داد فورا برخاسته بقدریکه مناسب حال خود دیدم پشیمانی با گریه و بکا سجده [illegible]
چونکه مقصود حضرت ازین اخبار و توهین فقط اصلاح هم بود فرمودند خیر ست آینده را آگاهی باید تا که قدم خود را از جا
اختیار و ضابطه و عده محققه اهل تحقیق این سود آن سوز و العاقل تکفیه الاشارة والسلام علی من اتبع الهدی
ازینجا مقام صبر حضرت مخدوم قیاس باید کرد هرگاه که حضرت ایشان در انتقال یک پسر خود چنین صابر و شاکر بودند
مرتبهٔ والد آن حضرت را باید دید که در صبر و رضا و تسلیم درجه چندان بود که در وفات دو پسر خود [illegible] تحمل و صبر بودند انتهی
این مقام اولیای کمل ست که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان فانی و معدوم شده است که از هستی
و بشریت نشانی نمانده خوش گفته است کسیکه گفته است ع مردان خدا خدا نباشند * لیکن ز خدا جدا نباشند *

مطلب سی و سوم در آداب سفر بدان که در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر مسطور ست که سفر بر چهار نوع ست
سفر عوام چه نویسد خصوصا مردمان این ضلع مارهره در روز بنیت رهزنی و در شب بقصد شبخون فی منازل طی میکنند
و سفر عابدان بارادت سیروا فی الارض جنبشی دارند و نیز بمتابعت حدیث تسافروا الخ و سفر سالکان مسافرت دل ست
ع بنشین و سفر کن که نهایت خوبست * معنی سیروا فی الارض اینست که سیر در زمین خود بکنید و نیز سیر او در عالم ملکوت
ست گاهی چنین و گاهی چنان از خود میگریزد و بسیر الی الله می آویزد قول رونده است ع از خویش گریختم چه بسیار
سفری بود * و مسافرت کاملان در مقامات ست که از جزء بکل و از سفلی تا علوی و سفر در وطن عبارت ازین ستکه
عود از اخلاق ذمیمه بحمیده و عروج از ناسوت بملکوت و از ملکوت بجبروت و از جبروت بلاهوت الی آخره نماید
مقصود مولف اینجا از سفر دو نوع ست یکی سفر دنیا دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملکی بملکی رود و سفر آخرت آنست که
ازین جهان انتقال نماید و بعالم برزخ رود پس آنچه ادب که در سفر باید نمود آداب سفر دنیا بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول است
که وقت روانه شدن بسفر آیة الکرسی یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس و یکبار جانب راست و یکبار جانب چپ خوانده
بدمد و بگوید اللهم احفظنی واحفظ ما معی وبلغنی وبلغ ما معی وسلمنی وسلم ما معی وارحمنی وارحم ما معی ببلاغک الحسن الجمیل
[illegible] الذی

سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون گفتی و بعد گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل
اللهم اصحبنا فی سفرنا واخلفنا فی اهلنا اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن الحور بعد الکور ومن دعوة
المظلوم ومن سوء المنظر فی المال والاهل و نیز و بعضی چنین است که تکبیر گفتی اللهم انی اسئلک فی سفری هذا البر والتقوی
ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو عنا بعده و گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر الخ و در بعضی روایت آمده
چنین است که چون پای در رکاب نهادی گفتی بسم الله چون بر پشت مرکب آمدی گفتی الحمد لله [illegible] والله اکبر [illegible] سبحان الله
سه بار و بعده گفتی سبحانک لا اله الا انت ربی ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون از سفر
باز آمدی گفتی آئبون تائبون ان شاء الله عابدون لربنا حامدون و وقت وداع مسافر گفتی استودع الله دینک
وامانتک و خواتیم عملک و یکی از صحابه را وقت وداع گفت زودک الله التقوی گفت زیادت فرما گفت غفر لک ذنبک
گفت زیادت فرما گفت یسر لک الخیر حیث ما کنت و چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه گفتی
در بلندی اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال و چون در منزل فرود آمدی گفتی اعوذ بکلمات الله التامات
من شر ما خلق تا هیچ ضرر نرسیدی تا رحلت کردی و چون شب در آمدی گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک
وشر ما فیک و شر ما خلق فیک و شر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد واسود و حیة و عقرب ومن شر ساکن البلد
ومن شر والد وما ولد و چون نزدیک آبادانی رسیدی گفتی اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن
ورب الریاح وما ذرین فانا نسئلک خیر هذه القریة وخیر ما فیها ونعوذ بک من شر هذه القریة وشر ما فیها همچنین است
در سفر السعادت و اگر کسی این دعا وقت سوار شدن بخواند ان شاء الله تعالی از پشت مرکب جدا نشود و اگر شود از
آفت صدمه وغیره محفوظ باشد و آن دعا آنست که بالا نوشته شد نیز اگر بخواند وقت سوار شدن والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها همچنین اثر دارد و نیز مسافر اگر گوید اللهم احرسنا بعینک التی لا تنام واکنفنا برکنک الذی لا یرام وارحمنا
بقدرتک علینا لا نهلک وانت رجاؤنا از دزدان وسباع وقطاع الطریق وغیره محفوظ باشد و اگر در سفری راه گم کند باید که
چند بار والضحی تلاوت کند که البته راه باز یابد و اگر قطاع الطریق او را راه گیرد باید که یازده بار مالک یوم الدین ایاک
نعبد وایاک نستعین بخواند آن مانع از راه برخیزد و نیز چون راه گم گردد هفت بار اذان گوید تا راه یابد و چون در مقام
خوف نزول کند دو رکعت بخواند و در آن بعد فاتحه فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین هفت بار بخواند بعد سلام
همین آیت هفتاد بار خواند [illegible] و نیز سوره تبت یدا ابی لهب [illegible]
[illegible]

آهسته اذان گوید و بر خود بدمد و آیة الکرسی سه بار خوانده بر هر دو دست بدمد و در سر و روی و جمیع اعضای خود بمالد بقدرت
الله تعالی همچنین او را نه بیند اینقدر آداب سفر دنیا بود که نقل آمد اکنون آداب سفر آخرت بیان کنم که آخر هر کسی را این سفر
در پیش است چنانچه سعدی صفیر علیه گر تا قیامت زنده آخر فنا آخر فنا ٭ ور همچو خور تابنده آخر فنا آخر فنا ٭ و فقیر
مؤلف گوید **غزل** عاقبت رفتن ازین دار گذر در پیش است ٭ غافل از زاد مباشی که سفر در پیش است ٭ پیری آمد و
دگر ایام جوانی سفری ٭ وقت سستی بدن و سمع و بصر در پیش است ٭ زود بیدار شو از خواب اجل سر بردار ٭ شب
آخر شد و هنگام سحر در پیش است ٭ تا کجا محو سر و کار جهان خواهی بود ٭ فرصتی گیر که لا کار دگر در پیش است ٭ لا کاران
سخوران در گذر از حب جهان ٭ چشم بر بند که آفات نظر در پیش است ٭ زر لیس از کم بهتر ازین نیست سخن ٭
گر زر کنی تو پس نهی شامت زر در پیش است ٭ هر قدر مال بجا صرف کنی سود بود ٭ رایگان نیست که صد چند اجر در پیش است
٭ شاد بر صدر نشینی همت ای مسکینی ٭ آخر از خاک شدن زیر و زبر در پیش است ٭ گر درینجا بسرت سایه چتر سلطنت ٭
تابش و تفتگی روز حشر در پیش است ٭ کن نکو کاری و پرهیز ز بد کرداری ٭ که بد و نیک ترا نفع و ضرر در پیش است ٭ گر
بدنیا همه عمر تو بغفلت گذرد ٭ بالیقین دان که پس از مرگ سفر در پیش است ٭ عاقل آنست که وا گم بدیش خوف برد ٭ که
پس از مرگ مها کار چه قدر در پیش است ٭ قبل مردن بخدا توبه کن و استغفار ٭ ورنه پر حسرت ترا وقت اثر در پیش است
پاس انفاس کن و هیچ مباش تراب ٭ بر رخ پیر دم نزع اگر در پیش است ٭ **غزل دیگر** نیست دنیا جای
راحت از عیش ابدی برآ ٭ جانب دار البقا رخ کن ازین منزل برآ ٭ مزرعه عقبی ست دنیا نی مقر و عیشگاه ٭ تخم نیکی کشته
زینجا بار مستعجل برآ ٭ غرق باشی تا بکی در بحر فکر آب و نان ٭ سر برآر از قعر دریا بر لب ساحل برآ ٭ یاد کن روزیکه باشد
مرکبت دوش کسان ٭ از تلاش اسپ و زین و ناقه و محمل برآ ٭ ده چه خوش گردد روان سوی وطن مرد غریب ٭ وقت
جان از قفس تو هم ببدل مشغول شد ل برآ ٭ بعد مرگ آخر رود این قالب خاکی ز تو ٭ قبل مرگ ای جان من از قید آب و
گل برآ ٭ باش محکوم خدا و تابع امر رسول ٭ چند باشی زیر حکم نفس و شیطان دل برآ ٭ دست پیری گیر ورنه رهبرت
شیطان بود ٭ طالب حق شو خدا را زره باطل برآ ٭ مس ناقص از طفیل کیمیا زر میشود ٭ اختیار صحبت کامل بکن کامل
برآ ٭ تا نمیری در جهان یابی چسان نام وصال ٭ نیست شو از هستی باطل بحق واصل برآ ٭ پاس انفاس ست راه اهل
هر یاد حق ٭ ذکر هو میگوی هر دم هر نفس شاغل برآ ٭ این نصیحتهای نیکا از خود و فضیحت غیب نیست ٭ بد مگو ای
مستمع و از طعن لا حاصل برآ ٭ محفلی کان خالی از ذکر خدا باشد تراب ٭ مورد رحمت نباشد زود از آن محفل برآ ٭
آخر عمر مردن بر حق ست و ذائقه موت چشیدن بی شک که کل شیء هالک الا وجهه دلیل ست برین و کل نفس ذائقة الموت

مشعر است برین پس هر گاه بیماری پیدا شود یقین دان که پیغام اجل در رسید اکنون بمقتضای جان دادن باید شد هر که بیمار
شود وی را عیادت باید کرد و موت خود را بیاد باید آورد مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار
بدانکه در خبر است که رنجور را بپرسید و پس جنازه بروید تا یاد آید شما را از آخرت و هم در خبر است که پرسنده بیمار بر گوشهای
بهشت است تا برخیزد و بیرون آید و پرسش بیمار اول روز فریضه است و پس از آن نفل است و هم در خبر است که پرسیدن
بیمار واجب نیست مگر بعد از سه روز و هم در خبر است که نیست کسی از بندگان که پرسش بیمار صالح کند مگر آنکه بیرون
آید با آن پرسنده هفتاد هزار فرشته آمرزش خواهنده وی تا باز گردد از خانه بیمار در خانه خود اگر چه پرسنده خود
فاسق بود و هم در خبر است که پرسنده بیمار در می آید در رحمت حق و در دریای رحمت حق و هم در خبر است که پرسنده جاهل
واحمق مر بیمار را سخت تر است از بیماری پس طریق پرسش آنست که بنهد دست بر پیشانی مریض و یا بر دست او که
چگونه و تمام تحیات آنست که مصافحه کند مریض را و بیمار را باید که در بیماری غفلت از یاد حق نکند و بزبان و دل
مشغول بحق باشد و در خبر است هر که در اول بیماری خود این دعا بخواند اگر بمیرد از دوزخ نجات یابد و بجنت رود
لا اله الا الله یحیی و یمیت و هو حی لا یموت سبحان الله رب العباد و البلاد و الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا کما ینبغی
اولیائک الذین سبقت لهم منک الحسنی و نیز در خبر است هر که در مرض خود بخواند چهل بار لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین اگر بمیرد اجر شهید یابد و اگر صحت یابد مغفور گردد و نیز در خبر است هر که نزدیک موت خود بگوید لا اله الا الله
والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نخورد او را نار ابدا و هر که بگوید وقت وفات خود لا اله الا الله الحلیم الکریم
سه بار و الحمد لله رب العالمین سه بار و تبارک الذی بیده الملک یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر یکبار داخل
شود در بهشت و نیز اگر قل هو الله بخواند یکبار در مرض موت خود محفوظ ماند از ضغطه قبر و فتنه آن و برد او را
ملائکه بکفهای خود در روز قیامت تا بگذرد از پل صراط و نیز وقت نزع سوره یس بسیار مفید است بحضور چنانچه در شرح الصدور
جلال الدین سیوطی و هر که وقت شنیدن خبر مرگ کسی بخواند الله لا اله الا هو الحی القیوم بخشیده شود که بزرگی را بسبب
همین دعا بخشیدند و در لطائف اشرفیه مذکور است که هر کرا در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید امید صحت است
رباعی فتنه انگیزی و دامن درکشی * تیر اندازی کمان پنهان کنی * با تو نتوان گفت این کن آن مکن *
بادشاهی هر چه خواهی آن کنی * و نیز در آن کتابست که در وقتی مصرع سید اشرف جهانگیر را تلقین کرد که اگر بیمار
این رباعی را بخواند یا نوشته پیش خود دارد صحت یابد رباعی خود را بنظاره نگارم صف زد * رضوان ز تعجب کف
خود بر کف زد * یک خال سیه بر آن رخ خطوط زد * ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد * قطعه گویا عیادت مریض کردن سنت

و موجب ثواب اگر مریض در حق کسی دعا کند مقبول گردد و نقل ست که حق تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام که من بیمار
شدم عیادتم نکردی و گرسنه شدم طعامم ندادی و تشنه شدم آبم نخوراندی پس حضرت موسی علیه السلام عرض کرد
که الهی تو بیچون و بیچگونی ترا بیماری و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار کردن دیدن من ست و طعام بگرسنه دادن
مرا طعام خورانیدن ست همچنین هر چیز را نسبت بخود کرد و مسلمان را باید که در بیماری ناشکیبا نشود و مرگ را تلخ نداند که
در حدیث ست الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و در خبر ست که مرگ چهار ست مرگ عالمان و مرگ توانگران و مرگ
درویشان و مرگ بادشاهان پس مرگ عالمان رخنه است و مرگ توانگران پشیمانی ست و مرگ درویشان رحمت ست
و مرگ بادشاهان فتنه است و در خبر ست که اولیاء الله نمی میرند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبر ست که موت را
برای مومنان و چون فرزند آدم بمیرد اعمال او بریده گردد مگر از سه چیز یکی صدقه روان چون حوض و چاه و پل
و جز آن دیگر علمی که مسلمانان بان فائده گیرند دیگر فرزند صالح که دعا کند مر پدر خود را و در خبر ست که بسیار یاد کنید
شکننده آرزو یعنی مرگ را و تکرار فرمود این کلمه را و فرمود که باش در دنیا چون غریبان یا چون
راه گذران و نفس خود را از اهل گورستان شمار و فرمود چون عالمی بمیرد فرشتگان ساکنان زمین و آسمان
همه هفتاد روز گریه کنند هر که بمرگ عالمی اندوهگین نشود او منافق باشد تکرار این سخن فرمود مطلب سیم

و فصل سیم در آداب بیمار وقت احتضار و بعد مرگ و طریق تجهیز و تکفین آن و ما یتعلق به

بدانکه مریض چون قریب بموت رسد رویش بسوی قبله کنند و بر پهلوی راست بخوابانند یا بر پشت و این آسان
ست برای خروج روح و اگر توانند سر او را اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبله شود و الا بحال
خود نگاه دارند و تلقین کلمه شهادت کنند باین طریق که پیش از غرغره باواز بلند کلمه شهادت
نزدیک او بگویند تا وی بشنود و یاد گیرد و نگویند که بگو مبادا بسبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافی ست حاجت
تکرار ندارد و چون بمیرد زنخدان او را از عصابه بربندند که از زیر زنخدان تا بالای سرش بسایه بندند و هر دو چشم را
بخوابانند تا کریه منظر و قبیح معلوم نشود و چون غسل دهند اول تخته را خوشبو کنند بعود و طاق از یکبار تا هفت بار
باین طریق که مجمر را سوخته گرد تخته بگردانند و محل غسل را بپوشند و پرده نهند تا سوای غاسل و معاون دیگری نه بیند
پس میت را بالای آن تخته بر قفا بخوابانند و اصح آنست که هر قسمی که ممکن باشد بخسپانند اگر مرد است یک پارچه که از ناف
تا زانو رسد بر عورت وی بدارند و اگر زن ست پارچه طویل القدر یک نیم گز یا دو گز بعده پارچه ها را از بدن بر کشند
و دست در کیسه کرده یا پارچه در دست پیچیده پس و پیش او را بشویند بعده وضو کنانند بلی مضمضه و استنشاق

پس سر و ریش را بصابون بشویند اگر بر سر موی باشد و الا آب خالص کافیست و بریزند آب بر تمام اندام وی سه بار
جوشانیده از برگ کنار یا اشنان اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه بریزند اما غسل از آب گرم افضل است و ابتدا
کنند در غسل از طرف راست باین طور که میت را بر پهلوی چپ بخوابانند و اندرونش بشویند بعده دست پس جانب
راست میت سه بار بشویند بجائیکه آب زیر پشت برسد بعده بر پهلوی راست کنند و جانب چپ را بطور سابق بشویند
و بعد شستن پشت بر رو بخسپانند و سه بار بسم الله گویند پس بنشانند میت را اگر ممکن بود و بنحو دیگر دو شکم وی را بمالند
بنرمی و آنچه برآید از آن بشویند و اعاده غسل و وضو نکنند بعده از پارچه طاهر قطرات آب را از اندامش برگیرند و
ناخن را نتراشند و موی را شانه نکنند و خوشبو بر سر و ریش وی کنند و کافور بر هفت اعضای سجودش بمالند و
سنت کفن برای مرد ازار و لفافه و قمیص است و عمامه هم مستحسن است و برای عورت پیراهن و ازار و خمار و لفافه و خرقه
که بآن پستانش ببندند و مستحب است که کفن را خوشبو کنند بعدد طاق و چون کفن را بگسترانند اول لفافه بر بوریا یا
غیر آن بگسترانند بر روی خوشبو اندازند پس ازار بر آن نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیراهن بگسترانند پس میت را
بر آن بدارند و پیراهن را بپوشانند و دستار ببندند و ازار بپیچند و بالای ازار لفافه و زن را اول پیراهن بپوشانند
بعده موی او را دو گیسو کرده بر سینه بالای پیراهن نهند پس دامنی بر سر کشند و بر روی ازار بپیچند بعد لفافه و بعد از
پوشانیدن کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ و راست در پیچند از بغل تا زانو و رانها مضطرب و پراگنده
نگردند مقدار پارچه کفن اینست که طول ازار از سر تا قدم و نزد بعضی از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن
تا قدم و طول خمار دو گز و عرض آن یک بالشت و خرقه عرض آن بقدریکه از ناف تا پستان بپوشد و نزد بعضی
بهتر آنست که تا ران باشد و جامه عورت که بر میت نهاده میشود وقت غسل که آنرا ته بند گویند یکی و نیم گز باشد طولاً
و عرضاً دو گز پس طریق ساختن و برداشتن جنازه اینست که چون از تکفین فارغ شوند اولی در جنازه آنست که
نعش سازند و مستحسن است ساختن تابوت در جنازه زنان بخلاف مردان و بردارند جنازه کسانیکه افضل الناس
باشند و مسنون است در حمل جنازه چهار مرد و هر که از هر جانب ده قدم ببرد تا مجموع چهل قدم شوند که ثواب بسیار است
و بسم الله گویان بردارند و نساء را حمل جنازه نباید و جنازه را بسریع ببرند مگر مضطرب نگردانند و قوم را باید که
پس جنازه روند و پیاده روند و قبل نهادن جنازه ننشینند پس بخوانند صلوة بر جنازه و این نماز فرض کفایت
است اگر یکی بخواند ادا میشود و اگر کسی نخواند همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه اینست که دست برداشته تکبیر گوید
و ثنا خواند و باز تکبیر گوید و دست نه بردارد بعده درود خواند و باز تکبیر گوید بعده دعا خواند و تکبیر گفته سلام دهد

دعای میت مرد و زن جوان و پیر اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم
من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان دعای طفل میت اللهم اجعله لنا فرطا واجعله
لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا اینجا فرق در ضمیر مذکر و مونث کنند که ضمیر مذکر ه ست و ضمیر مونث ها و ولی
برای نماز میت ولی ست بعده هر کرا وی اجازت دهد بدانکه طریق ساختن قبر بعد آن عرض و طول
و عمق و نهادن مرده در گور انیست که طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آن مقدار نصف طول
آن و عمق قبر مقدار نصف قامت مرد دراز قامت یا تا سینه مرد میانه قامت و زیاده هر قدر که باشد احسن ست
و قبر را لحد کنند که مسنون ست و میت را در آن بخسپانند و روی او را بسوی قبله گرداند و بر پارچه الم نشرح و بسم الله نوشته
بر سینه وی نهند و بعد از آن خاک بریزند جمیع حاضران سه بار که مسنون ست بایں طور که در مرتبه اول گویند منها خلقناکم
و در مرتبه دوم گوید و فیها نعیدکم و در مرتبه سوم گوید و منها نخرجکم تارة اخری و هم اگر بر مشتی خاک سوره اخلاص خوانده
در قبر او اندازد موجب مغفرت ست پس قبر را هموار کند و سوای خاکی که از قبر بر آمده ست خاک دیگر نیندازد که
مکروه ست و باید که داخل کنندگان میت در قبر صلحا و شیوخ باشند و از جانب قبله داخل نمایند و زنان را اقارب میت
وی داخل کنند و رعایت اقربیت ملحوظ دارند و چون از دفن مراجعت کنند دو رکعت نماز خوانند در هر یکی بعد فاتحه
آیة الکرسی و تکاثر ده بار و ثواب آن بمیت بخشند و اولیای میت را همان روز صدقه دادن بهتر ست که این
روز بر وی سخت گران ست به نسبت روزهای دیگر و وصیت برای ادای فدیه صوم و صلوة واجب ست بر کسیکه مقصر
باشد و اگر مقصر نیست و فدیه صوم یک روزه یک صاع جو و نصف صاع گندم باشد و فدیه صلوة نیز چنین و نزد بعضی
فدیه یکروزه این قدر دهد و وزن صاع سه آثار نخته این دیار ست مطلب بیست و ششم در بیان ادعیه و غیره
که برای میت فائده بخشد بدانکه هر که این دعا را با تسمیه بر کاغذ نوشته بر سینه میت گذارد امید هست
که مغفور گردد بسم الله الرحمن الرحیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الجنة حق والنار حق والصراط حق والمیزان حق والبعث حق
والشفاعة حق والرویة حق وانت حق وقولک حق وفعلک حق ولقائک فی الجنة حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها
وان الله یبعث من فی القبور واقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک
ذکری للذاکرین افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیة قلوبهم والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والله یحب المحسنین واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل

وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم وتمام سوره الم نشرح

با تسمیه تمام بنویسید ونیز بنویسید سبحانک انت ربی فانا عبدک رب اغفر لی وارحمنی برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی

خیر خلقه محمد وآله اجمعین اللهم انی اسالک باسمک العظیم الذی هو قوام الدین واسالک باسمک العظیم الذی ترزق به عبادک

واسالک باسمک العظیم الذی دعاک به جبرئیل ومیکائیل واسرافیل یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام

برحمتک یا ارحم الراحمین وایں درود نیز نویسید با تسمیه اللهم صل علی محمد خیر الخلائق وافضل البشر وشفیع یوم الحشر

المخصوص بالطیب الاشرف سیدنا محمد بعدد کل معلوم لک وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی کل ملائکة المقربین

وعلی عباد الله الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین ونیز درهمان روز که مرده را در گور نهند خواه بروز خواه شب

دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار والهٰکم التکاثر واخلاص ده ده بار وثواب آن بروح مرده بخشند

حق تعالی بفرستد در گور وی هزار فرشته ونوری دهد در گور وی ودهد آنرا ثواب هزار شهید ونزد بعضی چهار

رکعت ست در هر یک بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار وانا انزلناه سه بار باقی بدستور ست بهیچ سابق واز سید علی همدانی

منقول ست که چون مرده را در گور نهند و کسی دو رکعت نماز بخواند باین ترکیب که در اول بعد فاتحه آیة الکرسی

پنج بار واخلاص ومعوذتین یک یکبار وچون در قعده بنشیند تشهد خوانده سر بسجده نهد وبگوید سبحان من تعزز

بالقدرة والبقاء وقهر العباد بالموت والفناء بعده سر بردارد سلام گوید وبر گور آید وبگوید ای فلان بن فلان

این نماز هدیه تست پس بردار وحق تعالی تنگی وتاریکی از آن گور و اگر همه مسلمانان را آن مرده آمرزش خواهد

قبول شود وحق تعالی گوید ای فرشتگان گواه باشید که بخشیدیم او را وگزارنده نماز را ومادر وپدر وفرزندان

او را ببرکت این کار فضائل بسیار وبعد دگم کردم ودر تهذیب الصلوة باین ترکیب ست که دو رکعت بخواند ودر هر

بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار وسورة التکاثر ده بار بعد سلام این دعا بخواند اللهم صلیت

هذه الصلوة وانت تعلم ما اردت بها اللهم ابعث ثوابها الی قبر فلان المیت یقین ست که

حق تعالی آن میت را بیامرزد وغرض بعد مرگ موتی را از خواندن تهلیل وتسبیح فوائد بسیار ست باید که هفتاد هزار بار

کلمهٔ طیب وهفتاد هزار بار اخلاص وهفتاد هزار بار کلمهٔ تمجید خوانده بروح میت ضرور بخشد بلکه نزدیکان میت مثل

عزیزان ودوستان میت را باید که اینها بیشتر در حین بیماری وی خوانده روز وفات نذر کنند که بر مرده گران ... اولیا

[illegible]

[illegible]

بهشت بخشند اگر میت اهل عذاب باشد نجات یابد و اگر اهل نجات باشد درجات یابد شیخ ابو الربیع مالقی رحمة الله
علیه که از کبار مشایخ وقت خود بود گفت که من هفتاد هزار بار ذکر لا اله الا الله گفته بودم لیکن بنام کسی معین نا
نکرده بودم روزی بر مائده طعام حاضر شدم با جماعت و با ایشان کودکی بود صاحب کشف آن وقت آن کودک
دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند چرا گریستی گفت اینک دوزخ مشاهده میکنم و مادر خود را در وی بعذاب
می بینم شیخ ابو الربیع در باطن خود گفت خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتم این بجهت آزادگی
مادر این کودک از دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و
بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم که از آتش خلاصی یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد شیخ ابو الربیع
میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه وسلم در باب ثواب کلمه بکشف کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک
بخبر نبوی علیه السلام انتهی درینجا مناسب است که طریق زیارت قبور و فائده آن تحریر کنم مطلب بیست و هفتم

در بیان آداب زیارت قبور بدانکه برای زیارت قبور روز پنجشنبه صبح و شام و بعد نماز جمعه و روز شنبه
قبل طلوع و دوشنبه و شب برات و روز عیدین و عاشوره باید رفت که ارواح حاضر میباشند خاصة شب برات
افضل است و در احیا آمده است که لیالی فاضله پانزده شب است شش شب از رمضان طاق هفدهم و بیست و یکم
و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم و اول شب محرم و شب عاشورا و اول شب رجب و شب پانزدهم
و بیست هفتم رجب و شب پانزدهم شعبان که شب برات است و شب عرفه و شب عیدین و بروایت امام غزالی
ایام تشریق نیز و عشره ذی حجه و روز عاشورا و روز عیدین و روز شب برات و روز بیست و هفتم رجب و بیست و نهم
رمضان پس وقتیکه بزیارت رود باید که اول در راه بلهو و لعب مشغول نشود و چون نزدیک رسد برهنه پا شود و پا از
جا بجا خود بلکه بجهد اشک جاری کند و بر قبور گام نه نهد و تکیه نکند و سجده نکند و قبل و آنگاه اول بخانه دو رکعت نماز
خواند و در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند و ثواب آن بروح آنکس بخشد که خدا تعالی
در گور آنکس نوری پیدا کند و خواننده را هم ثواب آن بروح آنکس بخشد که خدا تعالی در گور آنکس نوری پیدا کند
و خواننده را هم ثواب بسیار است و اگر اول شب جمعه همان نماز که بالا مذکور شد بخواند همان ثواب است و بعد ازان
و نیز ادب زیارت سنت است که چون نزدیک گور رسد پشت بقبله و رو بمیت کند و بگوید السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله
لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر و اگر گور شهید باشد سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر قبر کافر و هم مسلم لیکن
باشد بگوید السلام علیکم و علی من اتبع الهدی و بر قبر بزرگان زانو بزانو یا پایان قبر ایستاده باشد و آنچه خواند

روی بمیت بنشیند و بخواند فاتحه با تسمیه و آیة الکرسی و اذا زلزلت و الهکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار بعده
یکان یکان بار و بگوید بسم الله و علی ملة رسول الله تا بردارد خدا عذاب و تاریکی و تنگی قبر از صاحب آن و اگر
قرآن خواند در گوشه مقبره بخواند بر روی ایشان نخواند مبادا بر قبر که خواند دست راست نهاده بگوید اللهم اغفر له
فانه قد افتقر الیک و نیز بگوید اللهم آنس وحشتهم و آمن روعتهم و ارحم غربتهم و تقبل حسناتهم و کفر سیئاتهم و قبر مادر
و پدر را بوسیدن باک نیست و گرد قبر صالح گردیدن مضایقه نیست و بروایت علی کرم الله وجهه یازده بار سوره
اخلاص بر قبور خواندن کافیست و در خبر است هر که آیة الکرسی و فاتحه بر اهل قبور خواند خدا تعالی داخل کند
در قبر او از مشرق تا مغرب چهل نور و وسعت بخشد قبور را و بلند کند درجه هر مرده را و هم درجه خواننده را
بدهد ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حرف فرشته که تسبیح کند برای او تا قیامت بعده اگر زیادت خواهد
سوره یس و سوره ملک بخواند و اگر خواهد زیاده از آن چیزی دیگر از قرآن بخواند که هر آیتی از قرآن موجب
ثواب بسیار است و نیز در حدیث آمده است در مفاتیح المسائل که هر که زیارت کند قبر مومن را و بگوید اللهم
انی اسئلک بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب هذا المیت بردارد الله تعالی از وی عذاب تا نفخ صور بر قبر مادر
و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب است و بخواند الحمد یکبار و اخلاص هفت بار الله تعالی روشن گرداند قبور آنها را
بهشتاد نور و اگر بخواند این تحمید که انس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است الحمد لله رب السموات
و الارض و رب العالمین و له الکبریاء فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم و بگوید اللهم اجعل ثوابها لوالدی
پس باقی نماند حق والدین بروی آنچنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید بر روح مومنان نیز ثواب است
و اگر شب پنجشنبه بعد مغرب دو رکعت بخواند بعد فاتحه سوره قدر و کوثر و سه یا چهار قل یک یکبار و ثواب آن بمادر و پدر
بخشد بنهایت ثواب است که از ابوالحسن خرقانی منقولست و از شیخ علی رضی الله عنه منقولست که چون مرده را در گور نهادند رحمت
نماز بخواند که بالا نه گور رسند بنهایت ثواب است و بوسیدن پای قبر مادر و پیشانی قبر پدر بسیار ثواب است و نیز کلمه تمجید
سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبور خواندن ثواب عظیم دارد و زنان را از زیارت قبور نباید که در اخبار آمده است وقتیکه
بیرون آید زن برای زیارت قبور لعنت میکنند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و روح مرده تا وقتیکه باز گردد
پس زنان را نشاید که بر مقابر روند و همچنین نوشته اند بعضی از علما و عارف ربانی شیخ عبد الوهاب شعرانی که از اکابر
صوفیه و محدثین است گفته است که صحیح آنست که رخصت در زیارت عام است برای مردان و زنان مخفی مباد که در زیارت
قبور بسیار فوائد است و مشائخ این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید برای زیارت میفرمایند چنانچه و بیاید جناب حضرت

شاه محب الله قدس سره که بشیخ عبد الرسول گهنیدوی نوشته اند مرقوم ست که جان من چون بدانجا میروی در خواهی که چند روز
باشی البته در روز یکی دو بار بزیارت برهان العارفین سلطان العاشقین مخدوم العالم بندگی شیخ آخی جمشید قدس سره
خود را برسانی و در روضهٔ منورهٔ ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیا فواید بسیارست این درویش را قطب العالم
شیخ عبد القدوس قدس سره جاروب کشی آستانهٔ عالی شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن جانباز لاهرپوری نور الله مرقده
فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که مجتبی نزدیک آستانهٔ ایشان باشد که در روز دو مرتبه بزیارت ایشان رسد و بحمد الله
شیخ قدس سره قبل ازین اکثر اوقات بزیارت پیر رفتم و دران مراقبه میکردم و ذوق مییافتم درویشی از رکن الدین علاء الدوله
نور الله مرقده پرسید که چون این بدن را در خاک اورا که نسبت و بدن مکتسب با روح از وی مفارق شده در عالم ارواح
حجابی نیست چه احتیاج ست بسر خاک رفتن و فایدهٔ چیست در هر مقامیکه توجه کند بروح بزرگی آنجا باشد که بسر خاک
رفتن شیخ فرمود فایده بسیارست یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیاده میشود چون
بر سر خاک می رسد بحس مشاهده میکند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد فایده بسیار بخشد دیگر آنکه
هرچند ارواح را حجابی نیست و همه جهان او را یکیست اما در بدنیکه هفتاد سال محبت با او داشته باشد و بدن محشور او
که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود آنجا باشد آن موضع نظر و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک
نوبت در خلوت جنید قدس سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب جنید که دران خلوت بود بیرون آمدم
و بر سر خاک وی رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ خود گفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم
بلی گفت در موضعیکه در عمر خود پیدا نیست که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی ذوقی حاصل بوده باشد در بدنی که چند
سال و انتها با او محبت داشته باشد اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری
افتاده باشد آخر در خرقهٔ اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن نزدیکترست مخدوم فرمود که
زیارت بسیارست کسی اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی علیه السلام فایده یابد اما اگر بمدینه رود در روحانیت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم از رفتن او و رنج راه او باخبر باشد چون اینجا رسد بحس ببیند روضهٔ پاک آنحضرت را و بکلی متوجه شود
فایدهٔ آنرا با فایدهٔ این چه نسبت و اهل مشاهده را همین معنی تحقیق باشد انتهی همچنین روزی از حضرت والد قدس سره
عرض کردم وقتیکه برای زیارت مرشد خود تشریف می بردند و فکر را در راه بود بهم نمیرسید که خیال در یک وقت سرانه سالی
بحسرت معاشی خود [illegible] مرشد را از زیارت [illegible] چا [illegible] فرمودند نه از اینجا تا آنجا [illegible]
[illegible] بزبان [illegible]

تشریعت بر دو تلبیس معلوم شد کسانیکه زیارت قبور اهل الله میشوند محض جهالت ست و بعض جهلای این زمانه که ثواب
بمردگان بخشیدن در طعام وغیره فاتحه کردن ناروا میدارند بکمال سفاهت ایشانست شیخ عبد الحق محدث دهلوی
در شرح مشکوة میفرماید که زیارت قبور مستحب ست باتفاق زیرا که سبب رقت قلب و تذکر موت و بوسیدگی استخوان
و فنای دنیاست و جز آن از فوائد و عمده در آن دعا مر اموات را و استغفار برای ایشانست باین وارد شده است
سنت و بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم که در بقیع میرفت و سلام میداد بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان و
اما استمداد با اهل قبور در غیر نبی صلی الله علیه وسلم یا غیر انبیا علیهم السلام را منکر اند بسیاری از فقها میگویند نیست
زیارت مگر برای دعا و استغفار موتی و رسانیدن نفع مر ایشان را از دعا و استغفار و تلاوت قرآن و اثبات کرده اند
آنرا مشائخ صوفیه و بعضے فقها و این امر محقق و مقرر ست نزد اهل کشف و کمال از ایشان که بسیاری را فتوح و فیوض
از ارواح شده و این طائفه را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند امام شافعی گفته است قبر موسی کاظم تریاق مجرب ست
برای اجابت دعا و امام حجة الاسلام محمد غزالی گفته هر که استمداد کرده شود بوی در حیات استمداد کرده میشود بوی بعد
از وفات و یکی از مشائخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشائخ که تصرف میکنند در قبور خود مانند تصرفهای
خود در حیات یا بیشتر شیخ عبد القادر جیلانی رض و معروف کرخی رح و دو کس دیگر را از اولیا شمرده و مقصود حصر نیست
آنچه خود دیده و یافته است گفته و سیدی احمد مرزوق که از اعاظم فقها و علما و مشائخ دیار مغرب است گفت که روزی
شیخ ابو العباس حضرمی از من پرسید که امداد حی اقوی ست یا امداد میت گفتم قومے میگویند که امداد حی قوی تر ست
و من میگویم که امداد میت قوی تر ست پس شیخ گفت آری زیرا که وی در بساط حق ست و در حضرت او و نقل درین معنی
ازین طائفه بیشتر از آنست که حصر و احصار کرده شود و یافته نمیشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزی که
منافی و مخالف این باشد و رد کند این را و بتحقیق ثابت شده است بآیات و احادیث که روح باقی ست و او را علم و
شعور بزائران و احوال ایشان ثابت ست و ارواح کاملان را قربی و مکانتی در جناب حق ثابت ست چنانچه
در حیات بود یا بیشتر از آن و اولیا را کرامات و تصرف در اکوان حاصل ست و آن نیست مگر ارواح ایشان را و
ارواح باقی ست و متصرف حقیقی نیست مگر خدا عز شانه و همه بقدرت اوست و ایشان فانی اند در جلال حق در حیات
و بعد از ممات پس اگر داده شود مر احدی را چیزی بوساطت یکی از دوستان حق و مکانتی که نزد خدا دارد دور نباشد
چنانکه در حالت حیات بود و نیست فعل و تصرف در هر دو حالت مگر حق را جل جلاله و عم نواله و نیست چیزی که فرق کند
میان هر دو حالت یافته نشده [illegible]

رحمة الله علیه در تنبیه الغافلین آورده است که از پدر خود شنیدم که گفت بما رسید که صالح مری قصد مسجد جامع کرد
تا نماز صبح آنجا گزارد بر گورستان بگذشت سخت بیگاه بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح دمد پس آنجا بود و دو رکعت نماز
گزارد و پهلوی خویش بر گوری نهاده بود بخفت و در خواب دید که مردگان از گورها بر می آیند و حلقه حلقه نشسته اند
حدیث میکنند و در آن میان جوانی بود غمناک و جامه ریمناک و در پیغوله نشسته ساعتی بر نیامد که طبقها دید که
می آید و بر سر ایشان بر آن کشیده و هر مردی طبقی از آن خود ستاند و در گور خود برد همه رفتند و آن جوان بماند وی را هیچ
طبق نماند غمناک برخاست که بگور خود فرو رود صالح او را گفت که یا عبدالله چیست که ترا غمناک همی بینم و این همه
که دیدم گفت دیدی این طبقها را گفتم آری گفت این کردارها و لطفهای زندگان است که مر مردگان خویش را
می کنند چون به نیت مردگان صدقه دهند یا مر ایشان را دعا کنند شب آدینه آن کردارها نزدیک ایشان آرند
و من مردی بودم از فلان ولایت مادر خود را بگذاشتم و با هر دو کس حج کنیم و چون اینجا به بصره رسیدم من فرمان
یافتم و مادرم بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز با شوی نگوید که مرا فرزندی بود و با دنیا چنان
مشغول است که هرگز مرا یاد نکند نه اندر تنگی و نه اندر فراخی نه بخرقه و نه بلقمه کیست از من سزاوارتر لیکن خوردن
که بر روی زمین هیچکس نیست که مرا یاد کند صالح گفت که مادر تو کجاست جوان نشان داد چون روز شد نماز گزارد و برفت
و از خانه آن زن پرسید تا نشان یافت و با وی ملاقات کرد و در تنهائی از وی پرسید که ای نیکبخت فرزندی
داری گفت نی گفت گاهی بوده است گفت بوده است و چنین صالح بود مگر بمرد پس صالح آن قصه از وی بگفت
چون آن زن این قصه شنید زار زار بگریست و تعریف وی کرد گفت ای صالح یکهزار درم از من بگیر و به فرزندم
صدقه کن و بعد از این هرگز وی را فراموش نکنم از دعا و صدقه تا زنده باشم صالح از آن جا آمده و آن هزار درم
در میانه هفته صدقه کرد چون شب آدینه دیگر آمد باز هم در آن گورستان آمد و همچنان یک دوگانه خوانده پشت بگوری
نهاده بخواب رفت باز همچنان معامله دید و در آن میان و آن جوانی را شادان و لباس سفید پوشیده نزدیک وی
آمد و گفت یا صالح مر خدای ترا جزای نیک دهاد بانچه که با من کردی هدیه بمن رسید گفت جوان شما مردگان روز آدینه را
می شناسید گفت بلی می شناسیم و مرغان اندر هوا نیز می شناسند و میگویند سلام سلام باد روز نیک را یعنی جمعه را انتهی
این قصه در کتاب روضة الریاحین امام عبدالله یافعی نیز دیده ام و دیگر حکایات چنین دیده شد که همین دلیلها
بر آنکه هرچه موتی را کسی می بخشند از دعاها و طعامها همه میرسد اگر چنین نبودی از سلف تا این دم چرا این رسم
[illegible] حضرت خواجه [illegible] قدس سره

سیفر سود نند کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب آن منور مثالی و صاحب کشف وی را
دران صورت بدیدهٔ بصیرت مشاهده می کند اما چون شیطان را قوت تمثل و تشکل بتصاویر و اشکال مختلفه باشد
ازان جهت خواجگان ما قدس سرهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند و طریقهٔ ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست
که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود و ازان نسبت
حال قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است هر که پیش ایشان نشیند بباطن خود
نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود دانند که آن نسبت از وست و ایشان را دران دخلی نیست بجز آن
نسبت باوی زندگانی کنند انتهی مطلب سی و ششم در آداب و اخلاق و طریقهٔ صحبت با خردان
و بزرگان غیر اہل قرابت و عوام اجنبی سوای کسانیکه سابق مذکور شده بدان که در کتاب
تیسیر الاحکام ست که هیچ آرایش مر دم را بهتر از آداب و اخلاق نیست ٥ هر که او در ادب طلب نکند ٭ در بساط
شرف طرب نکند ٭ واین دو نوع ست یکی آداب خالق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق آنست که در امتثال
اوامر او مبادرت نماید و در احتراز نواهی او اهتمام کند و در خضوع و انکسار سر فرو انداخته و دل گرد آورده باشد
در زبان و جوارح از بیهوده نگاه دارد و ذکر حق و فکر آلای نعمتهای او را شعار و دثار خود سازد و توکل بر حق کند
و طمع از خلق بگسلد و بقضا و قدر رضا دهد و هر آفتی و مشقتی که رسد آنرا عدل داند و با هر طاعت که کند خود را مقصر
خواند و همیشه در محافظت آداب حق کوشد که بی ادبی در حضرت موجب بعد از حضرت ست و آداب خلق بانواعست
آداب صحبت با خردان این ست که صحبت دارد با ایشان بشفقت و راه راست نماید و آداب
آموختن و برانگیختن بدانچه واجب میکند حکم مذهب و دلالت کند ایشان را بدانچه دروی صلاح ایشان بود نه بدانچه
دروی مراد ایشان بود و بر آنچه ایشان را سود نکند نه بر آنچه ایشان درست دارند و منع کند ایشان را از آنچه
مالا یعنی بود یعنی از مهمات دینی بود نه از مهمات دنیاوی و مکروه است صحبت کردن با امردان که دشوار ترین
آفت درین راه صحبت امرد ست هر کرا بدین صحبت مبتلا گردانید اجماع مشایخ ست بر آنکه آن بنده خوار گردانیده
شده است از حق که از خود بدو مشغول کرد و گویند سخت تر ازین آن بود که این را کسی سهل پندارد و اگر مبتلا شود
بصحبت ایشان پس بگذارند بر شرط سلامت و نگهداشتن دل خود و جوارح خود از ایشان و تعلیم کردن ایشان
بسیر بر طاعات و آداب و دور بودن از انبساط کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکنند از معاشرت و دور باشند
که بعضی مشایخ گفته اند که رغبت نمودن خردان در صحبت بزرگان توفیق باشد و رغبت کردن بزرگان با خردان

خواهی و نادانی ست **آداب معیشت با بزرگان** بدان که سابق در آداب بزرگان نوشته ام و آنچه
اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست باید که پیش ایشان سخن اندک گوید و بی پرسیدن و توجه ایشان ابتداء
سخن نکند و زبان بسؤال و خواهش و حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان نگشاید و در مجلس ایشان با دیگری حکایت
نکند و در ایستادن و چنانچه بنشیند سر فرود انداخته نشسته باشد و در وقت ملال مزاحمت ندهد و سخن ایشان بحسن اصغا شنود
و با ایستادن ایشان ایستاده شود و امر ایشان را امتثال کند و در رفتن و کلام بر ایشان تقدم نکند و حریص بر طلب رضای
ایشان باشد و بیکار و خدمت خود منت ننهد و روی پیش ایشان ترش نکند و در مهمات امور بی اذن ایشان قدم نزند
و پیش پادشاه با همه آداب خوف را نصب العین سازد و بمرحمت او مغرور نشود و به بدی کردن وی مخالف نشود
که از آن بدی بیشتر رسد و بدل و جان نیک خواه و مخلص وی باشد تا ببرکت اخلاص در دل او آثار لطف ظاهر
گردد و در هیچ حال بدخواهی او در خاطر نگذراند که بدخواهی او خذلان ست و سبب خلل در دین و ایمان ست و پادشاه
و پدر و مادر و استاد و پیر را صاحب حق داند و زبان خود را با همه طاعت و خدمت چون بنده گنهگار انگارد
شاید که موجب رحمت و خوشنودی ایشان گردد **آداب دوستی** باید که دوستی با کسی کند که با خرد و دانش بود
که دوست نادان زیانکارتر از دشمن ست زیان را سود پندارد و سود را زیان انگارد و جهت خویش دوستی کند
و آن محض دشمنی باشد ع [illegible] و نیکو خلق باشد که بدخلق در دوستی بسر نبرد و مرد صالح باشد
فاسق نبود که از بی صلاح امید فلاح نبود و خودغرض و حریص نباشد که خودغرض و حریص از رعایت دوستی باز دارد
و دوستی را در چیز حقیر فروشد و آن دوست دروغ نگوید و برای خود بسیار نخواهد زیرا که وی بدروغ دوستان را دور
اندازد و دشمنان را نزدیک گرداند و تو بگفتار وی فریب خوری و مغرور شوی و درست پنداری و در آن زیان عظیم
پیش آید و کسیکه این چنین ست اگر با او صحبت افتد باید که بقدر حاجت کند و با خرد و هوش باشد و هر صفتی
که در وی ناپسندیده داند در آن احتیاط کند و بی بازپرس از دیگران و بی تأمل بسیار کار نکند از جهت مصلحتی
که بدو متعلق ست تا آن مصلحت مصاحبت او را دو اعتمادی که بر دوستان باید برود نشاید و کسی را که متحلی
بصفات دوستی یابد او را دوست دارد و کار او را کار خود پندارد و حاجت او را حاجت خود انگارد و اگر بر غرضش
اطلاع یابد و از خود امکان حصول آن بیند پیش از اظهارش بحصول رساند و عیب او را عیب خود داند و زیان
او را زیان خود بشمارد و راز او پوشیده دارد و عیب او نگشاید و اگر کسی در غیبت او غیبت گوید و بدی ذکر کند
بقدر امکان دافع شود و مذمت برو نرساند و ثنای نیک که در حق وی شنود با او باز نماید و او را بخوبترین نامها خواند

و محاسن او در مجالس ذکر کنند و احسان او را با فتخار بیان کنند و اگر بدی او معاینه کنند بنرمی نصیحت کنند و اگر
در باب محبت زلتی در یابد برفق تنبیه کنند و بگذرند و بمکافات پیش نیاید و در غیبت و حضور یکسان باشند و تا تواند
گرانی مؤنت بروی ننهند و هیچ چیز از وی استنکاف نکنند و در مجلس او را جای دهد و بدیدن و شنیدن نام او خوش
شود و چون وی از مجلس باز گردد با حسن اخلاق وداع کند و جز آن از آداب و اخلاق محبت بجا آرد تا موجب رسوخ
و وداد و سبب ازدیاد اتحاد گردد **آداب صحبت سائر مردمان** اینست که با همه تواضع کنند چنانکه خواری
آید و با وقر و عزت باشد نه چنانکه کبر نماید و بر موازنه مال خود کسی را اطلاع ندهد تا آنکه زن و فرزند را بتحقیق گوید
که مال من چنین ست که اگر اندک بینند او را بنظر حقارت ببینند و اگر بسیار پندارند به نادادن دشمن شوند و از
مزاح و خنده احتراز کنند علی الخصوص با بندگان و خدمتگاران و شاگردان که هیبت را کم کند و سر خود پیش مجالس اظهار
نکند اگر پیش دشمن گوید بدشمنی شایع کنند و اگر پیش دوست گوید غالب آنست که این دوست را دوستی دیگر باشد تا خبر زبان جماعتی را رسید
و در مجلس بیگانه نرود و اگر رود سخن بقدر حاجت گوید در نشاط چیا بسیار نه بیند و آب دهن و آب بینی نیندازد و خمیازه نیارد و اگر
بیاید دفع کند و اگر نماند پشت دست بر دهن نهد و اگر سخنی ملائم مجلس یاد آید بگوید و اگر نه ساکت باشد و راستی که آن را مردمان
دروغ دانند نگوید و اگر نامشروع بیند و داند که خواهد شنید بنرمی تنبیه کند و اگر کسی حکایت کند بحسن اصغا بشنود و در آن دخل کند
هر چه نیک بیند بگیرد و هر چه بد بیند بیندازد و خود را و فرزند خود را و شعر خود را نستاید و چون خواهد که برخیزد مجلس را بتسبیح
و تهلیل و تحمید و استغفار ختم کند تا خاتمه بخیر باشد سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک سبحان ربک
رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین انتهی و در کتاب زاد الآخرت ست که مردمان
سوای از ینکه سابق مذکور شدند در حق تو سه گروه اند دوستان و آشنایان و کسیکه نه آشنا باشند و نه دوست از عامه
مردمان باشند پس آداب صحبت اینها آنست که در حدیث مردمان مجهول پراگنده خویشتن را در ین گفتی و آنچه در زبان
ایشان رود بگوش نیاری و حکایت نکنی و خود را از سخنهای تا همواره ایشان غافل نسازی و جهد کنی تا با ایشان محتاج نگردی و
و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان ناشایسته بینی یا شنوی بلطف نصیحت کنی اگر امید قبول باشد **آداب برادری**
و دوستی کردن بدانکه با کسی برادری و دوستی نکنی تا شرط دوستی در وی نه بینی که رسول علیه السلام میفرماید که هر کس
بردین دوست خود باشد پس هوشیار تا دوستی با که میکنی و چون دوست خواهی گرفتن باید که در وی پنج خصلت موجود
باشد اول عقل که در صحبت احمق هیچ خیر نبود و عاقبت وحشت و قطیعت بود و نیکوتر احوال احمق آن بود که چون خواهد
نیکوئی بضرر رساند کاری کند که ترا زیان دارد و یکی نداند از ین ست که گفته اند دشمن عاقل به از دوست احمق

دوم باید که نیکو خو بود که بدخو صحبت دشوار بود و به نشود و بدخو آنکه وقت حرص و غضب با خویشتن بر نیاید
گفته‌اند دوستی با کسی کن که بوقت نشستن آسایش تو بود و بوقت کار افتادن شحنهٔ تو بود و وقت حاجت خزانهٔ
تو بود و نیز صحبت با کسی کن که اگر دست فرا کاری کنی یاوری کند و اگر از تو نکوئی بیند در دل نویسد و اگر زشتی بیند
بپوشد و صحبت با کسی کن که اگر سخن گوئی راست گو دارد و اگر کاری پیش آید ترا امیر خود سازد و اگر رنجی پیش آید
خویشتن را سپر تو سازد و اگر راحتی پیش آید ایثار تو سازد و علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود برادر حقیقی آن بود که
در همه کارها با تو بود و رنج خویش برای منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کاری افتد باک ندارد که کار خود مشغول بماند
تا کار تو راست شود سوم خصلت صلاح است با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید کرد که هر که از خدای تعالی نترسد
از شر او ایمن نتوان بود که چون غرضی می‌نگرد دوستی نیز بگردد و هر که از خدای تعالی نترسد بر هیچ کبیره اصرار نکند
بلکه دیدن معصیت زیانکار بود اگر چه با دل انکار بود که چون معصیت بسیار بینی دل زنگ آن معصیت فرا گیرد
و کردن آن معصیت بر تو آسان شود و از این است که غیبت بر دل پارسایان آسان است ترا از جامهٔ دیبا و انگشتری
زرین پوشیدن است با آنکه غیبت عظیم‌تر است لیکن از بس که شنیده‌اند و دیده‌اند بر دل ایشان آسان است
چهارم آنکه بر دنیا حریص نباشد که صحبت طالب دنیا زهر قاتل است هر که با زاهدان نشیند دنیا بر دل وی
سرد شود و چون با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل وی شیرین شود و فرموده‌اند که دو شتر را بر یک آخر بندی اگر بهم
نشوند با هم خو شوند و طبع و خوی از یار به یار پنهان شود که پیش آتش یا چیزی که با آتش قریب بود پنجم خصلت آنکه
راست‌گو باشد که صحبت دروغگو هیچ راحت ندارد که هر چه گوید اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها
در یک تن جمع نشوند و اگر این همه شرط کنی پس هیچ دوست نیابی آخر تنها زندگانی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت وی کنی
و دوستی بر سه قسم است یکی دوست آخرت باید که در وی هیچ از خصائل نگاه نداری بجز دین و ورع و یکی برای دنیا در وی خلق نیکو
نگاه باید داشت سوم برای انس و روزگار گذاشتن با وی پس در وی آن نگاه باید داشت که از شر وی سلامت یابی گویند
مردم سه اند یکی همچو غذا که از وی چاره نیست و یکی همچو دارو که گاه بوی حاجت افتد یکی همچو علت که هیچگاه نباید لیکن چون کار
افتد با وی صبر باید کرد و بدانکه صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که مرد عاقل را هر چه بنظر آید وی خود از آن
پرهیز میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا ادب که آموخت گفت کسی نه هر چه مرا بد نمود از دیگران
از آن دور شدم پس حق صحبت خلق از برادران و دوستان بیان شد از آشنایان و دوست نما حذر
باید کرد که بیشتر ترا شر از ایشان رسد رنج از ایشان آن باشد که بزبان دوستی نمایند و بدل مخالف باشند

لیکن چون با ایشان مبتلا شوی در محله یا در مسجد یا در مدرسه یا در بازاری آداب زندگانی با ایشان آن باشد که
هیچکس را بچشم خرد ننگری که باشد که با خدای تعالی او را قربت باشد و نزد خدای تعالی از تو بهتر باشد که در خبرست
که خدای تعالی سه چیز در سه چیز پنهان کرده است سخط خویش در معصیتها پنهان کرده است هیچ صغیره را خرد مدار
که باشد که سخط خدای تعالی در آن باشد و خوشنودی خود در طاعتها پنهان کرده است هیچ طاعت خرد مدار که باشد
که رضای حق در آن باشد و دوست خود را در بندگان خود پنهان کرده است هیچ بنده وی را حقیر مدار که باشد
که وی از اولیا باشد و این سه قاعده سه اصل بزرگ است همیشه در پیش دل باید داشت و هیچکس را بسبب دنیا
بزرگ نباید داشت که دنیا نزد خدای تعالی بس حقیر است هر که وی را بزرگ دارد و نزد خدای تعالی حقیر بود و دین
خود را فدای دنیا و خلق مکن که هیچکس احمق تر از آن نبود که آخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد هر که بهر
خوشنودی خلق خشم خدا اختیار کند خدا بروی خلق را نیز خشمگین گرداند و هر که برای خوشنودی حق از خشم خلق
باک ندارد خلق را از وی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر کسی با تو خصومت کند با وی بخصومت پیش میا
که عمر در سر آن شود و رنج خصومت دراز شود و دین تباه گردد و غره مشو که بدوستی ظاهری و ثنای کسی که بروی ایمن
بود و طمع مدار از وی که در سر همچنان باشد که در آشکارا و طمع از مال و جاه و معاونت خلق بریده دار که ثمره طمع
جز رنج نباشد و هر که حاجت تو روا کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچکس را نصیحت مکن تا اثر قبول در وی
نبینی که نپذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدای را که ایشان را مسخر تو گردانیده است
و اگر رنجی بتو رسد از ایشان سر و کار ایشان با خدا بگذار و بمکافات آن مشغول مشو و بدان که برای رنجانیدن تو وی را
خدا مسلط کرده است بسبب گناهی که کرده باشی زیرا آن موجب عقوبت باشی پس از آن رنج کفارت گناه تو شود
و تا در میان مردمان باشی آنچه حق گویند بشنو و هرچه باطل گویند خود را از آن کر ساز و هر نکوئی که از ایشان بینی
زبان بدان گویا دار و هر بدی که دانی زبان از آن گنگ ساز که هر که چنین نکند در میان خلق بسلامت نماند
و سلامت آن باشد که انصاف بدهد و انصاف نخواهد مریدی از یکی مشائخ پرسید که با ایشان بوده از این مریدان کدام
صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهی که بار تو کشد دشوار است و اگر کسی میخواهی که تو بار وی کشی همگنان این را میشایند
انتهی حضرت شرف الدین یحیی منیری در مکتوبی میفرمایند ای برادر بحکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه بر صفت
حیوانات اند که همت ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولئک کالانعام بل هم اضل دوم آنکه مشابه فرشتگان اند
همت ایشان تهلیل و تسبیح و طاعت و عبادت است و این صفت فرشتگان است سوم مشابه پیغمبران اند صفت ایشان

عیش رجحیت مولی است و این صفت انبیاست پس قیمت هر کسی همان ست که همت اوست که قیمة المرء همته انتهی
وهم از آداب ضروری ست که آداب صحبت با یاران که ملازم تواند آموختن مهم ست آنکه همیشه با تست در سفر و حضر و خواب
و بیداری و مردگی و زندگی خداوند و آفریدگار تست هر گاه که وی را یاد کنی با تست که گفته است انا جلیس من ذکرنی
و هر گاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر تو در حق وی او نزدیک تست که گفت انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی پس اگر وی را
شناختی چنانکه حق شناختن ست جز وی هیچ یار و همراه نداشتی اگر در همه اوقات نتوانی که با وی باشی جهد کن تا شب
و روز یک ساعت بخلوت با وی بنشینی و مناجات کنی و ادب خلوت با خدا تعالی آنست که نیکو بنشینی چنانکه در تشهد
نشینند و چشم در پیش دار و زبان خاموش باش و بدل با حق تعالی حاضر و بگذاری که هیچ چیز جز وی در دل تو
گذرد و دوام با ساکن دار و ملازم فرمان باش همه اوقات و در هر چه پیش آید بدل بر تقدیر وی اعتراض نکنی
و بقضای او راضی باشی و کار حق تعالی را بر همه کار فرا پیش دار و از خلق امید ببر و تکیه بر فضل وی بکنی و توکل
بروی کنی که هر چه در حق تو تقدیر کند خیر تو در آن باشد و همیشه از تقصیر خود و از هیبت جلال وی شکسته و گرفته باشی
و این احوال باید که همیشه ملازم تو باشد در ظاهر و باطن که این ادب صحبت ست با آنکه همیشه با تست و از تو جدا نیست
و چگونه یار تو بوده باشد آنکه از تو جدا شود **مطلب سی و نهم در ترهیب از صحبت بدان و ترغیب**
در صحبت نیکان بدان که صحبت را اثرهاست لهذا باید که صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت
جهلا و فساق احتراز نماید خوش گفت آنکه گفت **رباعی** با بد منشین و باش بیگانهٔ او ٭ در دام افتی اگر خوری
دانهٔ او ٭ تیر از سر راستی کمان را بگذاشت ٭ دیدی که چگونه جست از خانهٔ او ٭ **سعدی فرماید** ز جاهل گریزنده
چون تیر باش ٭ نه آمیخته چون شکر شیر باش ٭ ز جاهل حذر کردن اولی بود ٭ که ننگ دنیا و عقبی بود ٭ اتقوا
من مواضع التهم زینهار ای عزیز در صحبت جاهل و فاسق نباید نشست که اگر کار بد نکنی تا هم بدنام شوی که از همنشینان
بد باشی و صحبت را تاثیر ست ضرور بشرطیکه با محبت و اخلاص و گرویدگی قلب باشد و اگر بنفاق و ظاهرداری و لاچاری
محض باشد حاصلی ندارد پس طلبگار صحبت نیکان باش تا نیک شوی یا نیک نمائی اگر مثل وی نگردی باری همرنگ
و هم بوی او شوی اینقدر هم کم نیست **قول سعدی** گلی خوشبوی در حمام روزی ٭ رسید از دست محبوبی بدستم ٭ بدو
گفتم که مشکی یا عبیری ٭ که از بوی دلاویز تو مستم ٭ بگفتا من گلی ناچیز بودم ٭ ولیکن مدتی با گل نشستم ٭
جمال همنشین در من اثر کرد ٭ و گرنه من همان خاکم که هستم ٭ و هم وی گفت ٭ پسر نوح با بدان بنشست ٭
خاندان نبوتش گم شد ٭ سگ اصحاب کهف روزی چند ٭ پی نیکان گرفت مردم شد ٭ و حضرت شاه محب الله قدس سره

میفرماید ∴ صحبت مردان اگر یکساعت ست ٭ بهتر از صد خلوت و صد طاعت ست ٭ صحبت مردان کند اسرار
مردان کند ٭ صاحب الیقین ٭ صحبت مردان کند مردانه ات ٭ صحبت مردان کند فرزانه ات ٭ صحبت مردان کند کاه را چو کوه ٭ صحبت مردان
کند بس با شکوه ٭ صحبت مردان کند خنده و چو نار ٭ صحبت مردان کند عین آشکار ٭ و هم در مکتوبی شیخ عبد الرسول گیندوی نوشته اند
که ای برادر صحبت را اثرها ست که در خلوت نیست آنچه از صحبت یکساعت اولیا حاصل میشود از خلوت هشتاد سال حاصل
نتوان شد من کان یرید ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف یعنی هر که همنشینی با خدا خواهد بگو که نشیند با اهل
تصوف رحمت بر جانش باد که گفت ست ٭ هر که خواهد همنشینی با خدا ٭ گو نشیند در حضور اولیا ٭ شیخ عبد الله انصاری
میفرماید خداوندا با دوستان خود چه فضل کرده هر که ایشان را شناخت ترا یافت و هر که ترا یافت ایشان را
شناخت جاهلان بعضی از جهل گمان برند که اولیا گذشتند و هیچ یکی درین زمانه نمانده است ٭ گر چه ز خورشید بوم
بی نور ست ٭ از پی ضعف خود نه از پی اوست ٭ سبحان الله اگر ایشان موجود نباشند در یکساعت این عالم از ظلم
ظالمان و فساد مفسدان زیر و زبر شود و چون طالب را دولت صحبت دوستان خدا دست دهد غنیمت شمرده جان و
دل فدای راه ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت ایشان کند هر چه فرمایند از ان انکار نیارد که ثمره آن انکار
جز ندامت نخواهد بود ای برادر اگر کسی خواهد که عمر خود را در العبادت صرف کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند که یکساعت
صحبت دوستان حق شرف دارد از عبادت هفتاد ساله آنچه از صحبت یکساعت ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت
و مجاهده هفتاد سال حاصل نتوان کرد نقل ست که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر حوض شمسی گذشت اتفاقا حسن
شاعر آنجا مع یاران شراب میخورد ناگاه نظر وی بر شیخ افتاد و صحبت قدیم یاد افتاد و فی الفور گفت ٭ سالها باشد
که هم در صحبتیم ٭ گر ز صحبتها اثر باشد کجاست ٭ زهد تان این فسق از ما کم نکرد ٭ فسق ما محکم تر از زهد شماست ٭ چون
شیخ این ابیات شنید فرمود در صحبت اثرهاست این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بیخود شده بر پای شیخ افتاد
و توبه کرد و خدمت لازم گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انتهی ای برادر نگاه پاکبازان اثر کیمیا دارد ٭ مس
ناقص از طفیل کیمیا زر میشود ٭ اختیار صحبت کامل کن و کامل برآ ٭ هر گاه که نگاه ایشان بر حیوان اثر میکند پس
بانسان چه رسد گویند روزی حضرت شیخ نجم الدین کبری در حالت خود نشسته بودند که سگی از ان راه در گذشت آن وقت
نگاه شیخ بر وی افتاد حالت او دیگرگون شد که مست و سرشار گردید تا وقتیکه زیست بر همین حال بماند چون بمرد ویرا
دفن کردند و گورش زیارتگاه شد در حدیث ست من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان
یجلس مع الله فلیجالس مع الفقراء پس مراد از فقرا همین مشایخان اند و در معنی الوسیله که در آیه یا ایها الذین

امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و در صفت بعضی گفته اند الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء از غرض صحبت درویشان
فائده ها دارد و در کتاب سیر الاولیا مذکور است که مولانا بهرام نبیره شیخ نجیب الدین متوکل میگفت که شبی سلطان المشائخ
را بزیارت حضرت قطب الدین بختیار کاکی بسیار مشغول یافتم چون روز شد دیدم که بسیار شادان اند پرسیدم
این خوشی از چیست فرمود که شب مرا معلوم شد که یکبار ترا دیده است او را بیامرزیدم و در نفحات است که ابراهیم
ادهم گفت شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان حق
گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم ولیکن دوست اویم اما دوست دوستان وی ام درین بودم که
فرشته در رسید و گفت طوماری از سر بگیر و نام وی بر سر نویس که دوست در دوستان من است انتهی و ابو العباس عطا
گویا اگر نتوانی که دست در وی زنی دست در دوستان او زن که اگر در درجه با ایشان نیی ترا شفیع باشند و ابو نصر
سراج گفت هر جنازه که پیش خاک من گذرانند مغفور شود و بحکم این اشاره در طوس جنازه ها را پیش خاک وی آوردندی
و آنجا زمانی داشتندی آنگاه ببردندی و نقل است که شیخ ابو سعید ابو الخیر هر مریدی را که اندیشه حج بودی بسر خاک
پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن بگرد و طواف آن خاک کن تا همه مقصود حاصل شود
اینهم در نفحات مذکور است و هم درین کتاب است که روزی ابو علی سلوی را دیدند که در وقت گرمی و عین گرد و غبار میرفت
پرسیدند که کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من نوشته دیده ام که در روزی صد و بیست
رحمت از آسمان بر درویشان بارد و تخصیص در وقت قیلوله لهذا آنجا میروم که قیلوله کنم تا باشد که از آن رحمت
بر من نیز بارد و بزرگان گفته اند که خویشتن را از میان ایشان در خور آن و خویش را از ایشان و از دوستان ایشان
فرانما اگر چه دانی که چگونه رسوائی تا فردا گویند که تو کیستی گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی اگر چه
معنی ندانی سر بجنبان تا فردا گوئی از سر جنبانان ایشانم گویند بیا ترا حقی است مگر بدان سبب بی انتهی شیخ ابو بکر
رازی را گفتند همه روز طیبت میکنی گفت من هیچ چیز ندارم بغیر از آن که درویشان از سخن من می خندند فقط و مولانا
رکن الدین خوافی گفت که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن اینست که روزی
در صحرائی خدمت شیخ رکن الدین کابلی که از مشائخ بزرگ شیراز بود وی بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای
وی را از جباره خود دسوده ام تا بدان استنجا کرد و مولوی روم گفت که با اولیای حق زانو بزانو بنشسته است که آنرا اثر
عظیم و در خبر است که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود پس حق تعالی گوید ای بنده تا این تو
فلان دانشمند را در فلان مجلس می شناختی و فلان عارف را می شناختی گوید می شناختم پس حکم شود که برو ترا الوی بخشیدم

سبحانه و تعالی شناخت نسبت پیوند می‌یابد و سبب نجات می‌گردد هم دوستان وی سیرت گرفتن چه می خردن
بهتر و اولی لهذا هر یک خود را در یک سلسله منتسب می‌سازد انتهی صاحب فواد الفواد گوید که من روزی طفلی را که جنبش او زیاد می‌آمد
پیش شیخ خود برده بودم تا وی التفاتی بنظر رحمت دید و دعا کرد که بهتر خواهد شد بعده درین محل حکایت کرد که در بخارا
کودکی را پریان آزار رسیدند یعنی از مقام وی می‌بردند و بالای درختی که در آن خانه بود می‌نشانیدند و پدر و مادر
و پدرش عاجز بودند آخر او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی بردند شیخ موی سر آن کودک بتراشید و کلاه خود را
بر سر وی نهاد و تلقین کرد که اگر بار دیگر پریان بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شده‌ام و این کلاه از وی یافته‌ام
پس آن کودک بخانه خود آمده اظهار این امر کرد آن طائفه پریان این سخن شنیده باهم گفتند که کدام بدبخت این را
بخدمت شیخ برده تا دست از وی بکشیم گفتند بعد ازان نزد آن کودک نیامدند انتهی چنین حکایات بسیارست که تاثیر صحبت خوبان
صحبت ازان معلوم میشود اگر صحبت کامل میسر آید صحبت وی را غنیمت شمارد لیکن در صحبت آداب شیخ را رعایت باید بادب گذارد که
مقام درویشان کم از پادشاهان نیست نمی‌بینی که بحضور ایشان بچه ادب گذارند و اگر در صحبت بزرگی اوقات صرف کرد و فائده
باطن نیافت پس محل بر استعداد خود کند و از صحبت وی کناره کش شود و طالب دیگری کند بقول شیخ علی رامیتنی ست **رباعی**
با هر که نشستی و نشد جمع دلت ** وز تو نرمید صحبت آب و گلت ** از صحبت او همیشه گریزان میباش ** ورنه نکند روح عزیزان بحلت
غرض این نکته برای طالبان حق است نه برای هر کس و درین زمانه که مردم صاحب حسب و صلاح و برکت نایاب و پوشیده اند بهتر آنست که
اکثر بخلوت باشند و کتبهای صوفیه پیش نظر داشته باشد که مطالعه کتب ایشان هم بجای صحبت ایشان ست حق تعالی
فیض و برکت خواهد داد چنانچه از مزارات اولیا برکت میرسد زیاده درین باب چه نویسم **مطلب علم در مواعظ
و نصایح برای طالب حق** بدانکه هر که این ده خصلت شعار خود سازد ببیند آنچه ببیند اول آنکه سوگند یاد نکند
راست باشد یا دروغ دوم دروغ نگوید سوم خلاف وعده نکند اگر چه این نیز قسمی از دروغ ست چهارم هیچ چیز را
از لعن کردن خلق آدمی باشد یا حیوان پنجم دعای بد نکند کسی را اگر چه آزار رسیده باشد بیزار از وی و پاداش
نکند آن ظلم را نه از دست نه از زبان ششم گواهی ندهد باشرک کسی را نه بنفاق و نه بکفر هفتم میل نکند بر معاصی
ظاهراً و باطناً هشتم بار خود بر دیگری ننهد خرد باشد یا بزرگ نهم بردارد طمع خود از آدمیان دهم تواضع ست یعنی
پیش نیاید از هیچ کسی خود را اگر صغیر باشد یا کبیر عالم باشد یا جاهل کافر باشد یا منافق یعنی خود را از همه کمتر داند
همچنین ست در فتوح الغیب دیگر آنکه طالب را باید که تکرار پنج چیز کند که ضرور است و موجب توکل اول آنکه بداند
که علم حق بر همه اشیا محیط است بخلاف آدمی که احوال یک شهر تمام نمیداند اگر چه سخی بود چون نداند چگونه دهد دوم آنکه

قادر نیست برسانیدن رزق بهر جا که محتاج است بخلاف آدمی که این قدرت ندارد پس چگونه رساند سوم نقصان
بر حق روا نیست بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را بر در نشاند و فراموش کند چهارم حق را ملال نیست از عطا بخلاف
آدمی که اگر بعطایای خلق نشیند زمانی نگذرد که ملول شود پنجم خزانه الهی کم نمیشود بخلاف آدمی که خزانه او کم می شود
اگر این معنی را همیشه حاضر باشد بی تکلف در تلاش معاش از خلق گسسته گردد دیگر آنکه طالب را باید که باین صفات
خود را بسنجد و متصف شود اول تقوی و امتثال امر و اجتناب از نهی و مداومت ذکر و ملازمت بر طاعات و صبر بر شدائد
و توقف در حالت ظهور شبهات و توزیع اوقات در انواع عبادات و قطع علائق و نفی عوائق و امر معروف و نهی منکر
و تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق در اقوال و انصاف در افعال و با خلق بنصیحت و با نفس بعداوت و با تن
بمجاهدت با دوست بمخالطت با همسایه بمعاونت با خویش بمواصلت با ضعفا بمساعدت با مسکینان بمروت با درویشان
بسخاوت و در دین بجمعیت در دنیا بقناعت در طاعت بعزت در نظر بعبرت در سکوت بفکرت در سخن با امانت در خبر بتثبت
بصیانت در عهد بوفا با اهل حق بمروت و صفا در نعمت شاکر در بلا صابر در خیر سابق چون بدین صفات مرتب
باشد و غفلت نکند پس نسیم روائح اسرار روحانی از حیات روحانی رسیدن گیرد و حقائق اسرار این معانی سبب ترقی
سالک گردد و در اطوار مقامات مقربان و صدیقان بذکر و فکر و اعتصام و خوف و حزن و اجتناب و خشوع و زهد
و ورع و رجا و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و ایثار و قنوت و انبساط و ادب و یقین
و انس و علم و حکمت و فراست و بصیرت و الهام و سکینه و محبت و شوق و زهد و ستر و تثبیت و تمکین و توحید و فنا و بقا
و غیر ازینها از مراتب سینه ارباب قلوب حاتم اصم گفته باید که شهوت سه است در خوردن و گفتن و نگریستن در خوردن
اعتماد بر خدا دارد و در گفتن راستی نگاه دارد و در نگریستن عبرت و نیز فرمود که در چهار موضع چنین باشید در عمل
بی ریا و در گرفتن بی طمع و در دادن بی منت و در نگاه داشتن بی بخل و نیز فرمود که در سه وقت تعهد نفس کن چون
عمل کنی بدان که خدا ناظر است چون سخن گوئی بدان که خدا می شنود و چون خاموش باشی بدان که خدا میداند که چگونه
خاموشی و ابراهیم ادهم میگوید که از پنج عقبه تا نگذری بمقام مردان نرسی اول در نعمت بر بندد و در نقمت بگشاید دوم
در عزیر ببندد و در ذل بگشا سوم در توانگری ببندد و در درویشی بگشا چهارم در خواب ببندد و در بیداری بگشا پنجم در امل
ببندد و در اجل بگشا و نیز فرمود بسته بگشا و گشاده ببند گفتند فهمیده نشد گفت کیسه بسته بگشا و دهن گشاده ببند
انتهی دیگر آنکه ای عزیز ترا باید که باین صفات حمیده موصوف گردی با پیران بحرمت با جوانان بنصیحت با طفلان
بشفقت با ضعیفان برحمت با درویشان به بذل سخاوت با عالمان بتوقیر و حشمت و با ظالمان بعداوت

با فاجران بامانت با خلق باحسان مروت با حق بتضرع مداست کانت با نفس بجنگ با خلق با صلح با سید المخالفت
با شیطان بمحاربت بر جفای خلق متحمل رمعا الله اعدا حلیم در وقت مصائب صابر در حالت رجا شاکر بعیوب نفس خود
حاضر از ذکر عیوب خلق ساکت اندوه مصیبت خلق را کاره بتقدیرات قضای الهی راضی از بدعت و هوا دور قدم
در شریعت راسخ در طریقت ثابت از مواضع تهمت محترز بر علم نجات حریص از اهل غفلت متنفر مصاحبان را بر طاعت
معاون بر جماعت مواظبت زیردستان را ناصح باندک قانع در اهوال احوال آخرت متفکر از افعال اقوال خود
خائف و از قطیعت رسوائی قیامت ترسان بفضل و عنایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی **مطلب چهل و**
یکم در مواعظ و نصائح حکمای پیشین بدانکه از وصایای لقمان حکیم ست که به پسر خود کرده بود ای پسر
خدای عزوجل را بشناس و هر چه پند و نصیحت کنی نخست خود بدان کار کن و سخن باندازه خویش گوئی و قدر مردم
بدان همکس را بشناس و راز خود نگهدار و مردم را بوقت خشم و غضب بیازمای و دوست را بسود و زیان امتحان کن
و از مردم ابله و نادان بگریز و دوست زیرک و دانا گزین و در کارهای خیر جد و جهد بجای آر و بر زبان اعتماد مکن و
سخن بتجربت گو و تدبیر با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی کار و جهانی راست کن و یاران
و دوستان را عزیز دار و با دوست و دشمن ابرو گشاده دار و پدر و مادر و پیر را عزیز دار و در خدمت ایشان کوتاهی مکن
و استاد را بهتر از پدر دان و خرج را باندازه دخل کن و در همه کارها میانه رو باش و جوانمردی پیشه کن و خدمت
مهمان را کوتاهی مگذار و در خانه هر که در آئی چشم و دست و زبان نگهدار و با جماعت یار باش و جامه و تن پاک
دار و فرزند را علم و ادب و تیراندازی و سواری اسپ بیاموز و دین را برای آنجهان و درم را برای اینجهان
نگهدار و از کفش و موزه که پوشی ابتدا بپای راست کن و وقت بدر آوردن از پای چپ گیر و با هر کس کار باندازه
طاقت او کن و چون بشب سخن گوئی آهسته و نرم گو و چون بروز سخن گوئی اول بهر سو نگاه کن و کم گفتن و کم خوردن
و کم خفتن عادت کن و هر چه خود را نه پسندی بر دیگران مپسند و کار بدانش و تدبیر کن و ناآموخته استادی مکن و
با زنان و کودکان راز مگو و بر چیز کسی دل منه و از بد اصلان چشم وفا مدار و بی اندیشه در کارها مشو و ناکرده بکرده مشمر
و کار امروز بفردا مکن و از بخیل و ناکس امید بهی مدار و با بزرگتر خود مزاح مکن و با بزرگان سخن دراز مگو و چو خوانده آید گستاخ مساز و
حاجتمند را نا امید مگردان و در خانه مردم کدخدائی مکن و مردم را از خانه خود بیک خدائی مده و از حساب گذشته یاد مکن و چیز کسان را چیز
خود مپندار و هیچکاری بی تدبیر مکن و میان زن و شوهر میانجی مکن و مال خود را بدوست و دشمن منما و خویشاوندی از خویشان مبر و سخن
با شمرده بگو و مبر و از غیبت مردم را یاد مکن و با بدان همداستان مشو و مردم را به بدی یاد مکن بلکه تا توانی بجنگ و خصومت یاد مکن

وقوت آن از آسایش بازار سوده خود را جز بصلاح گمان مبر و نان خویش بر سفرهٔ مردم مخور و در کارها تعجیل منما و بی‌حق خود را
از برای دنیا در رنج منه و هر که خود را نشناسد از او امید بهی مدار و شب برهنه مخسب و خود را پیش مردم مخار و در حالت خشم
سخن مگو و پیش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک مکن و بوقت برآمدن آفتاب مخسب و جای نشستن خود در شناختن
و سخن مردم گوش بدار و از بزرگتران و پیران پیشتر راه مرو و در میان سخن مردم در میا و پیش مردم سر زانو منه و چوب دست مگیر
و تا توانی بر ستور برهنه منشین و فضول خرج و متکبر مباش و خصومت مردم بخویش مگیر و از فتنه و جنگ برکران باش و شب بر جامه مخسب
مراعات کن بخیلان که خود را اخوار سازند ولی تکبر فروتن باش چون براه روی بخود و غرور منگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان
موافقت کن و چون بنشینند بنشین و انگشتان از هم مگذار و سبت و بد و محاسن بازی مکن و پیش بزرگان زبان نگهدار
و در وقت سخن گفتن دست مجنبان و حرمت همه کس نگهدار تا حرمت یابی ترا و تعظیم سلطان غره مکن و به سبب
کسی سفر اختیار مکن و بانگ در را از نفس خود عزیز مدار و صدقه بسیار ده تا عمرت دراز شود و راست گو باش تا عزیز و محترم
گردی و از تبسمهای الهی رضا ده و جمال خود را از ابنای خود مخفی دار که اگر اندک باشد حقیر نمائی و اگر بسیار باشد همگی طمع
ایشان باشی و آنچه نبشتی در نگاه داشتن بر عهد دار دین و دنیا شوی و بدان که فرق میان آدم و بهائم سخن است
یا من را به [illegible] ظاهر دار که ظاهر نظرگاه خلق است و باطن نظرگاه حق و کاری مکن که از آن در نظر حق آنگاه شرمسار شوی
در خانه اگر کسی است یک حرف بس است و حاجت با افلاطون به ارسطاطالیس و دیگر حکما نیست که مقصود
خود را شناس و حق او را نگهدار و همیشه بالتعلیم والتعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را تکثیر علم [illegible]
مکن بلکه اعتبار حال ایشان بجنب از شر و فساد مکن و از شعار چیزی مخواه که نفع آن منقطع شود و تیمن باش که
همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی خواه و فوائد یکی از تو مفارقت نتوان کرد التماس کن [illegible] بسیار
که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد باز مخواه و بدان که این مقام خدای تعالی سخط و عتاب نبود بلکه [illegible]
و تادیب باشد بر این معنی حیاتی شایسته اقتصار کن تا موتی شایسته بدان مضاف شود و حیات و موت را شناخته
مشتمر مگر که وسیله اکتساب تو باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آن که محاسبهٔ نفس خود در سه چیز تقدیم کرده
باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیزی اکتساب
کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد مرگ و بحکیمان اندیشه که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال
است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از چیزها که از دست تو خارج
باشد مساز و در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس احتیاج کرم کن [illegible] از لذتهای دنیا

شادان نبود یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع آید و اندوهگین نشود و همیشه یاد مرگ کن و بزرگان اعتبار گیر و حسابت
مردم از بسیاری سخن بیفتاده‌اند و از اخبار بحذر باش که از آن مشغول نشود و شناس بدان کسی که از شر غیر خود اندیشه کند
نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن پس در قول آی پس در فعل آر که احوال گردان است و پیوسته همه کس با
و زود خشم مباش که غفلت عادت تو گردد و هر که امروز به تو محتاج بود از آلت طلب او بفرد منگر کن که تو چه دانی که فردا چه حادث
شود کسی را که به چیزی اگر گرفتار شود مساعدت کن مگر آنکس را که به فعل خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان معلوم تو نگردد و بحکم
ایشان مبادرت منما حکیم به قول تنها مباش بلکه به قول و فعل باش که حکمت قول درین جهان باند و حکمت فعل آن جهان که رسید
و آنجا یافته و اگر در نیکوکاری رنج بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند
از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آن استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان
که مشغول به یگانگی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس این جا به نقصان کسی را منسوب مکن و حقیقت شناس
که جهانی خواهی رسید که خداوندگار و بنده و آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که
کی رحیل خواهی شد و بدانکه از عطایای حق سبحانه تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل وی
متساوی باشند مشافهت کن به نیکی و در گذر از بدی و یاد گیر و حفظ کن و فهم کن و در هر وقتی کار خویش را تعقل حال خود
کن و از هیچ کار از کارهای جهان ملالت منما و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات تجاوز و عابد مستمر و هیچ سلیقه از
اکتساب حشمت سرمایه مساز و از افراط صحبت مسرور که زائل اعراض کن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار
و سخن حکیمان بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت انکار مپیوند و به هیچ
بکار مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش و توانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری
بخود راه مده با دوستان چنان معامله کن که به حاکم محتاج نشوی و با دشمنان چنان معامله کن که در حکومت ظفر ترا
باشد با هیچکس سفاهت مکن تواضع با همه بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را
ملامت مکن به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن و همیشه بر ملازمت
سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن و هم وی گفت که بدترین جراحت آن بود که کسی از لئیمی حاجت
خواهد و روا نگردد و سخت ترین مذلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و باز نیابد انتهی و از سخنان هوشنگ است
توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و صدق با دوستی و در قطع طمع است فقط و از سخنان فیثاغورس است
که مدح خود گفتن سستی ناپسندیده است و سوگند به لعنت خوردن نشان دروغ گوئی رباعی خواهی که زخم

خلاص باشی بجهان ٭ در خانهٔ خود مکن کسی را پنهان ٭ در حجت کس گواهی خود منویس ٭ ضامن مشو و امانت از
کس مستان انتهی بین اقوال حکیم نصیر الدین طوسی که مشتمل بر نصایح است بدان ای یار عزیز که
بغیر از کرم حق سبحانه تعالی بر کسی اعتماد مکن تا دولت دارین حاصل کنی از یاد حق غافل مباش تا شیطان در دل تو راه
نیابد بدنیا و اسباب آن مغرور مشو تا پاک نگردی دل از دوستی خلق خالی کن تا راحت یابی در کار حق تعالی بر آتش تا کار تو
ساخته گردد در مهمات دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت حاصل کنی جز حق با کسی دوستی مکن تا خسته نگردی عیب کسی مکن
تا بعیب خود مبتلا نگردی در تنگنای اندیشه صبر کن تا فراخ یابی طمع از دل دور دار تا خوار نگردی نیکی اندیش تا ترا نیکی
پیش آید از خلق ناامید مشو تا از کرم خالق بامنیا برسی غم دنیا مخور تا دل تو سیاه نگردد راستی همیشه پیشهٔ خود ساز
تا رستگاری یابی آزار کس مخواه تا آزاری بتو نرسد گناه بر کسی مپسند تا در گناه گرفتار نگردی بحقارت در کسی منگر
تا در نظر مردم حقیر ننمائی از برای دنیا و ما فیها اندوهگین مباش تا پریشان دل نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو
نعمت نستانند از خلق جدائی کن تا بحق واصل شوی غم فردا مخور تا امل دراز نگردد و مرگ را بسیار یاد دار تا دولت
دنیا نگذارید ترک گناهان گیر اگر بهشت میخواهی از کسب حلال بخور اگر لقمهٔ حلال خواهی توقع از هیچکس مکن تا پیش همه
عزیز باشی فروتنی کن تا ببزرگی برسی از خلق کناره گیر تا بحق انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جهان
میخواهی از مرگ غافل مباش تا در امان باشی با حق باش اگر عشق جاودان می‌طلبی خدمت بندگان کن اگر قرب سلطان
میخواهی صبر پیشه گیر اگر عافیت میخواهی خود را بحق بسپار تا در امان باشی دست در دامن صاحبدلان زن اگر نعمت
می‌طلبی آهسته رو تا مانده نگردی خود را اقدر منه تا حرمت یابی از صحبت جاهلان بپرهیز تا دل تاریک نشود با عالمان دین
همنشین باش تا از حق خبردار باشی از خود فانی شو تا بحق باقی شوی قناعت گزین تا توانگر شوی همت بلند دار
تا قیمت تو بیفزاید و حرمت کسی مشکن تا مواخذ نگردی اختیار خود بگوشه نه تا بمقصود برسی حریص دنیا مباش تا خوار نگردی
توفیق خیر از حق تعالی بشناس تا عزت شوی خود را در میان منه تا با قیمت گردی دل کسی مده تا زبان زده نشوی در کسی
بحقارت منگر اگر معرفت داری از همه تبرا کن اگر محبت حق تعالی میخواهی بر در حق تعالی ملازم باش تا در مقصود بر روی
تو گشایند در بند چیزی مباش تا آزاد باشی هرچه طلب داری از روی اخلاص طلب تا بیابی خود را از حرص دور دار
تا محروم نگردی خویشتن را در میانه میار تا بمعرفت حق تعالی برسی خوشخوی باش تا در چشم مردم عزیز باشی سودای
پیشه گیر که از آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی سایه‌نشین باش تا مقبول دلها گردی کار مردم بساز تا حق تعالی
کار تو بسازد در عیب خود فرو شو تا معیوب نگردی با همه کس نرمی کن تا از دشمن برهی آن کار کن که عاقبت از آن

پشیمان نشوی بر نعمت کسی حسد مکن تا منعم گردی بر زیردستان شفقت کن تا از جنگ زبردستان برهی آهستگی
پیش گیر تا بر همه ظفر یابی دلها را بدست آر اگر خوشنودی حق تعالی میخواهی بسوز اندک صبر کن تا برکت بیشتر یابی
بدخوئی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ نگردد در معاملت سخت مپیچ تا از سختی برهی با همه آسانی کن تا دشواری نبینی دیگران را
از خود بهتر دان تا از خودی خلاص یابی درشتی مگذار تا بنزد همه دوست گردی یار همه باش اگر مرد راهی انصاف
از خود طلب اگر جوانمردی در یاد حق باش تا دولت معمور گردد درماندگان را دستگیری کن تا از سختی و رهائی از گناه
مردم درگذر تا از تو درگذرند از افتادگان مگذر تا از پای در نیفتی سوی دنیا تیز مبین تا دولت سیاه نگردد خیر حق
دیگر مبین اگر طالب حقی خلاف ترک فرما تا سلامتی یابی از حکم حق عز و جل تجاوز مکن تا عاصی نشوی افتادگان را
دست گیر تا دستگاه یابی با هر جنس همنشین تا پشیمانی نکشی ترک عزت و لذت دنیا گیر تا لذات دینی حاصل کنی انصاف
خلق بده تا از ستمگاری ماخوذ نشوی آن کار مکن که حق تعالی نه پسندد با کسی ستیزه مکن تا از هلاکت خلاص یابی هر که
با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا از کرم حق قدر تو بیفزاید اندیشه‌ها بسیار باش تا در ظاهر و باطن بیگانه تو را ره نیابد
بار چندان بردار که بمنزل توانی رسانید بی رفیق پای در راه منه که رهزنان بسیار اند و با قافله رو که دشمنان در راه اند
صلح پیش گیر تا از جنگ خلاص یابی سر بر خط فرمان الهی نه تا امیر شوی بنده خودخواه مباش تا مجرم نگردی دوستی
چنان کن که برای خدا بود خواجگی را از سر بنه تا بر سر نخوری بار خود را بر کس منه تا سلامت مانی بر هیچکس ستم مکن تا ستم زده
نشوی جان را در باز اگر هوس وصال جانان داری طمع دل کسی مستان تا خواری نه بینی در دریای معرفت فرو شو تا
گوهر یابی بلا را آشنا شو اگر دوست را میخواهی رهبری طلب کن تا گمراه نگردی خرابی پیش گیر اگر مست عشقی خود را بر اسباب
تا پسندیده دلها شوی خود را در رنج در آر تا راحت بینی نصیحت نیکان شنو تا فائده یابی خود را گم کن تا [illegible]
مکن تا برادر بر سر از دوستی متاب تا صادق گردی دل را به یقین مشغول شو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوار
مگیر که آخر در دروغ گوئیش یابی گفته دل سلیم بشنو که هرگز خلاف نگوید بنیاد حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی مدح
و ذم کسی مکن چون عاقبت او ندانی تقدیر را بشناس اگر قلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگردی نفس را پاسبان تا مطلب را
بهر سهی هوا و هوس را بخود راه مده اگر مرد دلاوری سر در گریبان خود کن تا عیب مردم نبینی بضاعت دنیا را خریدار مشو
تا زیان زده نشوی اختیار خود را پیشه تا ممتاز گردی با گم‌گشتگان همراه باش تا بمقصود برسی برگ سبیل فردو مبا
که آخر زیان بینی انفاس را پاسدار اگر مرد حقی لها را در یاب اگر هوش داری بضاعتی را خریدار شو که حق تعالی نیز قبول
فرماید حاجت خود جز حق تعالی بر مگذار اگر میخواهی که سرور شوی همه جا با ادب باش تا هر جا که برسی عزیزت دارند

و دوستان را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود بشناس تا با عظمت گردی کارها با اندیشه کن تا ندامت نکشی از حق جل و علی یاری خواه تا بر دشمنان ظفر یابی کار امروز بفردا میفکن تا حسرت در نیابی وقت کار دریاب تا کار فوت نشود صد سر چیز بشناس تا در خرخشه و فساد نیفتی بیگانه را در خانه خود مدار تا در وقت عیب از [illegible] بحق سبحانه پناه گیر تا از بد اندیشان در امان باشی دل را بهر اندیشه مقید مساز تا عاجز نشوی اندیشه های بیهوده از دل دور دار تا پریشانی نکشی علم دین را بخوان اگر معرفت ایزد میخواهی خود را گناهکار مساز تا شرمنده گردی بسیار [illegible] تا بوی محبوب یابی یاد خدا تعالی همین محبت دی اوان نفس را در کار دار تا تو را در کار خود مقید نسازد درد حاصل کن تا بدرمان برسی از عاجزی و بیچارگی دور مباش اگر گنجهای فراوان داری از عیب مردم چشم بربند تا عیب خود بینا گردی رنج بادیه اختیار کن تا به کعبه مراد برسی یار شو تا یار را بازیابی راز خویش با کس مگو تا گنج اسرار گردی زبان را همیشه نیک دار اگر سود خود میخواهی بیکس مباش تا با همه کس باشی بیخود باش تا با حق باشی زبان نگهدار اگر سلیم باشی صحبت با نیکان گزین اگر کار خود نیک خواهی بعجز خود اقرار کن تا در زندگانی از همه بیگانه شو اگر تجرید ایقان خواهی یکانگی میخواهی بی راهه مرو اگر میخواهی که گمراه نباشی با بدخویان مدارا کن تا از زیان زده نشوی خاموشی را شعار ساز تا از شر سخن چینان برهی با گدایان منشین اگر سرفرازی میخواهی صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین دیگر از تصانیف بزرجمهر که از اقوال حکما جمع کرده است چند سخن با نتخاب نوشته میشود بدانکه قول حکیمی است که چهار چیز پادشاهان را علی الدوام باید یکی پاکیزگی دین دوم وزیر امین سوم گستردن عدل چهارم در زیدن [illegible] دوم آنکه چهار چیز به چهار چیز نتوان کرد یکی پادشاهی نتوان کرد دیگر [illegible] دوم دشمن هلاک نتوان کرد دیگر سوم [illegible] بدست نتوان آورد دیگر منافع چهارم مراد نتوان رسید مگر بصبر قول حکیمی دیگر است چهار چیز مرد را به تشویش [illegible] انداز و جد سلطان [illegible] صحبت با زنان دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت امر و چهار چیز است بی نیازی از خلق بندگی بر در حق و کم آزاری سوم [illegible] کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز دل را بگشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم [illegible] چهارم [illegible] ستوده زبان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را چهار چیز برد شکیبائی [illegible] کوشش با سالیش خوش نشستن و آز برد قناعت توانگری قول حکیمی دیگر است که چهار چیز حکومت را از زیان دارد صحبت با ناکسان در است زدن با زنان و خنده کردن با دونان و راضی بودن بر فساد مفسدان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز نشان نادانی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با ابلهان نصیحت [illegible] از [illegible] مشورت کردن با زنان دیگری میگوید که چهار چیز نشان خوار بیست [illegible] انتقا و خشم مردم را

بد گفتن و با آمد میان بخیلی کردن و از ناکسان طمع داشتن دیگری میگوید که چهار چیز بچهار چیز برد خانه نیستی
بلاست نکوکاری بفراغت دست فراخی بمهتری و شکرگزاری بافزونی دیگری گوید چهار چیز چهار چیز برباد دهد
ناسپاسی نعمت را بیدادی قوت را کاهلی دولت را امراج آبرو را دیگری میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضای رفته
سخن گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگری گوید که چهار چیز است که مرد را سست گرداند دشمن غدار حقیقت ناسزاوار
وام بسیار عقل هشیار دیگری گوید چهار چیز علامت بیخردیست بر دوست تا آزموده اعتماد کردن و از زن شوخ دیده
چشم وفا داشتن و از دشمن امین بودن و با کودک صحبت نمودن دیگری میگوید که چهار چیز از افراط مردم را در بلا کشد
افگند هر شب با زن نزدیکی کردن و هر روز صید باختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن دیگر حکیمی
میگوید چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و جواب با صواب دادن و با دوستان تدبیر کردن و بدی را بنیکوئی
دفع کردن دیگری میگوید که چهار چیز دلیل نیکو سرانجام است با دوستان یاری کردن با دشمنان مدارا نمودن
آتش حرص فرو خوردن سخن تلخ فرو کشتن دیگر حکیمی میگوید چهار چیز ستوده است با دوستان موافقت کردن
با دشمنان پرهیز کردن خشم فرو خوردن و کار بمشورت کردن دیگری گوید چهار چیز نشان دولتمندیست راه درست
داشتن و از خود بکسی نمودن و نیکی مردم سعی کردن و تکبر از خود دور داشتن دیگری میگوید چهار چیز علامت
نیکبختیست راستی در اقوال نیکوئی در افعال کوشش در کسب حلال فراخ دستی با اهل عیال دیگری گوید چهار چیز
مرد را عزیز سازد ساختن با قناعت کار کردن بمشورت خشم فرو خوردن بقدرت تا پرهیز کردن از عاقبت [illegible]
پس اگر زیاده خواهی در پند نامه شیخ فریدالدین عطار نظر کن فقط مطالب چهل و دوم در وصایای
شیخ عبدالخالق غجدوانی وغیره بدان که حضرت شیخ عبدالخالق غجدوانی با پسر خود میفرمودند که
وصیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت
باشی فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی و همیشه نماز بجماعت گزاری بشرطیکه امام و مؤذن نباشی
و هرگز طلب شهرت مکن که شهرت آفتست و بمنصبی مقید مشو دائم گمنام باش و در قباله نام خود منویس و بمحضر گواهی
قضا حاضر مشو و ضمان کس مباش و بوصایای مردم در میا و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مکن و در خانقاه منشین و
سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیار سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب
بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز چنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان
و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهات پرهیز تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی

در طلب دنیا دین باد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم
شفقت نگری و هیچ مرد را حقیر نشمری ظاهر خود را بسیار آرایش ظاهر از خرابی باطن است و با خلق مجادله
مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرما و مشائخ را بمال و دین و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار
مکن که منکر ایشان رستگاری نیابد بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو اندوهگین باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو
گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو فقه و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه
تعالی باشد و در خاتمه فصل الخطاب است هر کسیکه خواهد ببارگاه بزرگ رسد بدو چیز مواظبت نماید خشم فرو خوردن
و ادب نگاهداشتن و در رساله محبوبیه است راه بحق سبحانه تعالی دو خصلت است صدق با حق و رفق با خلق بعدد
هر ذره از موجودات راهیست بحق سبحانه آیا هیچ راه نزدیکتر و بهتر از آن هست که راحتی بدل مسلمانی رسانی و نیز
درین کتابست که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده آمد برای کار بستن از توریت من قنع شبع
و از انجیل من اعتزل سلم و از زبور من صمت نجا و از قرآن و من یتوکل علی الله فهو حسبه انتهی وصایای
شاه برکات الله اویسی حسینی واسطی که بفرزندان خود شاه آل محمد و نجات الله
در آخر کتاب چهار انواع نوشته اند ای فرزندان باید که مشغول بیاد الهی باشید و کتب فقه
و سلوک را الفت نمائید و از مقام خود جنبش ننمائید و بخانه مخلوق و مردم دنیا نروید و بزیارت قبور و دیدن عالمی
که ولی داشته باشد یا آنکه ظاهر او بدین و دیانت آراسته باشد البته روید و دیدن او را سعادت کونین دانید و
بهیچ کاری و مطلبی بکسی و بحاکم رجوع نکنید که سازنده کارها کارساز است حسبة لله برای کار خلق با هر کس تملق
و لجاجت نمائید که ثواب است روزی حاکمی با این عاجز برای کاری مخالفت کرد در گذر کرده شد اکثر عزیزان
با او ملتجی شدند قبول نکرد و گفت اگر فلانی هزار رقعه نویسد از نیکار و از آن کار بگذرم آنهمه عزیزان باین محتاج
الی الله تعالی ایما رقعه نوشتن در کار و جهد بیش کردند لاچار شده این بیت نوشته فرستاده شد آنکه رخسار ترا رنگ
گل و نسرین داد و صبر و آرام تواند بمن مسکین داد دید خواند و باز آمد و موافقت نمود بهر حال در یاد او باشید بهر آن
تفروا الی الله و لا تقنطوا من رحمة الله و توکل علی الله سر دل و جان و زبان جاری دارید طریقه ظاهر را با سلوب
لا رد و لا کد پیش سازید و شعار دین را التیام و تکلیف هر چه گفته آمد دریغ نکنید جاهدوا فی سبیل الله آری جهاد
اکبر همین است که خود را آزار الم رسانید تا که آرام نیابند مجاهده با نفس کنید و بحکمه رجوع نشوید و با خلق سرگرم اعتماد نکنید
و بدنیا محتاج نشوید بباغ و مراد حاجت مشو و مشغول بر سنت چشم شما و خانه سپرده ماند که کمتر است نصیحتی گفت

یاد گیرد و عمل آرد که این حدیث زیر طریقم یادست و محو درستی عهد از زمانه سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است و المقصود علم و عمل پیش گیرید و بیران مغرور نشوید و آرزوی آن کنید که چشم گریان و دل بریان و عمل خالص و اجابت دعا و رفاقت درویشان و مسکن مسجد آه در گوناک و اتصاف بحال از مرد الهی و از فیض عالم پناهی میسر شود آمین بهار دین بودم که دل با من عتاب کرد و جانم پیچ و تاب نمود مطابق قول مشهور که خود نصیحت و دیگران را نصیحت ای ناهموار موبت سفید شده و دولت همچنان سیاه است ظاهرت آراسته و باطن تو تباه پس بر کار خود بنشین و بر حال خود غم و الم نما کدام حسنه از تو سر زده که دیگران را بنصیحت پیش می آئی و کدام عهده را سرانجام داده که ارشاد میفرمائی پس آن وقت را از دست مده و بنشین پس کار دو دیده بر دوز و از درد فراق خود بسوز این گندم نمائی و جو فروشی تا چند آنچنان باش که مینمائی و آن چنان نما که می باشی چون نیک نگریستم از آن هم تبرم کرد دل گفته آه صد آه وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم عمری که بی حضور صراحی و جام رفت ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عشق پیرانه سر بکن هوس ننگ و نام را پس گریه کردم و توبه نمودم و خوش نشستم و خروش آمدم باز پیش رسیدیم بشه و کرمه یخرج الحی من المیت من فهم فهم انتهی مطالب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا که مشتمل بنصایح است و پندها حکایة عن الله تعالی اوحی الی موسی علیه السلام انی وضعت ستة اشیاء فی ستة مواضع والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون انی وضعت الراحة فی الجنة والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون و وضعت استجابة الدعاء فی اکل الحلال والناس یطلبون فی اکل الحرام کیف یجدون و وضعت العزة فی ترک الدنیا والناس یطلبون فی ابواب السلاطین کیف یجدون و وضعت الدرجة فی التواضع والناس یطلبون فی التکبر کیف یجدون و وضعت القوة فی الجوع والناس یطلبون فی الشبع کیف یجدون و وضعت الغناء فی القناعة والناس یطلبون فی الحرص کیف یجدون و در وصیت فرمود پیغمبر علیه السلام معاذ ابن جبل را وصیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذ اوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث والوفاء بالعهد واداء الامانة و ترک الخیانة و حفظ الجوار و رحم الیتیم و لین الکلام و بذل السلام و حسن العمل و قصر الامل و لزوم الایمان والتفقه فی القرآن و حب الآخرة والجزع من الحساب و خفض الجناح و ایاک ان تسب حکیما او تکذب صادقا او تطیع آثما او تعصی اماما عادلا او تفسد ارضا اوصیک بتقوی الله عند کل حجر و شجر و مدر وان تحدث لکل ذنب توبة السر بالسر والعلانیة بالعلانیة و بذلک ادب الله عباده و دعاهم الی مکارم الاخلاق و نیز فرمود علیه السلام من ابا ح فرج ما اشتهر مستهم و هو سیحاسبهم وان لم تعمل بما علمهم و فرمود علیه السلام من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه

فان لم تستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان ونیز فرمود الضحک فی المسجد ظلمة فی القبر والضحک الکثیر یمیت القلب ونیز فرمود
علیه السلام کن فی الناس کاحد من الناس وعند الله خیر الناس وعند نفسک شر الناس وفرمود آن حضرت علیه السلام از
انس بن مالک یا بنی ان قدرت ان تصبح وتمسی لیس فی قلبک غش لاحد فافعل ثم قال یا بنی ذلک من سنتی ومن
احیا سنتی فقد احیانی ومن احیانی کان معی فی الجنة پس بدانکه احیای این سنت صوفیه کرده اند از آنکه غل وغش بسبب
محبت دنیا ومحبت رفعت ومنزلت ست وایشان زهد کرده اند درین امر فروگذاشتند آنها را با اهل آن پس پاک شد
سینه های ایشان از غل وغش فاصبحوا وامسوا ولیس فی قلوبهم غش لاحد این چه نیکو شرفیست که خبر داد بآن حضرت
علیه السلام در حق آنکه احیای این سنت کرده است ودر خبرست که فرمود حق تعالی یا ابن آدم لو رضیت بما قسمت لک
اریحت قلبک وبدنک وتصل الیک ما قسمت لک وانت محمود ولو لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض
فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا تنال منها الا ما قسمت لک وانت عبد مذموم والیه الاشارة بقوله
رضی الله عنهم ورضوا عنه وفرمود علیه السلام المومن حافظ الحدود دائم الفکر کامل العقل قلیل الاکل لطیف اللسان
حسن الاخلاق قلیل الضحک کثیر البکاء دائم الحزن قلیل النوم کثیر الذکر دائم الخوف قاتل الهوس تارک الشهوة مخالف النفس
الشیطان موافق الرحمن زاهد فی الدنیا راغب فی الآخرة ابله فی امور الدنیا کیس بامور الآخرة مشغول بعیوب نفسه
فارغ عن عیب غیره بصیرة القرآن حدیثه احادیث الصالحین جلیسه الله تعالی انیسه مسکن بوعد الله مستقیم بامره یخاف من لم اقا
وفرمود آن حضرت علیه السلام مکارم الاخلاق ستة عفوک عمن ظلمک وعطاؤک من حرمک ووصلک من قطعک
واحسانک الی من اساء الیک وتسبیحک من غیبتک واستغفارک لمن اعانک وحلمک عمن اغضبک اخوان الصفا وهم فرمود
علیه السلام ینبغی للمومن ان یکون معیشته کمعیشة الکلب وفیه عشرة خصال حمیدة الاول ان یکون فقیرا لیس له شیء
والثانی ان الارض بساط له والثالث ان ضربه صاحبه لا یترک بابه والرابع راضیا بما یدفع الیه صاحبه والخامس
ان اکثر عمله السکوت والسادس یحفظ باب صاحبه ولا ینام والسابع اکثر الاوقات جائع والثامن لیس له مقدار بین
الخلق والتاسع یاخذ العدو ویترک الصدیق والعاشر اذا مات لم یبق فیه المیراث صدق رسول علیه السلام وفرمود
من اصبح حزینا علی الدنیا فکانما اصبح ساخطا علی ومن دخل علی غنی فتواضع له من اجل غناه ذهب ثلثا
دینه من رضی من الله بقلیل من الرزق رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل یا ابن آدم انت بما تعلم لا تعمل کیف
تطلب علم ما لا تعلم وفرمود علی رضی الله تعالی عنه ارکان الفتوة اربعة العفو مع القدرة والحلم مع الغضب والنصیحة
مع العداوة والایثار مع الحاجة وبایزید رحمة الله علیه گوید فتوت آنست که آنچه از تو بدیگران رسد از احسان

اگر چه بسیار بود کم دانی و هر چه از دیگران شنوی بسند اگر چه کم بود بسیار دانی و فرمود حضرت غوث الاعظم رضی الله
عنه عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن ایقن بالحساب کیف یجمع المال و عجبت لمن ایقن بالقبر
کیف یضحک و عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها و عجبت لمن ایقن ببقاء الآخرة و نعیمها کیف یستریح
و عجبت لمن هو عالم باللسان و جاهل بالقلب و عجبت لمن هو مطهر بالماء و غیر طاهر بالقلب و عجبت لمن اشتغل بعیوب الناس
و هو غافل عن عیوب نفسه و عجبت لمن یعلم ان الله مطلع علیه کیف یعصیه و عجبت لمن یعلم انه یموت و یدخل فی القبر
وحده و یحاسب وحده کیف یستانس بالناس منه و من جلس مع الاغنیاء زاده الله حب الدنیا والرغبة فیها و
من جلس مع الفقراء زاده الله الشکر والرضاء و من جلس مع السلطان زاده الله الکبر و قساوة القلب و من جلس
مع النساء زاد الله الجهل و الشهوات و من جلس مع الصالحین زاد الله الرغبة فی الطاعات و من جلس مع الصبیان
زاد الله اللهو و المزاح و من جلس مع الفساق زاد الله الجرأة علی الذنوب و تسویف التوبة و من جلس مع العلماء
زاد الله العلم و الورع و بر پیغمبر موسی علیه السلام پنج بار خطاب آمد که یا موسی تا ملک مرا زوال نبینی بر در ملوک دنیا
مرو و تا خزانه مرا خالی نبینی در مال مردم طمع مدار و تا از عیب خود فارغ نشوی عیب دیگران مجو و تا ابلیس را
مرده نبینی از شر او ایمن مباش و تا هر دو پای خود در بهشت نبینی از قهر من ایمن مباش و در اخبار وارد است که
هر مومن را چهار جوهر است جوهر اول ایمان است و دوم عقل سوم حیا چهارم عمل صالح و هر یکی را دزدی است دزد ایمان
حسد است و دزد عقل غضب و دزد حیا طمع و دزد عمل صالح غیبت و این چهار از چهار خیزد حسد از حرص و غضب از پر خوردن
و طمع از دوستی دنیا و غیبت از نشستن بد صحبت جوان را فرشتگان در گور تکلیف کنند فرمان رسد که دعوه فانه شاب
ارحموا فانه شاب لم یکمل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال نرسیده و از دنیا بر نخورده است من
امین الواعظین شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود هر جا که والی حافظ باشند و امر کند بمعروف و خود هم
بجا آرد و نهی کند بمنکر و خود هم باز ماند و در خبر است قوام الدنیا باربعة اشیاء الاول بعلم العلماء و الثانی بعدل الامراء و الثالث
بسخاوة الاغنیاء و الرابع بدعوة الفقراء و هم در خبر است شتات الدنیا باربعة السفر و ان کان میلا و احداد و القرض و ان کان
درهما و السوال و ان کان من الابویه و البنت و ان کانت واحدة و هم در خبر است که کثیر الصلوة و الصوم لا یدخل الجنة و لکن
باربعة اشیاء العطاء بالغیر المقت و السخاوة عند اللقاء و العفو عند القدرة و التواضع عند الدولة فیدخل الجنة بلا حساب و
بلا عذاب و هم در خبر است که بعرفت اولادی من سبع خصال اولها العلم و ثانیها الحلم و ثالثها التقوی و رابعها العدل و خامسها
السخاوة و سادسها الشجاعة و سابعها الحیاء و هم در خبر است من تکلم بکلام الدنیا خمسة مواضع لعنه الله تعالی فی المسجد

اولہا فی المساجد وثانیہا فی مجالس العلم وثالثہا فی تلاوۃ القرآن ورابعہا فی اذان وخامسہا فی المقابر وہم در خبرست
اذا تحیر تم فی الامور فاستعینوا من القبور وقول حضرت ابی بکر رضی اللہ عنہ الظلمات خمس والسراج لہا خمس
حب الدنیا ظلمۃ والسراج لہا التقوی والذنوب ظلمۃ والسراج لہا التوبۃ والقبر ظلمۃ والسراج لہا کلمۃ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
والآخرۃ ظلمۃ والسراج لہا العمل الصالح والصراط ظلمۃ والسراج لہا الیقین وقول عمر رضی اللہ عنہ ہست خمسۃ نفر اہل الجنۃ
صاحب العیال المرءۃ الراضی عنہا زوجہا والمتصدقۃ مہرہا علی زوجہا والراضی عنہ ابواہ والتائب من الذنب وہم
در حدیث ست کہ ہر کہ عمل کند برین چہل حدیث در بہشت در آید وبا انبیا محشور شود وآن انیست ان تومن باللہ
والملٰئکۃ والکتاب والنبیین والبعث بعد الموت والیوم الآخر وبالقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالی وتشہد ان لا الہ الا اللہ
وانی رسول اللہ وتقیم الصلوۃ وتوتی الزکوۃ وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت وتصلی اثنا عشرۃ رکعات
فی کل یوم ولیلۃ فی سنن وثلث رکعات الوتر ولا تترکہا ولا تشرک باللہ ولا تعق والدیک ولا تاکل الربوا ولا تشرب
الخمر ولا تزن ولا تحلف باللہ کاذبا ولا تشہد شہادۃ الزور ولا تتبع الہوی ولا تغتب اخاک ولا تقذف المحصنۃ ولا تقل
لاخیک یا مرائی فیحبط بذلک عملک ولا تلعب ولا تلہو مع اللاعبین ولا تقل ہذا قصیر وہذا طویل ترید غیبتہ ولا تسخر من احد
ولا تامن عقاب اللہ ولا تمش بالنمیمۃ بین الاخوان وتشکر اللہ تعالی علی کل نعمۃ انعمہا اللہ تعالی علیک
وتصبر علی البلایا والمصیبۃ ولا تقنط من رحمۃ اللہ واعلم انما یصیبک لم یکن لیخطئک وما اخطاک لم یکن لیصیبک
ولا تعرض بسخط اللہ برضی المخلوقین ولا تؤثر الدنیا علی الآخرۃ واذا قصدک اخوک المسلم فلا تبخل علیہ وانظر الی من دونک
الی من فوقک وفی امر دنیاک الی من ہو اسفل منک ولا تکذب ولا تخالط السلطان ودع الباطل ولا تاخذ بہ واذا سمعت
حقا فلا تکتمہ وادب اہلک وولدک وعلمہم ما ینفعہم عند اللہ تعالی ویقربہم واحسن الی جیرانک ولا تقطع اقاربک وصلہم
ولا تلعن مسلما واکثر التہالیل والتسبیح والتحمید ولا تدع قراءۃ القرآن الا ان تکون جنبا ولا تتخلف عن الجمعۃ والعیدین
والنظر الی ما ینظر نفسک انتہی ثواب یاد کردن این چہل حدیث وعمل کردن بران بسیار در حدیث آمدہ ہست وقول
حضرت بایزید بسطامی ست کہ طلبت نور العین فوجدتہا فی قیام اللیل فطلبت حلاوۃ العبادۃ فوجدتہا فی ترک الاہل
وطلبت الحیاء فوجدتہا فی ترک الفضول وطلبت الرزق فوجدتہا فی طلب العلم وطلبت الدرجات العلی فوجدتہا
فی طلب الحلال وطلبت الجنۃ فوجدتہا فی السخاوۃ وطلبت الحکمۃ فوجدتہا فی ترک المعصیۃ وطلبت السلامۃ فوجدتہا
فی العزلۃ وطلبت الموانسۃ فوجدتہا فی قراءۃ القرآن انتہی نقل ست کہ شخصے قصد سفر داشت از حاتم اصم وصیت خواست
وی گفت قدس سرہ اگر یار میخواہی خدای تعالی ترا بس ست واگر ہمراہ میخواہی کراما کاتبین ترا بس ست واگر عبرت میخواہی

مرگ عزیزان ترا بس ست و اگر مونس میخواهی قرآن و کلمهٔ طیب ترا بس ست و اگر کار میخواهی عبادت حق ترا بس ست
و اگر وعظ میخواهی یاد مرگ ترا بس ست و اینها که ترا یاد نمودم اگر پسند نیاید دوزخ ترا بس ست و نقل ست که هارون الرشید
شقیق بلخی را طلب کرد و گفت مرا پندی ده وی گفت ای امیر مومنان خدای را سرائیست که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان
آن سرای کرده است و ترا سه چیز داده است که بدان سه چیز خلق را از دوزخ داری مال و شمشیر و تازیانه باید که بمال سد
فاقه محتاجان کنی تا بسبب اضطراب اهتمام شبهات نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانه ادب دهی
اگر همچنین کردی تو و هم خلق نجات یافتند و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت و دیگران در پی تو
انتهی قول حضرت شرف الدین یحیی منیری ست که ای برادر حکایت دی و پریر را معلوم کرده که کان الله و لم یکن معه شیء
و قصهٔ فردا شنیده که کل شیء هالک الا وجهه و حال امروز خوانده که کل یوم هو فی شان اگر پیش و پس روی لله الامر من
قبل و من بعد اگر بالا و نشیب روی له ما فی السموات و الارض اگر چپ و راست نگری الا انه بکل شیء محیط اگر بیرون
و درون نظر کنی هو الظاهر هو الباطن اگر سر و پا طلب کنی هو الاول هو الآخر ست انتهی و بدانکه پیری که اورا خرد نیست
چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که اورا ادب نیست دیده ایست که نور ندارد و توانگری که اورا احسان نیست
درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که اورا حیا نیست طعامیست که نمک ندارد و سلطانی که عدل ندارد ابریست
که باران ندارد انتهی قول حضرت شیخ فرید شکر گنج ست که چهار چیز بچهار چیز رسانند زهد بتقوی و قناعت بغنا و صبر
بمحبوب و کوشش بمطلوب چهار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد دوم آنکه فقیر حیله انگیز باشد سوم
آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه به پیری زنا کند و چهار چیز مضر مملکت باشد بیدادی امیر و غفلت وزیر و خیانت
دبیر و قوت شاهد امیر و چهار چیز را چهار چیز ببرد ناشکری نعمت را و بیدادی قوت را و تکبر محبت را و کاهلی نماز را و چهار چیز
بچهار چیز استقامت دارد ملک بعدل و عمل بنیت و نعمت بشکر و دین بتقوی و چهار چیز چهار چیز را بار آرد یکی لجاج
برسوائی کشد و اسراف بدرویشی و کبر بدشمنی و خشم به پشیمانی کشد و چهار چیز قابلیت بازگشتن ندارد تقاضای رفته و سخن گفته
و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز خیزد عداوت از حسد خواری از لجاج جدائی از استخفاف و خصومت از
مزاح و چهار چیز مردم را در کاهش اندازد جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیفائده کردن قال و چهار چیز
مردم را در ضلالت اندازد صحبت ابلهان و نصیحت احمقان و مشورت زنان و صحبت بدان و چهار چیز را اگر گذارد
هیچ بدی باو نرسد یکی خشم دوم طیبت سوم کاهلی چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشند اما بسیار نمایند یکی دشمن دوم
آتش سوم بیماری چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اند اندک قال و مال حلال و معونت بیمار و رعایت همسایه و چهار چیز

مردم را خوار کند ضعیفی رای و کثرت اعدا و خواری دشمن نعمت و کوتاهی همت و چهار چیز مستی دارند یکی عشق دوم
جوانی سوم مال چهارم شراب و چهار چیز زشت تر باشند بخیلی از بزرگان و بی شرمی از زنان و دروغ از حاکمان و سبکی
از عالمان و چهار چیز دام دنیاست یکی عمارت دوم تجارت سوم صناعت چهارم زراعت چهار کس از اهل آتش باشند
اول امیری که حق خود ستاند و داد رعیت نه دهد دوم حاکمی که حکم برحق نکند سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندهد چهارم
خواجه که در حق بندگان در غمخوارگی قصور نماید و هر که این چهار چیز داند گویا که چهار صد علم داند یکی شکر بسیار دوم خلق
خوب سوم دوستی با خدا چهارم شرم از خلق و چهار کس با همه دشمن دارند یکی بخیل دوم متکبر سوم بسیار خوار چهارم فاسق
کسی از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان بودی و گوسفندان می چرانیدی بدین درجه حکمت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکی
راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار گروه را بهر دوست مروت باید کرد
یکی آنکه بتو نیکی کند پیش از نیکی کردن تو دوم سخن تو بگوش بشنود سوم در مصالح کارهای خویش بتو اعتماد کند چهارم
بی سبب بتو آید و با تو دوستی کند انتهی قول خواجه عبدالله انصاری است که هر که ده خصلت دارد از دنیا و آخرت کار خود
سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت
با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخموشی با علما بتواضع انتهی دیگری گوید ای عزیز سرمایه عمر خود مغتنم
شمار و نجات از نفس خود در عبادت جوی و در هر وقت مرگ را یاد دار و نادان را از بنده پیران و نفس را مراد مده و
برای جاهل اعتقاد مکن و خدا شناسی را سرمایه بزرگ دان و در هر کار یاری از حق طلب و از دشمن دوست نما حذر کن
و از نادان مغرور اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هر چه گوئی از راه مصلحت گوی عیب کس مجو و عیب خود
بینا باش و قول از راستی باز مگیر و در جواب تعجیل مکن تا نپرسند مگو تا نخواهند مده و آنچه نخریده مفروش و آنچه ننهاده
برمگیر پاکیزه کرده مشمار و دل را بازیچه دیو مساز در نهان بهتر از پیدا باش و نان هیچ کس مخور و نان خود را از کس
دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن و دشمن حقیر را خوار مدان با ناآشنا هم سفر مشو اندک خود را بهتر از بسیار دیگران
دان و غم بیهوده مخور دوستی خدا را و کم آزاری مشناس و خود را از حال خود غافل مساز سعادت دنیا و آخرت در
صحبت دانایان دان و از نادان دامن فراهم کش سخاوت پیشه کن فخر بفقر کن و محبت درویشان گیر و بحکم خدا
راضی باش نیکخو و کم آزار باش آنچه بر خود روا نداری بر دیگری روا مدار اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور
باش تواضع پیشه کن و از خود لاف مزن نکوئی کن تا بدل یابی دل کس را بسخن سخت رنجه مکن بنده حرص و هوا مباش
و فریفته غفلت مشو مال را عاریت دان و تندرستی را غنیمت شمار و بدانکه هزار دوست کم و یک دشمن بسیار است

رسیدی

هر مردم نوکیسه وام مگیر حرمت خاندان قدیم نگهدار و بتوانگری فخر مکن و از معصیت دور باش و مردم را از غیبت
همان گو می که در حضور توانی گفت نیازمندان را سرزنش مکن و درویشان را نا امید مگردان حاجت برادر دلتنگ
محتاج را کار بزرگ دان نکوئی خود را منت بر یاران بسیار و بر مردم بدار اگر می خلق را بخود امید وار گردان و غم کسی
شادی مشمار و وفا از جوانمردان طلب و بدانکه رنج مردم از سه چیز است از وقت پیش خواهند و از قسمت بیش و از زن دیگر
از خویش چون روزی تو از دیگران جداست پس این همه محنت بیهوده چراست مهر از کیسه بردار و بر زبان بنه و مهر از
دنیا بردار و بر ایمان بنه خوش عالمی ست نیستی هر جا که نیستی نکو فیند کیستی اگر در آئی در باز ست و الا خدا با بی نیاز ست
دنیا را اگر دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند فردا اعتماد مرا نشاید حال غنیمت دان که دنیا بد تر است از
کسیکه نترسد اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی دل بخلق مبند که خسته گردی
دل بحق بند که رسته گردی ای درویش در عبادت صبر کن که محنت دنیا بسر آید و تخم عبادت بر آید و نجات ازلی بدر آید
قول یحیی معاذ ست که توبه نصوح را علامت سه است کم خوردن از بهر روزه و کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر ذکر
حق تعالی انتهی از کلام شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی ست که به پسر خود بطور وصایا فرموده بود ای پسر
وصیت میکنم ترا بتقوی و ترسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی و حق رسول وی علیه الصلوة والسلام و حق والدین
و حق مشائخ تا راضی شود از تو حق تعالی و نگاهدار او تعالی را پنهان و آشکارا و مگذار قرات قرآن را ظاهراً و باطناً
سراً و علانیةً و نجوان با فهم و تدبر و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خداست
بر خلق وی و نگاهدار حق قرآن را و عدول مکن از علم بیک قدم و بیاموز فقه را و مباش از صوفیان جاهل عوام این زمان
و ترک کن این بازار ها و عابدان و قاریان بازاری را چه ایشان دزدین اند و راهزنان مسلمین و لازم گیر بر خود سنت را و اعتقاد
اهل توحید را و اجتناب را از بدعات چه هر بدعت ضلالت ست و مصاحب مباش جوانان نو خاسته و زنان و اهل بدعت و اهل دنیا و عموم
اهل هوا را چه این مصاحبت می برد دین ترا و قانع باش از دنیا باندکی و لازم گیر خلوت را و گریان باش بر خطاها خود و تحری
حلال کن که اکل حلال مفتاح جمله خیرات ست و مس مکن حرام را که مس حرام موجب نار ست در قیامت و بعوض حلال را تا یابی
لذت ایمان و عبادت را و باش از ان اولیا و فراموش مکن حاضر شدن خود را در برابر او تعالی و اکثار کن نماز شب و
روزه بروز را و تخلف مکن از جماعت و مباش امام و موذن و طالب ریاست مکن که طالب ریاست فلاح نیابد
و منویس شهادت خود را در قباله ها و حاضر نشو مجلس قضاة و سلاطین را و وصی کس مباش و بگریز از مردمان چون گریختن
از شیر و لازم گیر خلوت را تا باقی ماند دین تو و اختیار کن سفر را تا خوار کنی نفس خود را و نگاهدار دلهای مشائخ را و فنا
محو

به قول ستایندهٔ خود و غم مخور به قول نکوهندهٔ خود و چنان باش که مدح و ذم نزدیک تو یکسان گردد و نیکوخو باش
با همه مردمان و لازم دار تواضع را که در خبر است که کسیکه تواضع کرد برای خدا بلند گرداند خدا منزلت او را و هر که
تکبر کرد فرود گرداند منزلت او را و لازم گیر ادب را در جمیع احوال با هر نیکوکار و بدکار و رحم کن بر جمله خلائق و نظر
کن با ایشان بچشم رحم و شفقت و خنده بسیار مکن که خندهٔ بسیار ناشی از غفلت میباشد و میرانندهٔ دل باشد و
ایمن مباش از مکر خدا و نا امید مباش از مهربانی او و زندگی کن در میان خوف و رجا ای پسر ترک دنیا کن که حب
دنیا موجب بربادی دین است لازم گیر روزه و نماز را و باش در فقر پاکیزه و پارسا و خوش باش با دوست و تقوی
ورزنده و فقه دانسته و علم حاصل کننده و از جهال صوفیه و عوام باش مشایخ را بجان و مال مریدان و جاه و همت نگاه دار از
قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و انکار مکن بر ایشان چیزی را مگر آنکه باشد آن چیز مخالف شریعت که
منکر مشایخ فلاح نیابد و در مشوره مردمان خود را در میار و ذخیره مکن چیزی را برای فردا و باش با سخاوت نفس
و دل خرج کننده باش آنچه نزد خود داری و دور باش از بخل و حسد و کینه و ظاهر مکن جمال خود را با خلق و آراسته
مکن ظاهر خود را که آراستگی ظاهر از خرابی باطن است و اعتماد دار بر وعده حق تعالی در امر رزق خود که روزی ضامن رزق
هر جاندار است و نا امید مباش از جمله خلائق و آرزو مکن حاجت با ایشان و حق گو و میل مکن بر کسی و مجو وجدی از مخلوق و لازم گیر
بر خود محاسبه نفس خود را و باش نیکخواه جمله خلائق و نفع رساننده ایشان و کم کن طعام و کم خواب و سخن را و مخور
مگر وقت فاقه و مگو مگر وقت ضرورت و مخسپ مگر هنگام غلبه خواب بسیار مشغول مشو بسماع که بسیار نشستن در سماع
میراند نفاق را و می میراند دل را و انکار مکن سماع را که اصحاب سماع بسیار اند و لائق نیست سماع مگر کسی را که دل او
زنده است و نفس او مرده و هر که نیست اینچنین لازم است بر وی که اشتغال کند بنماز و روزه و اوراد و باید که باشد
دل تو اندوهناک و تن تو بیمار و چشم تو اشکبار و عمل تو خالص و دعای تو با تضرع بسیار و جامه تو کهنه و رفقای تو فقرا
و خانه تو مسجد و مال تو فقه و آرایش تو زهد و مونس تو پروردگار و برادری مکن مگر با کسی تا آنکه بیابی در وی پنج
خصلت یکی آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل را بر علم و آخرت را بر دنیا و ذل را بر عز دنیا باشد صبر کل را در نهان
و آشکارا آماده باش برای موت ای پسر فریب ندهد ترا دنیا و تازگی او و باشی روز و شب آماده برای
کوچ ای پسر لازم گیر خلوت را و تنهائی را و شکسته دل باش از خوف او تعالی و زندگانی کن در دنیا چون غریب
و مسافر و بیرون شو از دنیا چنانکه در آمدی در آن چه میدانی که نام تو در قیامت از اشقیا است یا سعدا انتهی

مطلب چهل و چهارم در بیان حقیقت تفسیر آنکه نفس انسانی را در قرآن مجید به سه صفت موصوف کرده اند

اماره و لوامه و مطمئنه امارگی صفت نفوس کافران و گناهگاران است که از شهوت و گناه باز نمی آیند نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لوامگی صفت نفوس گناهگارانی ست که بر بد خود ندامت میکنند بعد از ارتکاب خود را ملامت میکنند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی صفت نفوس انبیا و اولیا و صلحاست که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمی گردد و بعضی گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس ست که در وقت غلبه شهوت و غضب برخلاف حکم عقل و شرع ظهور میکند و لوامگی نیز صفت هر نفس ست چون نور ذکر بر جمیع قوی میگردد و حضرت خواجه حسن بصری فرموده اند که همه نفس ها در قیامت لوامه باشند و خود را ملامت کنند که اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکردند و اگر معصیت کردند چرا کردند و هر چند در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فزع اکبر ست که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت مرگ ظهور می نماید چنانچه از عبد الله ابن عمر مرویست که گفت از پیغمبر علیه السلام شنیده ام که چون مرد با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشتهای نیک منظر خوش لباس معطر می آیند و میگویند که ای جان آرمیده بحق براحت و آسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی خوشنود ست جان مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در جامهای حریر معطر میگیرند و دروازه آسمان گشاده میشوند و دربانان آنجا مرحبا گویان استقبال می کنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا حق سبحانه تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در مقر جانهای مومنان و نیکوکاران برده داخل نمایند و گور او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش باو برسد و او را بگویند که بآرام بخسپ مانند نو عروس که او را کسی از خواب نمی کند و برعکس اینها معامله با جان کافران واقع میشود و در بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم ست اماره و لوامه و مطمئنه و ملهمه و تزکیه انتهایی فنا حاصل میشود و فنا بمعنی عدم شهود ست تا غایتی که عدم وجود گردد شخصی دعوی فنا کرد پرسیدند حلوا چه مزه دارد گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نشد پس تزکیه اماره چهار قسم ست اولی و اخری و جلی و خفی اولی از کسی نرنجیدن و اخری از حکومت نفس برآمدن یعنی اعانت که بحکومت ماند از کسی نخواهد و جلی آنکه آنچه بر خود نه پسندد بر دیگری نه پسندد و خفی آنکه ظن بد بر کسی نبرد هر چند که ظلم باو رسیده باشد چون این تزکیه حاصل شد مطمئنه گشت اگر تمام حاصل نشده لوامه ست که برزخ ست میان مطمئنه و اماره غرض نفس از خدا راضی شود و در مطمئنگی راضی نمی شود و تزکیه مطمئنه نیز چهار قسم ست اولی آنکه تمامه خود را در همه کار بحق سپارد و مثل میت در دست غسال تا هر جا که خواهد اندازد اخری آنست که یکدم بی او سبحانه تعالی اطمینان نپذیرد و همیشه مستغرق جمال او باشد و جلی آنست که نظاهر در جمیع کارها نظر بر شریعت دارد و خصوص الحب لله و البغض لله و خفی آنست که همه وجود حق داند و مرات این وجود را

همیشه صیقل زند و حسب ارشاد مرشد بکثرت ذکر و مراقبه و کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم آمیزش با خلق کردن و شغل
یا جوج با جوج با نام هم ذیو ازتی و خودپرستی مقید باشد ملهمه را بکسب تزکیه نمیشود جز بعنایت الهی در تزکیه اولی کشف کونی
و در ثانی کشف مراتب تشبیهی و در ثالث کشف مراتب تنزیهی که نهایت اولیاست و در رابع کشف مراتب تقدیسی که
نهایت انبیاست پس تزکیه اماره از امارگیست و تزکیه لوامه از دید قصور و تاسف خوردن از ضائع شدن وقت و عدم
دیدا اعمال و تزکیه مطمئنه از خطرات پریشان و تزکیه ملهمه از کشف اختلافات شرعیت لیکن نزاکت را در یاب و کلی
اعتقاد مکن تا اینکه انبیا را مطمئنه نیست لیکن در خطره لغزش دارد چنانچه رب ارنی کیف تحی الموتی و یا رب محمد لم
یکن محمداً بوی لوامه می آید لیکن انبیا را کالبرق الخاطف ست لغزش نام باید نه معصیت چون خوردن گندم
و قهر طلبیدن نوح که این دلالت بر اماره کند و انبیا جهاد بر مطمئنه کنند بخلاف اولیا حاصل اینکه بی عنایت الهی که
کمال میسر نمی آید اکنون از حقیقت روح و نفس و قلب چیزی بگوییم بدانکه این هر سه یکی اند و در ذات اما مختلف اند باعتبار
پس باعتبار اینکه مبدء حیات ست روحش خوانند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکند نفس و باعتبار اینکه اعراض
میکند از عالم سفلی و بعالم علوی متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام
اگر زیاده ازین خواهی در آن مطالعه کن در کتاب المجالس ست که عزیزی از حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری
عرض کرد که نفس چیست فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست نهاده شده در قالب و آن محل جمله اخلاق بد و صفات
مهلکات ست و هیچ دشمنی نیست آدمی را بتر ازوی که همه هلاکت آدمی ازین دشمن ست چنانچه در حدیث ست
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک کافر را بشمشیر دور توان کرد و دیوان را از خویش بلاحول دور توان کرد
اما نفس کافر دشمنی قوی ست که دور کردن وی کسی را روی نیست و از شر وی کسی را امنی نه اما نفس خصم است که آ
که مرد خداوند را ضد باشد بعده فرمود که مردمان را اختلاف ست که نفس چیست هر کسی را قولی ست چند از محققان
این طائفه را دو قول ست گروهی گویند که عینی مودع ست در قالب چنانچه روح و گروهی گویند که صفتی ست مر قالب را
چنانکه روح و گروهی گویند حیوة و متفق اند بر اینکه ظهور اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را سبب اوست و این بر دو
قسمت بود یکی معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و خشم و حقد و آنچه بدان ماند پس بریاضت این اوصاف را از خود دفع
توان کرد چنانکه بتوبه معصیت را که معاصی از اوصاف ظاهر ست و اخلاق از اوصاف باطن هم عزیزی
عرض کرد که یا حضرت نفس را کسی دیده است فرمودند که از شیخ ابوعلی سیاه نقل ست که گفت من نفس را بصورت خود
دیده ام که مویش گرفته بر درختی بستم و قصد هلاک وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خداام تو مرا کم

نتوانی کرد و از خواجه علی محمد نوری نقل ست که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از گلوی من برآمد و من شستم که این
نفس ست در زیر پا افگندم و لگد مال میکردم او بزرگ تر و فربه تر میشد گفتم همه چیز بزخم و رنج هلاک میشود و تو زیاده
میشوی گفت از انچه آفرینش من بازگونه است انچه رنج دیگرانست راحت من ست و شیخ ابو القاسم گرگانی
قدس سره گفت من وی را بصورت موشی دیده ام گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلان ام و نجات دوستان ام که
اگر من با ایشان نباشم که وجود من آفت ست ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند غرض این
حکایات دلیل ست بر آنکه نفس عین ست نه صفت و وی را و اوصاف وی را همیشه باید شناخت و او را بریاضت
بدست توان آورد و این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق و سایهٔ دولت پیر مشفق کسی طی نتوان کرد بلبعده [illegible]
خواند شعر سرکش از خدمت روشندلان ٭ دست مار از کف مقبلان ٭ انتهی مولوی روم میفرماید نفس
تو هم احول هم اعورست ٭ الخ احول یعنی دو بین ست و اعور یعنی یکچشم و آن چشم ظاهرست نه چشم باطن که آن را
بصیرت گویند بهر کیف ماده جمیع شرور و فساد نفس ست و بس **مطلب چهل و پنجم در نگاهداشتن نفس و
علاج و معرفت اخلاق آن** بدانکه نفس در اصل غریب بنده بدی ست چنانچه در قرآن مجید قول
حضرت یوسف علیه السلام ست که وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء هرگاه که پیغامبران از نفس خود چنین
خبر دهند دیگر برای از نفس امینی باشد پس از اخلاق نفس ست صفات ذمیمه یعنی بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و
خشم و حرص طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مرضها جز بخلاف نفس نیست مثلاً اگر نفس را خوش
آید خوردن فاقه بر و نهند و آن خوردنی را بکسی دیگر دهد و اگر لباس لطیف خوش آید آنرا بکسی دیگر دهد و خود جامه
پوشد و اگر گفتارش خوش آید خاموشی اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری خوش آید بخسپد
و اگر خوابش خوش آید بیدار باشد همچنین بسیارست مرد را باید که راه های نفس شناسد بهر طرفیکه او میل کند از ان طرف
باز آید بر خلاف آن کند و لفظ نفس مشترک ست میان معانی بسیار یکی اینست که نفس اسمی است مر معنی جامع را از قوت
غضب و شهوت وغیره و در میان صوفیه ازین معنی مراد می کنند و نه که نفس اصلی خواهند که آن جامع صفات
صفات مذمومه انسانی را چاره نیست از مجاهده که نفس را گذار کردن بادی شکستن او ازین سبب که [illegible]
علت مشاهده میگویند تا مرید بنفس بهوا مبتلاست دلیل ست که راه حق نیافته هوا را فرو ران باید کوشید
تا هوای نفس نیست شود و راه حق مهیا گردد ازین اشارت ست که پیغمبر فرمود اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ال
بر بنده بعد معرفت حق واجب آنست که نفس را بشناسد و از آفاتش خبردار شود و در ریاضتش معلوم نماید

انست تهذیب ازین رذایل پدید آید اگر از نفس باید داز آن طرف باز آید و هر که صحبت نفس سو کرد طرف شر و فساد نخواهد بود در دقایق یعنی امام حجة الاسلام گفته اند گذاشته اند در کتب ایشان باید دید پس اول فنای نفس حقیقت ست بعده در طریقت و حقیقت و اخلاق نفس ست حب دنیا حب نساء حقد حسد کبر بخل غضب عجب کینه غیبت نمیمه حرص ظلم ریا امل طمع قساوت رحم نظر و عیب خلق عداوت و رعونت کثرت اکل و شهوت تعلق مخلوقین و غیرهم و برخلاف آن اخلاق حمیده است مثل علم و حیا و رضا و رافت و نصیحت و تواضع و محبت و مروت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق و غیره این همه اخلاق ذمیمه و حمیده را در کتاب منهاج العابدین و کیمیای سعادت و احیاء العلوم بتفصیل شرح و بسط ست خواجه عبد الخالق عجدوانی در رباعی بیفرماید ؎ خواهی که شود دل تو چون آئینه ✤ ده چیز برون کن از درون سینه ✤ حرص و امل و غضب و دروغ و غیبت ✤ بخل و حسد و کبر و ریا و کینه ✤ و دیگری گوید ؎ نفس نتوان گشت الا با سه چیز ✤ با تو گویم یاد گیر ای عزیز ✤ خنجر خاموشی و شمشیر جوع ✤ نیزه تنهائی و ترک هجوع ✤ هر که انهمه و بیر این سه سلاح ✤ نفس او هرگز نیابد صلاح ✤ و در مثنوی مولوی روم ست ؎ آن یکی از خشم مادر را بکشت ✤ هم بزخم خنجر و هم زخم مشت ✤ پس یکی گفتش که از بدگوهری ✤ یاد ناوردی تو حق مادری ✤ هی چرا کشتی ورا ای زشت خو ✤ خود بگو آخر چه کرد آخر بگو ✤ گفت کاری کرد کان عار ویست ✤ کشتمش کان خاک ستار ویست ✤ گفت آن کس را بکش ای محتشم ✤ گفت پس هر روز مردی را کشم ✤ کشتم او را رستم از خونهای خلق ✤ نای او برم به است از نای خلق ✤ نفس تست آن مادر بد خاصیت ✤ که فساد اوست در هر ناحیت ✤ هین بکش او را که بهر آن دنی ✤ هر دمی قصد عزیزی میکنی ✤ از وی این دنیای خوش بر تست تنگ ✤ از پی او با خلق و با خدا جنگ ✤ نفس کشتی باز رستی زاعتذار ✤ کس ترا دشمن نماند در دیار ✤ اینجا مادر کشتن مراد از نفس کشتن ست که ام الخبائث است و در کشف المحجوب ست که ذوالنون مصری گفت یکی را دیدم که در هوا می پرید گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا بر هوا شدم و هم درین کتاب ست هر که با هوا آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوا بریده باشد با خدا آرمیده باشد بدانکه حق تعالی از خلق طلب می کند فرمان برداری و ثناخوانی و نفس کافر میخواهد که خلق همه تابعدار و ثناخوان من باشد حال آنکه این صفت حق ست نه صفت بنده ازینکه فرعون خود را کسی دید و این صفات معبودیت در خود تصور کرد پس انا ربکم الاعلی گفتن گرفت گمان مبر که این همه صفات فقط در وی بود و در نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات ست

وهمه نفسها را همین دعوی ست اما او آشکارا گفت انا ربکم الاعلی از بهر آنکه ورا خوف کشتن نبود که وی پادشاه
بود و برتر از همه و نفسهای ما می‌ترسند اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت سر و تن ما بکشند ای برادر مکر نفس جز خدا
کسی در نیابد اگر طرفة العین با دعوی مسلمانی نفس را دست دهی و برو اوش بیابی زنار بر بندد و هزار بت پیش نهد
اگر صد هزار سال هر نفس را قهر کنی یکبار که بر مراد او قدم نهی همه سلامت بر زمین زند پس باید که ویرا بهیچ وجه
خیر ندانی و از وی ایمن نباشی و چون دعوی مسلمانی کند و از خود پاکی نماید او را استوار نداری و بغرور وی
مغرور نگردی تا او را امتحان نکنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و تاج نبوت امتحان کرده است
که منقول ست چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی طهارت کرد و از خود پاکی نمود بروی گمان بد برد و باور
نداشت تا او را امتحان نکرد و رنجه داشتن ملک دنیا و پادشاهی که نهایت مراد نفس در دنیا ملک و پادشاهیست
ای برادر بزرگان از دست نفس کافر خون خورده اند و از مکر و خداع او دست از خود و کار خود شسته اند و خود را
بهلاکت سپرده اند و بیت خانه در آمده اند این همه از دست نفس کافر بوده است ازین کافر که بار از در نهاد
ست پانصد سلطان در جهان کمتر افتاده است همچنین ست قول حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری در کتاب [illegible]

مطلب چهل و ششم در بیان اقسام ریاضات که در مجمع الفوائد نوشته‌ام

بدانکه اقسام ریاضات ده ترک ست و با هر ترک طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت دوم ترک هوای نفس ست و
طلب صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت چهارم ترک سخن لایعنی و طلب معارف ربانی
پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب بیداری ظاهر و باطن ششم ترک خوردن فضولی و طلب غذای روحانی
هفتم ترک راحت و طلب محنت و بلیت و صبر کردن بران هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک ناز و طلب نیازمندی
دهم ترک شهرت و عزت و طلب خمول و ذلت پس لایق این محبت شرح این مراتب در صورت ده رشحه بظهور
می‌پیوندد رشحه اول در بیان ترک دنیا که دامگاه هوا است پس بپرهیز و دور شو از دنیا که سفالست و
جز لهو و لعب نیست که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و لعب و لهو عاشق و ازین زندان برآ و متاع
این راهزنگان دون همت بگذار و اگر نه پشیمان خواهی شد رشحه دوم در مخالفت نفس و هوا بدانکه
نفس بدترین دشمنان ست اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و بدترین از آن ست که سر دشمنی
که با وی نکوئی کنی با دوست گردد دیگر نفس تو چندانکه با وی مدارا کنی و متابعت هوای او روی با حق مخالفت
پیش گیرد ما ترا مکر او قوتست و دل ضعیف ست رشحه سوم در ترک صحبت ناجنس و فواید عزلت بدان که

افضل حضرات معزول گردانیدن حواس ست از تفرقه در محسوسات که سرنخست که بر روح میرسد بواسطه صفات
نفس ست که از روزنه حواس در می آید و روح را تیره میسازد و از اعلی علیین تربت باسفل السافلین طبیعت
می اندازد پس سالک را از عزلت چاره نباشد تا بدان سبب معزول گردانند حواس را از ادراک محسوسات
و این بجا بر سر تیر ستاکه بدولت وی مشاهده مغیبات شود **رشحه چهارم** در ترک سخن لایعنی بدان که نزد اکابر
تحقیق انجامیده که صمت هم مورث معرفت آلهیه و هم جاذب شناخت اشیاست پس لازم باید داشت که من صمت
نجا و من حسن کلام المرء ترکه ما لا یعنیه **رشحه پنجم** در ترک خواب و نتیجه بیداری بدانکه بیداری مفتاح فیوض
نامتناهی بود و گفته اند که سبب امتحان مدعیان محبت چنانکه وحی کرد بداؤد علیه السلام که کذب من ادعی محبتی
فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل حبیب یحب خلوة حبیبه دوستان را با خواب چه کار **رشحه ششم**
در ترک خوردن فضول و طلب غذای روحانی بدانکه الجوع طعام الانبیاء و سرمایه اکثر ریاضات اوست
و بسبب جوع بخوابی دست دهد و شیطان متفرق گردد و باصطلاح درویشان آنرا موت ابیض گویند
رشحه هفتم در ترک راحت و تحمل بلا بدانکه صبر پاک کننده نفس ست از جمیع آلوات و کدورت آرزوها
و دل از تعلقات صافی گردد تا او را مشاهده روی دهد و ما صبرک الا بالله و صبر اسهل مقامات ست
در بدایت ترک رویت اعمال باشد و در نهایت ترک دعاوی و اعتراضات **رشحه هشتم** در ترک تقلید و طلب
تحقیق بدان که تقلید درین راه آفتی ست بزرگ باید که انچه از صاحب شرع شنیده باید از ریاضت و مجاهده
تحقیق آن جوید و تقلید محض عین تحقیق و بیت **رشحه نهم** در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح
مرادات ست پس سالک را باید که طریق نیازمندی سپرد و احتیاجات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید
و در همه حوائج رجوع بدو فرماید و اعتماد کلی بر کرم او کند ادعونی استجب لکم مشعر اینست **رشحه دهم** در ترک
شهرت و طلب خمول بدان که مضرت شهرت و تعظیم داشتن خلق مر کسی را زیاده ازان ست که شرح توان کرد
و کمترین چیزیکه ازو تولد کند عجب ست که مهترین اوصاف ذمائم ست و سبب لعن ابلیس آن بود پس سالک را
باید که نظر از خلق بردارد و تعظیم و تعریف ایشان در نگذرد و بگریزد از ایشان و بزاویه خمول جا گیرد که الشهرة
آفة و الخمول راحة ختم بدانکه محققان ریاضت از بهر اسما پانزده مسئله اختیار کرده اند که بدین کار کنند بهر اسم مسئله ریاضت
عمل کردی یکی آنکه بهر گرسنگی و تشنگی طعام و آب نخورد دوم بهر آزار خشم نگیرد سوم بهر خشم جنگ نکند و بیهوده نماید چهارم از ناشنودنی و نادیده
خود را دور اندازد پنجم بهر تنگی که باشد از سخن حق باز نماند ششم بهر عجبی نخندد هفتم بهر درد ننالد هشتم بهر سختی و مصیبتی جزع نکند

نهم بد همتی ننماید دهم انباز دوم یازدهم بلبح کسی مغرور نباشد یازدهم طعام هر کسی نخورد دوازدهم بهر کاری سخن نگوید سیزدهم با هیچکس مزاح نکند چهاردهم بهر چه بیند باید که حق باشد در دید پانزدهم از احوال و افعال نامحموده دور باشد. اگر چهل شبانه روز برین استقامت باید در معرفت کشاید و نفس لوامه ملهمه گردد و ملهمه مطمئنه شود و از جمله موصلان گردد همچنین است در شمائل الاتقیا از رساله امام حدادی دیگر باید دانست که نشان مکر الٰهی با بنده ده چیز است یکی طاعت بی حلاوت دوم اصرار بر گناه بی توبه سوم بسته شدن در دعا چهارم بسته شدن در اجابت پنجم علم بی عمل ششم حکمت بی نیت هفتم صحبت نیکان بی حرمت ایشان هشتم صحبت بدان با رغبت نهم تضرع بی یقین دهم بنده را با و باز گذاشتن و این از همه بدتر است انتهی مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر بدان که بعضی مشائخ گفته اند که خاطر از چهار وجه بود یا از حق یا از ملک یا از نفس یا از شیطان پس خاطر رحمانی تنبیه بود مر طالب را و آن بی سببی در دل در آید و جاذب دل گردد بحق و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت مقوی و مهیج و محرک باشد مرید را و جاذب الی العالم علوی و امور اخروی و بعضی خاطر روحانی را نیز اثبات کرده اند و علامت آن طمانینت است بی اعتراض درونی و فرق میان خاطر ملکی و روحی و حقی باشد اما هر دو محمودات خوانند و خاطر نفسانی داعی باشد بشهوات و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد بتنعم و آرایش دنیا و خاطر شیطانی مزین و آراینده معصیت باشد و جاذب دل بحقد و حسد و غیر آن از مذمومات و محرک دل گردد بعالم سفلی بر جمیع روندگان لازم است شناخت این خاطر چه شناخت آن موجب سعادت باشد و ناشناخت آن موجب هلاکت بقول عبادت را اخلاص شرط است و اخلاص بی شناخت این خواطر مسلم نمیشود چون داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن از قبیل حقانی یا روحانی بود بران عمل باید کرد و اخلاص دران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی یا شیطانی باشد ازان دور باید بود که عمل آن باطل باشد و بعضی گفته اند آنچه در دل فرود آید از خواطر محموده بی اقتران عملی از بنده آن را وارد گویند آن از قبیل خواطر نباشد که از واردات باشد و وارد گاه از حق بود گاه از علم پس واردات اعم بود از خواطر زیرا که خاطر مخصوص است بنوعی از خطاب یا سر آنچه متضمن معنی خطاب بود و واردات را اختصاص بران نیست و علامة خواطر الحق ان تطمئن القلب و النفس و الجوارح عنده و لا یعترض علیه احد کما تنا من کان بالتسلیم و سیر مسلی و بیلاق من تردد الشک و الریب طریق نفی وساوس آنکه گر خاطری تشویش دهد یا خیال حضرت مرشد امید است که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت تمام بزند چنانکه از دماغ چیزی بیرون آید کما جاء فی الحدیث و الا دل را با زبان موافق گرداند و بذکر یا فعال بدل مشغول شود که در دفع وساوس این کار

اخری تمام ست و باید دانست که آنچه در باطن گذرد چهار درجه دارد دو از آن دو بی اختیار بود و از آن مواخذه
نبود و دو باختیار بود و در آن مواخذه شود و آن دو اول را حدیث النفس و میل طبع گویند و آن بدست وی نباشد
و آن دو که در اختیار ست آن بود که دل حکم کند که این کردنی ست و قصد کند بکردن آن کار برین سر دو ماخوذ بود
اگرچه نکند و معنی آنکه بر وی ماخوذ بود آنست که دل وی سختی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت
دولت چه سعادت دل در آنست که روی خود را از دنیا و غیر خدا آنچه ای بیار دور کرد دل تمام خواست و گرد و علامت
وی آنست که روزی بهر چه آرد وی بآن چیز نزدیک محکم شود و اگر خواست و قصد بکند بدنیا و آنچه تعلق بوسے
داشته باشد علاقه وی بدنیا محکم تر شود و از آنچه بالیست اوست دورتر شود و هر خاطری که از اندیشه غیر بر دل موحد
گذرد حجابی باشد و واقع وی بآن مقدار که آن خاطر بر سر موحد گذرد وی از حقیقت توحید محجوب باشد و قول حضرت
حجة الاسلام ست هرگاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر جدا بینی یکی از چهار ترازو بر سنجی یکی ترازوی شرع اگر از آن
جنس در شرع یابی خیر بود و اگر برضد شرع باشد شر بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد بر اقتدا عرض کند اگر در کردن
این خاطر اقتداست بصالحان خیر ست و اگر برضد این اقتدا یابی شر ست و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر نفس
و بر هوا عرض کن اگر نفس از و متنفر بود نفرتی که طبع تعلق دارد نه بشرع و حشت بدانکه خیر ست و اگر نفس را
بر و مایل بینی میل طبعی و جبلی نه میل جا نخدای بحانه خاطر شر بود زیرا که نفس فرمانیده است به بدی در جبلت خود
بخیر میل نکند. اینست میزان چهارگانه که بران خاطر خیر از خاطر شر فرق بکنی. کذا فی تحقیقات محمد پارسا و شیخ
عبد الحق محدث دهلوی در شرح مشکوة مینویسد که آنچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار آنرا هواجس نامند معفوست
از همه امت ها از جهت عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند
و این قسم هم معفوست ازین امت و این فضل و رحمت مخصوص ست بایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز
مرفوعست ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا شد و خواهش بحصول آن محصول بدان
جاذب گشت آنرا هم گویند این امت را نیز برین مواخذه نیست و تا در عمل نیارند در نامه اعمال ننویسند
بلکه اگر قصد کرد و پیشتر باز داشت نفس را حسنه را در برابر آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر ست که نام آن عزم ست
و آن قرار داد نفس ست بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج
اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد میکند البته برین قسم مواخذه است چه این قسم از اعمال قلب ست
چنانکه عقاید و اخلاق ذمیمه و بنده ماخوذ ست بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که

عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلاً عزم زنا معصیت ست و بنده بران ماخوذ لیکن
زنا نیست و مواخذه بران بمثل مواخذه زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت است فروتر از پایه زنا انتهی مطلب

چهل و ششم در بیان خطره و هواجس و فرق میان یکدیگر و دفع و نفی آنها و صلوة التقلیب برای دفع آن

بدان که در خبر ست فی قلب بنی آدم لمتان لمة للملک و لمة للشیطان یعنی لمه حرکت
دل ست بخیر و شر قول خدمت خواجه است اول خطره است یعنی در دل چیزی بگذرد بعد از ان عزیمت ست
یعنی دل بران نهند که بکند بعد از ان فعل ست یعنی آن عزیمت را بالفعل مقرون گردانند و در رساله شیخ جبرئیل میگوید
خطره چهار اند نفسانی و شیطانی و ملکی و الهامی خطره نفسانی بر شهوت مباح باشد ولی در طاعت و عبادت
کردن گرانی و کاهلی روی دهد بمجرد ذکر دفع شود خطره شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود در عبادت مشغولی که
موجب بعد و عقاب باشد رغبت کند چنانچه خطره نفسی و ملکی مشتبه شود قول شیخ زین الدین ست سری
مریدی را گفت کار تو از آنها گذشته است که شیطان با تو از راه شر در آید پس در آمد او در راه خیر باید
و اگر مردم یک خطره شیطانی دفع گرداند خطره ملکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوة و خیرات ترغیب و تحریص
نماید و از ان سکونت و طمانینت پدید آید خطره الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بیاگاهاند که این خطره ست
و این خطره خیر ست و ازین هر دو باز آرد چه خطره خیر هم غیریت و حجابست اتفاق محققان ست که سالک را
در بدایت کار هر چهار خطره مذکور نفی باید کرد جهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یکی نداند مگر آنکه
شیخ کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضی مشائخ فرموده اند که خطره شیخی و قلبی و روحی هم ست
فاما تبع این چهار ست و این چهار اصل اند در رساله غریب میگوید آغاز خطره خطره از مهتر آدم بود چون مهتر
آدم را بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت پناه معاینه کرده مناجات کرد الهی این کدام بنده است
که عرش بنور او منور ست فرمان آمد ای آدم این یکی از فرزندان تو خواهد بود ترا بدوستی این بنده پیدا
آورده ام آن روز که ترا زلتی پیش آید تو این را بحضرت ما شفیع آری ما زلت تو بخشیم و باز در بهشت در آرم
مهتر آدم را خطره آن در دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد این عجب که از دعای فرزند
پدر نجات یابد مهتر جبرئیل را فرمان شد این خطره از دل آدم بیرون آر از اینجا از ان خطره گندم آفریده شد
که سبب زلت آدم بود و بیخی از ان در دل جمله فرزندان تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان شود و در رساله
شیخ جبرئیل میگوید نزدیک مسلمانان غزا [illegible] و خلوتیان گوشه نشین در خلوت بزرگترین کارها نفی

خواطر و هواجس ست عام و خاص درین واقعه گرفتار اند که یک دوگانه بخطره حکایت کردن نفس از گذشته و آینده با دل طریق افسانه که چنین گفتم و کردم و شنیدم و هواجس نمی توانند گذارد و این از انجاست که همه را بی نظاره جهان و لی گفتار دلی اندیشه مصالح دنیاوی ممکن نیست و نفس برین سالها عادت و خو گرفته است و حفظ کامل حاصل کرده و در متخیله یعنی دماغ ازین جنس ثابت شده و بقوت حافظه یاد مانده و هر ساعت مردم را از ان یاد میدهاند چنانچه مردم بظاهر در کارست بباطن در گفتگو و جست و جوی کارهای دنیاوی **فرق میان خطره و خواطر** در قوت القلوب آورده است الخواطر رسل الله الی العبد خطره حرکت دل ست از خیر و شر و خواطر رسولان خدا اند جانب بنده در عوارف میگوید والقصد بها قرینة کان الخواطر هی اصل فلا تصح العقل الا بصحتها فصار علم ذلک فرضا و هو طلب علم الباطن و هو ما یرد به العبد یقینا در رساله گزیده میگوید خواطر خطاب حق ست که بدل بنده میرسد یعنی کاریست خطیر و عظیم و خاطر آنکه بواسطه فرشته بود نه بخطاب حق قول شیخ زین الدین ست درویش را باید که اگر خطره دنیا در دل گذرد وضو کند و اگر خطره عقبی بود غسل کند چه دنیا فانی ست وضو بسنده است فاما عقبی باقی ست غسل واجب ست قول محقق خطره حدث ست وضو آن حدث نفی کردن آن خطره بود و اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری بس عظیم باشد اگر اهل معرفت را خطره غیر در دل گذرد تن و دل را غسل دهد اهم ما فیه از عوام و خواص بخطره و هواجس ماخوذ میشوند فاما عوام امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ماخوذ نیست ولیکن وقت ایشان در طاعت و عبادت غارت میشود و حلاوت نیابد در ترجمه عوارف میگوید معنی خطره گذشتن خیر و شر در دل ست و معنی هواجس حدیث کردن نفس با دل ست از لذات گذشته و آینده بر طریق افسانه که چنین خواهم کرد و خواهم شنید و آنچنان بودن و شنیدن و خواهم شنید **طریق نفی کردن خطره و هواجس** قول محقق اگر خواهد خطره و هواجس دفع شود باید که طعام و آب برنیت شهوات و هوای نفس نخورند هرگاه که اشتهای سخت علیه کند نیت عبادت و طاعت و قیام نفس خورند چون استقامت شود خطره و هواجس دفع گردد **طریق دیگر** در نفی خطره شیخ جبرئیل فرموده اند هر که ذکر دوام با حضور گوید فکر در آلاء و نعماء و صفات افعال حق کند خطره و هواجس بکلی دفع شود دیگر اگر رونده راه دل را خطره ردی دهد در خطره شر فی الحال سوی حق تعالی پناه و عجز کند و از عنایت او استمداد واجب بیند و اگر خطره خیر باشد در حال الفعل مقرون گرداند تا نفس بحیله تزویر در تاخیر نفکند از ذا الخیر لا یوخر **طریق دیگر** برای نفی خطره و دفع هواجس جارکعت

نماز قل قل بنیت دفع خطره و هواجس بگذارد و از حق تعالی استعاذه نمودن بالدوام سخت مؤثر ست در خبر صحیح
چهار قل بخواند و در آخر بعد تمام هفتاد بار یا حی یا قیوم برحمتک استغیث بگوید و در رساله شیخ علی بهاری میگوید بنیت
صلوة القاب برای دفع خطره بنیت نوبت آن او دو رکعت بوجهک الکریم الباقی لا اله الا الله انت الباقی الله اکبر و قرأة و رکوع
سجود تمام کند و هرچه داند خواند و سلام سوی قبله دهد اثرها بسیارست دیگر هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هواجس غلبه کند کلمه طیبه بگوید
مستغفر شود و کاره گردد بحق گریزد امیدست بار خطره و هواجس مزاحمت ننماید و اگر نه در دریای خطره و بلای هواجس غرق شود
در مرصاد العباد میگوید هر چیز که در خاطر آید از نیک و بد بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که نمیخواهم الا خدا را تا دل
از نقوش نیک و بد خالی نباشد نقوش غیب از مشاهدات و علوم من لدنی ساینه نگردد و قابلیت تجلیات ربانی
نشود و دیگر در تفسیر ست صورة الخناس مانند فیل ست بر گردن مردم نشسته و خرطوم دراز کرده دل آدمی را می مکد
از آن مکیدن هزار وسوسه و هواجس پیدا می آید چون معوذتین بخواند از مکیدن باز ماند و وسوسه دفع شود
در رساله رموز الواصلین میگوید بر جمهور قلوب هر زمان قهر و لطف نازل ست اگر سالک همه وقت هر یک
ازین پاس دارد که قهر نازل شد یا لطف خطره دفع شود قول شیخ جبرئیل متعبدان صرف و سالکان مبتدی
و علمای ظاهر از قاضی و مفتی ازین اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بی بهره و محروم و بیخبر و مهجور اند و خطره و هواجس را
نشناسند و دفع و نفی آن ندانند و بدان نپردازند چون سر انعمی اولئک خلقوا للجنة وللجنة السنتهم آخر دن
ندانند ایشان را معذور باید داشت انتهی و فقیر از والد خود شنیده است که اگر خواطر دفع نشود چه باید کرد و بفهمد
که انهم از وست و نیز عملی دیگر رسیده است که فکر بالای دماغ دارد که برای سد خواطر مفید ست و بس مطلب

چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و خفی و طریق آن که از معمولات مشایخ ست بدان که

در خبر ست که ذکر خدا نشان ایمان ست و بیزاری از نفاق و حصار ست از شیطان و پناه ست از آتش
دوزخ و هم در خبر ست فاضلترین ذکرها آهسته گفتن ست و در خبر ست که سخت ترین کارها سه چیزست ذکر خدا
در هر حال که باشد و آسان نگرفتن بر برادر مومن از رنجها و انصاف دادن از نفس خود و هم در خبر ست که حق تعالی
فرموده من با بنده خویشم چون مرا یاد کند و دو لب خود در ذکر من بجنباند و هم در خبر ست که ذکر کردن خدا با مداد
و شبانگاه فاضلتر ست از تیغ زدن در راه خدا و هم در خبر ست که یاد کنید خدا را بذکر خفی و هم در خبر ست که فاضلترین
بندگان نزد خدا کسی ست که خدا را بسیار یاد کند و بهترین ذکر ذکر خفی ست همچنین ست در لب الاخبار و در شرح
[illegible]

مصحف می برکنار طاق دیدند فرمودند این چه کتاب است گفتم مصحف مجید فرمود اینها علامت بیکاریست یعنی
مبتدی را باید در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول شود و تلاوت قرآن کار متوسطان ست و نماز گزاردن
کار منتهیان اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثبات ست پس فضیلت ذکر دانستی کنون طریقه ذکر خفی و جلی که مشایخ کرام
وضع کرده اند باید دریافت پس طریق ذکر در هر خاندان بطور دیگرست در خاندان نقشبندیه ذکر خفی معمول ست و طریق نفی
در رساله مختصره مولوی جامی مسطورست بدین نوع بعینه بسم الله الرحمن الرحیم سر رشته دولت ای برادر بکف آر
وین عمر گرامی بخسارت مگذار پیوسته همه جا با همه کس در همه کار میدار نهان دیده دل جانب یار جعلنی الله و ایاک
افنای الله تعالی عنک والقاک حاصل طریق بزرگواران خواجه بهاء الدین نقشبند و خلفای ایشان قدس الله سرهم
ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تطبیق آن بعقاید سلف صالح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و اتیان بعمل صالح و اتباع
بسنن ماثوره و اجتناب از محذورات و مکروهات دوام حضورست مع الله سبحانه فی سائر الاوقات من غیر فترة
و تشتت و این حضور چون ملکه نفس سالک گردد و ملکه وی شود مشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت سه گونه
است اول طریق ذکرست که بحضور قلب کلمه لا اله الا الله تکرار کنند و در طرف نفی جمیع محدثات را بنظر حدوث و
فنا مشاهده نماید و در طرف اثبات وجود معبود حقیقی را بنظر قدم و بقا مطالعه نماید و در وقت تکرار کلمه زبان را
بکام چسپانیده بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی ست متوجه گردد و نفس خود را در درون کشد و بقوت تمام
بگوید بر وجهیکه اثر آن بر دل رسد و از آن متاثر گردد ولی آنکه اثر وی بر ظاهر پیدا آید تا اگر کسی بالفرض پهلوی وی
نشسته باشد از وی آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ شغل از آن باز نماند چه در رفتن
و چه در نشستن و چه در گفتن و چه در خاستن و چه در شنیدن و چه در خفتن اگر بواسطه بعضی اشغال درین تکرار
فتوری واقع شود میباید که چشم دل وی بر آن باشد بالکلیه از آن غافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود
و در تکرار این کلمه مبالغه نماید امید ست که تمام شب اثر آن برسد و شک نیست که چون بدین تکرار مواظبت نماید
در بعضی اوقات اورا کیفیت بیخودی و بی شعوری که مقدمه جذب است حاصل خواهد آمد میباید که خود را در آن ها
آن مقدار یکه تواند اثر آن نگاه دارد و چون اثر آن روی در نقصان آرد و به تکرار باز آید چون این معنی
مره بعد اخری بحصول پیوندد امید ست که وی را ملکه حاصل شود اگرچه آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی
مندرج در علم گردد اما هرگاه که اندک توجهی کند بحال می تحقق تواند گشت و حبس نفس را اگر مزاج با آن وفا کند در یک
نفس در سه بار یا پنج بار تا بان مقدار که تواند کلمه را تکرار کنند در نفی خواطر و حصول کیفیت دخل تمام ست و چنان

حلاوات عظیم بران مترتب گردد دوم طریقهٔ توجه و مراقبه است که معنی بیچون و بیچگونه که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد در دل توسط عبارت عربی و فارسی و غیر آن ملاحظه نماید و آن معنی را نگاهداشته بجمیع قوای و مدارک متوجه قلب صنوبری گردد و بآن معنی مداومت نماید و در نگاهداشت آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان برخیزد و چون این معنی بیشتر از تصرف جذبه در وجود سالک بتقدیر تمام دارد میشاید که معنی مقصود را بصورت نور بسیط محیط بجمیع موجودات علمی و عینی در برابر بصیرت بدارد و بآن بجمیع قوای مدارک متوجه بقلب صنوبری گردد تا آن زمان که آن صورت از میان برخیزد و مقصود بدان مترتب گردد سوم طریقهٔ رابطه است به پیری که بمقام مشاهده رسیده باشد و تجلیات ذاتی متحقق گشته باشد و دیدار و مقتضای هم الذین اذا راوا ذکر الله فائده دیگر دیدار و صحبت وی بموجب هم جلساء الله تعالی نتیجهٔ صحبت مذکور دهد پس چون دولت دیدار و صحبت چنین عزیزی دست دهد و اثر آن در خود دریابد چندانکه تواند او را نگاهدارد و اگر دران فتوری واقع شود باز بصحبت وی مراجعت نماید و از برکت وی آن معنی پیر تواند از دو همچنین مرة بعد اخری تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر چنانچه آن مرد غائب باشد صورت وی را در دل خیال گرفته بجمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه بقلب صنوبری گردد و هر خطره که در آید نفی کند تا آن کیفیت غیبت و بیخودی روی نماید و بتکرار این معامله ملکه گردد و هیچ طریق ازین اقرب نیست که چون مرید را قابلیت آن باشد که پیر در وی تصرف کند در اول صحبت وی را بمقام مشاهده رساند و چون دریافت صحبت چنین عزیزی درین زمانه اعز من الکبریت الاحمر است میشاید که بیکی ازین دو طریقه که پیشتر ازین مذکور شد اشتغال نماید و از بیان این طرق ثلاثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری که در عرف این طائفه آنرا وقوف قلبی خوانند در جمیع اوقات ضروریست و حضرت خواجه قدس سره آنرا از لوازم شمرده اند و من اشعار مولوی ع مانند مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان * کز بیضهٔ دل زاید مستی و ذوق و قهقهه * رو بر در دل نشین کان دلبر خرگاهی * وقت سحری آید یا نیم شبی آهی * اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبه اوقات است که بتفرقه میگذرد یا بجمعیت و همچنین وقوف عددی که ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه بسید بدان لازم نیست و میشاید که در اثنای یکی ازین طریقه ثلثه انوار و واقعات که دست دهد در وی نمودن گیرد میباید که ازان اعراض نموده بمقصود حقیقی اشتغال نماید و از سخنان حضرت خواجه است قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات ست و پس از واقعه حاصلی نیست ع چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم * نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم * میباید که حق تعالی توفیق این طریق را کرامت کند گردانند اما خود را باران مشهور نسازد و بعالم نگرداند و بقدر امکان در اخفای آن کوشد و از محرم و نامحرم پنهان دارد

از حضرت خواجه پرسیدند که بنای طریقه شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق بباطن با حق سبحانه
از درون شو آشنا و از برون بیگانه باش * این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان * و بعضی ازین
طائفه گفته اند که لطیف حجاب این طائفه صورت افاده است که ارباب علم را می شاید و می باید که طریق خود را آن
مستور سازند و از نظر خلق دور دارند و دیگری باید که از صحبت اضداد اجتناب نماید بتخصیص از صحبت جماعتی
که از نور ایمان دور و بظلمت طبعی مسرور اند و دعوی فیض بخشی و نوربخشی کنند و در لباس ادعای علم بضاعت
عمر در کذابی و خرابی و قلابی گذرانند اعاذنا الله و جمیع المسلمین من خبث عقائدهم و شر مکائدهم این رباعی
از یکی خلفای حضرت خواجه است قدس سره رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت * وز تو نرمید زحمت آب
و گلت * زنهار ز صحبتش گریزان میباش * ورنه بکند روح عزیزان بحلت * امثال این سخنان گفتن و نوشتن
طریقه فقیر نبود اما چون از انجانب رائحه اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تحریر و تقریر این معانی شد رباعی
با این همه بیحاصلی و بیکسی * در مانده به نارسائی و بوالهوسی * دادیم نشان ز گنج مقصود ترا * گر ما نرسیدیم
تو شاید برسی * حق تعالی همگنان را از انچه نشاید و نباید نگاهدارد بمنه و کرمه انتهی این طریقه ذکر خاندان
نقشبندیه بود که بقلم آمد اکنون طریق دیگر که معمول خاندان قادریه و چشتیه و غیره است می نگارم بدانکه
ذاکر را باید که وضو کند و پارچه پاک پوشد و بجای پاک در خلوت نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب و بعد عصر
تا غروب و بین العشائین و یا هر وقتیکه میسر آید و نزدیک بعضی بعد وضو دو رکعت به نیت صفای قلب
بخواند در هر یکی فاتحه و اخلاص بخواند لیکن هر چه درین نماز از قرآن و غیره تسبیحات خواندنی ست در دل
بخواند پس روبقبله نشسته سه بار درود و سه بار کلمه تمجید و یکبار آیه فان تولوا فقل حسبی الله تا آخر بخواند
بعده سه بار بگوید اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک و انا علی عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ بک
من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفرلی فانه لا یغفر الذنوب الا انت بعده سه بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بعده سه بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنا و سه بار
بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا حاضرا و ناظرا بعده هفت بار بگوید سبحان
الملک القدوس الخلاق الفعال بعده دست راست بر قلب نهاده دو بار اده دفع خواطر ردیه بخواند ان
یشا یذهبکم و یات بخلق جدید و ما ذالک علی الله بعزیز بعده به نیت تلاوت قرآن بگوید اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم و اعلم انه لا اله الا الله و تکرار کلمه کند از ده تا هر قدر که تواند بانیکه صورتی که از تحت ناف لا را بجهد برارند

شروع کنند و همزه اله را از نهایت حلق بگوید و لفظ را راست اندکی شکسته کنند به نیت نفی الوهیت باطل و
نفی هر شیء ماسوی الله از مال و جاه و نساء و بنین و درهم و دینار و مدح و ذم و غیره و بعده الا الله را بر دل ضرب کنند
و همزه الا را از نهایت حلق ظاهر کنند و الله را مد به نفی الطبیعت و در اثبات تصور کنند ذات جامع جمیع کمالات
را که منزه از صفات حدوث است بموجب عقیده اهل اگر باین تصور نگفت گویا کلمه نگفته و اگر تصور میسر نیاید
ترک ذکر نکنند که ان شاء الله تعالی از مداومت ذکر معنی کلمه نیز در دل حاضر خواهد شد بعد از فراغ ذکر محمد رسول الله
گوید و شرط بعضی چنین است که چون ده بار کلمه گوید یازدهم بار محمد رسول الله گوید هر قدر که تواند بهمین طریق
پس درود گوید و بخواند اللهم هذبنا و تقبل منا وافتح علینا ابواب لا اله الا الله کما فتحتها علی اهل لا اله الا الله
اسالک یا الله الا انت بحق لا اله الا الله ان تحیینا علی لا اله الا الله وان تمیتنا علی لا اله الا الله وان تحشرنا
فی زمرة من قال لا اله الا الله وان تنور قلوبنا بنور لا اله الا الله وان توفقنا علی اخراج در معانی لا اله
الا الله من بحر لا اله الا الله وان تزیل عن قلوبنا اخلاق الشیطان وان تثبت فی قلوبنا اخلاقا منک
یا رحمن وان تمحی اوزارنا بالقبول انوار لا اله الا الله وان تصلی علی سیدنا محمد و آله و اصحابه و سلم کثیرا کثیرا بعده
سه بار گوید اللهم اصلح الامام والامة والراعی والرعیة والف بین قلوبهم فی الخیرات بعده بگوید ربنا
اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رءوف رحیم سبحان
ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین بعده سوره فاتحه و اخلاص سه
اول و آخر درود بخواند و ثواب آن بمشایخ طریقت بخشد خصوصا در سلسله که خود باشد بعده دعای
مغفرت آنها کند و بگوید اللهم اغفر لنا ولابائنا ولامهاتنا ولمن توسل الینا ولمن انتسب بنا ولمن احبنا
ولمن اوصانا بالدعاء بخیر ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک
یا ارحم الراحمین انتهی از شفاء العلیل مخفی مباد که طریقه اذکار مشایخ بی تعلیم مرشد راست نیاید اگر کسی
در کتابی دیده یا زبانی از کسی شنیده عمل آرد هرگز فائده نبخشد چنانچه در حال شیخ سعید فرغانی در کتاب
نفحات مذکور است که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز بذکر و تلاوت و
عبادت مستغرق بود ولیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نور مصور شده مشاهده
کرد که از دهان وی جدا شده بزمین فرو میرفت با خود گفت این علامت خیریت چه نفس الیه یصعد
الکلم الطیب بخلاف این نشان میباید مگر بسبب عدم تلقین از مشایخ است پس یکی از فرزندان

شیخ روز بسیار رجوع کرد و از وی تلقین ذکر شد بهران شب ذکر خود در او در واقعه بصورت نوری مشاهده کرد که بالا رفت
و آنها را خرق کرد انتهی و حضرت شاه مجا قلندر در مکتوبی به شیخ عبدالرسول کهنه‌وی نوشته اند که ای برادر چندان
اذکار سخت کنند که از بسیاری حرارت ذکر از بدن ذاکر رطوبتی که در گوشت و پوست و خون و رگ مقام کرده است
بیرون آید تا حالت خود رو نماید و آن زمان معنی الآن کما کان در فهم آید رحمت بر جانش باد که گفت
هر چه بینی یار هست اغیار نیست ٭ غیر او جز وهم و جز پندار نیست ٭ ای برادر ذاکر را باید که چنان ذکر کند که
در مردم مشهور دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثروا ذکر الله حتی یقال انکم مجانین و نیز رسول علیه السلام
فرموده است لا یکمل الایمان حتی ینظر الناس انه مجنون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازه کند بعده متضرع
و زاری هر قدر که تواند استغفار گوید بعده بحضور دل دراز کار و افکار شروع نماید چون از ذکر الله فارغ شود این دعا
بخواند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی سعة رحمتک و فضلک یا خیر الذاکرین و
یا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود بمقصود رسد هر که ذکر کند و دل او غافل باشد در حق وی
وعید سخت است که حق سبحانه میفرماید هر کس که یاد من بغفلت کند من که خداوندم یاد او بلعنت میکنم رحمت
بر جانش باد که گفت ٭ هر انکو غافل از حق یکزمان است ٭ در آن دم کافر است اما نهان است ٭ اگر آن
غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بروی بسته بودی ٭ ای برادر مرشد را باید که طالب را اول با کل حلال و صدق مقال
امر فرماید بعده اذکار و افکار بگوید که زود ثمره بخشد اگر چه ارشاد ازین هم برتر است اگر کسی درین زمانه اینقدر کند
که مردم را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد بسیار مفسدان را براه آرد از نیکان عالم است هر چند چنانکه حق ارشاد
میکنند بانه انتهی و در طریق مشغولی ذکر در بیاض قدیم بخط حضرت والد خود نوشته دیده ام که ذاکر را باید که چند شرائط
نگاه دارد ظاهراً و باطناً اول دوام وضو دوم خلوت در خانه تاریک سوم خاموشی چهارم گرسنگی معتدل پنجم نفی
خواطر ششم تسلیم خود بحق سبحانه تعالی در جمیع احوال یعنی اعتراض بر خدا نکند از وارد شدن امور قهریه هفتم طعام
معهود از حلال هشتم ترک دیگر وظائف غیر فرائض نهم قبل از شروع ذکر تجدید سه بار بعده استغفار سه بار بعده
درود سه بار بعده سه بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنا بعده هفت بار گوید سبحان الملک القدوس الخلاق
الفعال بعده تعوذ گوید بعده مشغول شود بذکر لسان و بکلمه لا اله الا الله بگوید بر دوام وقت نفی جمیع ماسوا را
فانی بیند و وقت اثبات وجود حق را باقی بیند و از ده هزار بار و اوسط بیست هزار بار و اعلی هفتاد هزار بار تا که
حرکت لسان ساقط شود و بی اختیار گردد بعده مشغول القلب شود بعده بصفت معنی متوجه شود و عروج از آنجا

هجو کنند تا بجایی رسد که ذاکر متوجه نیز کم شود و ذکر صرف بماند این مقام را فنا گویند انتهی و بعد آنکه طریقهٔ ذکر و اذکار
و آواز و جلسه و روش در هر خاندان بنوعی دیگر است همه صحیح و موصل بحق است در خاندان قلندریه طریقهٔ اذکار از همه جا
مشکل و سخت است مدتی باید که در خدمت استاد ماند و تعلیم بگیرد و درست بعمل آرد همه مشایخ سند اذکار خود رسانیده‌اند
اختراع را اینجا دخل نیست چنانچه حضرت شاه ولی الله در مکتوبی اشاره ازین معنی میکنند ای برادر بعضی مردم را گمان
است که تلقین ذکر از مبتدعات مشایخ است و نه چنان است بلکه صحابه از پیغمبر علیه السلام تلقین یافته‌اند و اول از طالبان
صادق در اتباع نمیشستند چنانچه منقول است علی بن ابی طالب از رسول علیه السلام سوال کرد که دلنی علی اقرب الطرق الی الله و افضلها
عند الله و اسهلها علی العباد پس رسول علیه السلام مرتبع نشسته چشم بسته سه بار لا اله الا الله گفت و فرمود که یا علی چشم خود را بپوش و
سه بار بگو لا اله الا الله پس گفت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و همین طور حسن بصری را تلقین کرد و کمیل بن زیاد را نیز انتهی شاه ولی الله
قدس سره در طریق نقشبندی در کتاب همعات خود می‌نویسند بعد ظهور داشتن اوقات که مطلوب سالک آن است که ذکر کند بطور اهل محبت
و عشق نه بطور وظیفه چنانکه سابقاً میکرد و اسعد الناس بذکر کسی است که صحیح المزاج و قوی العشق باشد و آنکه
متساهل و مختل المزاج است با صفت عشق و محبت سرد مستولی نمیشود او را ازین راه چندان بهره نیست پس
افضل اذکار نزدیک جمهور اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات است و آنرا شروط و آداب مقرر کرده‌اند و سر در تعیین
آن است که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخاستن گرمی محبت هستند پس نخست او را انتهاز فرصتی باید کرد که
در آن وقت جائع نباشد و نه شبعان و نه حاقب و نه حاقن و نه غضبان و نه متفکر و نه مغموم بالجمله از جمیع ازعاج
شواغل نفسانیه و خارجیه فارغ باشد در خلوتی نشیند و طهارت کامل از غسل یا وضو و لبس ثیاب طاهره و غیره
بجا آرد و دل خود را [illegible] کند بیاد کردن مرگ یا بملاحظه حکایات محبت انگیز و استماع کلام و اخطار خبر آن
و آنگاه بعد دو رکعت مستقبل قبله بر هیئت جلسه صلاة بنشیند و بزبان گوید لا اله الا الله کلمه لا از ناف کشیده شروع کنند
و اله را در دماغ گوید و الا الله را بتمام قوت بر دل ضرب کند و شد و مد رعایت کند و در اخطار نفی محبت غیر حق ملاحظه وجود
در نظر دارد و باید که بهیئت مستوی باشد که سر دل را نتواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید باید که
ادعای آن حال کند و بر صفت خود را بآن کیفیت دهد و باید که بلند گفتن بقدر ظهور وجد باشد هر چند گرمی وجد
بیشتر صوت بلندتر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر ما شک نداریم که هرگاه که کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین
صفت یکروز و ساعت ذکر کنند البته جمع خاطر و نفی خطرات و گرمی شوق او را حاصل میشود آنگاه مدتی در نگهداشت
این کیفیت متوجه باشد و از انبساط بعضی و غیبت انسان متولی نشود و البته امکان در نگهداشت آن سعی کند و اگر مفقود گردد

و یا ضعیف شود و در زیادت آن کوشد مرد صحیح الفهم کامل المزاج در یک مجلس این را میتواند فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل سه روزه و تقلیل طعام فرمایند چون خشک شد نوبت این قسم لعل آرد البته او را آن کیفیت حاصل می آید و آن را می فهمد و اگر جهد کرد و نفهمید او را معذور باید داشت و مشرب او را و وظائف مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر اداره رأس بذکر و تنزیل آن بر قلب رعایت شد و مدد و سبب آن اینست که این کیفیت سبب انگیختن محبت ست و سد خطرات دوم آنکه بعضی اتباع سلسله علیه نقشبندیه میگویند که حضرت خواجه از جهر منع میکردند حقیقت حال آنست که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجه نقشبند جهر و خفیه هر دو میکردند بل جهر برایشان غالب تر بود روز دوشنبه و پنجشنبه بجمعیت تمام میکردند حضرت خواجه نقشبند بجهت آنکه ذکر جهر بمذهب حنفیان مکروه است و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند آنرا اختیار کردند نزد ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت میکرد از جهر اما در اکثر احیان و بحسب اکثر استعدادات هیچ چیز در رفع فتراز جهر نیست و تشکیک درین معنی مکابره است سوم آنکه آنچه شارع بران امر فرموده و بران تحریص کرده دو چیز ست یکی ذکر دیگر فکر و مراد از ذکر ذکر زبانی ست و جهر و خفیه که در حدیث مذکور میشود هر دو قسم زبانی اند چون نقل متعبد یان از ذکر زبانی انقطاع حاصل شد از صیغه مشائخ ذکر قلبی را که مناسبتی بهر دو جانب دارد و کالبرزخ ست کما لا یخفی

استثنا ذکر کرده اند قال النبی صلی الله علیه وسلم ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن رواه محمد فی الموطا تعلیقا انتهی و در بیان مراقبه اینجا می نویسد که مطلوب از سالک بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و رفع اشغال دنیویه و ترک لذاذ و غیر آن بوجهیکه این ظاهر و باطن باشد نه ستوهم و خفی المکان مراقبه است و حقیقت مراقبه که شامل جمیع افراد آن است توجه قوة دراکه با قبال تمام بسوی صفات حق یا بسوی حالت انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمع حواس تابع آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزله محسوس نصب العین شود و اصل این مراقبه کسبی ست که در اصل فطرت و جبلت توجه بامور غیر محسوسه نیابی میتوانند کرد چنانکه بعضی مردم را می بینی که خیال ابری غالب می آید و بابست و زبان اشارت بحسب آن میکنند تا اندر بان او چیزی برمی آید اگرچه مردمان او را بجنون نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیار ست درینجا آنچه بحسب اهتمام مختار است اکتفا کنیم باید که بفراغ کلی چنانکه گذشت متوجه شود و بسوی احاطه حق سبحانه بوی بجمیع اشیا از جانب یمین و شمال و فوق و تحت و اندرون و برون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزه است از جمیع جهات در نظر او مثل سوی آسمانی در اجزای جو یا آب در گل در آید و همچنین با همین معنی مقید باشد تا آنکه این نوع سیاری

بروی جلوه گر شود بوجهیکه دل وی مطمئن باشد یا آنکه ظهور آن از صنع وی نیست بلکه فی اختیار وی سعی وی در ظهور
سیفرماید این معنی منتهای این مراقبه است و رشحی باه باشد اگلی هفته چون آن نور محسوس گشت باید وافر ماید
که آنرا بملاحظه سائر اشیا که محاط تصور میگردد و بملاحظه جهات بتنزه تمام تصور کنند که در اندک محنت طرفی از نسبت
بیرنگی خواهد دریافت و مشائخ را مراقبه ها بسیار اند بعضی برای سد خطرات و الزام کردن نفس بر جمیع خاطر بسوی
جانب واحد بی تشتت عزیمت استنباط کرده اند از آنجاست تحدیق نظر در پیش بینی و مانند آن و بعضی آخر برای رام کردن نفس و مهیا ساختن
آن برای توجه مجرد مثل توجه بنور آفتاب یا خلا و بعضی آخر برای تدریج نفس از تخیل متوهم مثل تخیل صورت خط اسم الله و بعضی آخر
تعیین معیاری برای توجه بحق و این توجه را دو قسم قرار داده اند یکی توجه باسم و دیگر توجه بمسمی معیار اول یا حرفی است یا حرکات منفصله
دارد مثل ضربات مطرقه بر سندان و معیار ثانی دور و دور رفتن وهم و خیال ست که مانند رشته طولانی آنرا انگشت کند
یا صوت متصل ست که آنرا سمع نزدیک عقل او از خارج تخیل کند و از خواص استنشاق لطائف معلوم شد و بعضی دیگر اشغال
و مراقبات تقریب ذهن به نسبتی از نسبات منظور داشته اند مثل انت فوقی و انت تحتی الخ که مقرب ست به نسبت توحید
مثل میدان واسع ست و هرکسی حسب ادراک خود چیزی گفته و للناس فیما یعشقون مذاهب لیکن بر این فقیر ظاهر شد
که مرضی حق سبحانه تعالی آنست که از اذکار ذکری کنند که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند
که بالفعل توجه بحضرت غیب باشد نه توطیه برای آن کار آنست که اگر فی الحال بمیرد موجب حسرت و اذیت نفس نباشد
درمعاذیر توجه باشد نه بالجانب دیگر حسب استعداد و چه بلا حسرت است که شخصی در خیال صوت متصل یا خلا یا
تحدیق نظر بر چیزی بمیرد و متأمل باید دانست که سالک را چند عارضه در اثنای اشتغال این امور مذکوره پیش می آید
علاج آنها میباید دانست از آنجمله حدیث نفس ست و آن دو قسم میباشد یکی آنکه نفس خود را به قصد در ترتیب تخیلات
می افگند چنانچه شخصی را وظیفه مقرر کرده اند که دو نان و یک پیاله عسل هر روز بگیرد وی با خود گفت که نان را بخورم و
عسل را جمع کنم در چند روز سبوئی بهم خواهد آمد آنرا فروخته ماکیانی را خرید کنم و چون نسل ماکیان بسیار شود از وی کذا و کذا حاصل
کنم دیگر چیزی و بحقیقت از ینجمله است دور و دور رفتن در فکر اشعار و نثریات و کتاب علم و الا نسلم در معقولات و دیگر آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر
بگذرند یا صور آنچه دیده بوده است از حس مشترک وی رسیده باشد علاج قسم اول انبعاث همت است بسوی چیزی کند که از آن دل بخوشد از قبیل آنچه
سابقا گفتیم و داعیه تهذیب نفس از سر نو پیدا شود و بعد از ان بخلوتی رود و سعی کند که یک ساعت کامله بی هیچ حدیث
مسلسل بخاطرش نیاید اگر چیزی از ان ظاهر شد فی الحال از ان اعراض کند قبل از ان که نفس بدان لذت
یابد و اگر نفس منازعت کند گوید بعد این ساعت بدان مشغول خواهم شد یا این تسویف یا مساعت کند از ند

نباید چیزی که بسبب انبعاث داعیه باشد طلبی آن بود که همه باسلوب دریافت کار خود را باشد و علاج ثانی تحصیل انجذاب
خاطر ست بوجهی از این وجوه که میگوییم یکی آنکه بصحبت مردی که ذوق التوجه نشسته قاطر خود را نگهدارد و ساعتی از جمیع
امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود دوم آنکه بارواح طیبه مشائخ متوجه شود و برای ایشان فاتحه خواند یا بزیارت
قبور ایشان رود و از آنجا انجذاب دریوزه کند سوم آنکه بخلوتی رود و غسل کند و جامه نو پوشد و دو رکعت بخواند و در آنجا
اللهم نقنی من الخطایا الخ و اللهم اجعل فی قلبی نورا هر قدر که تواند بگوید و بعد از آن ذکر یا نور چهار ضربی یا اسم ضربی مشغول
شود و اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده باز دو رکعت بهمان اسلوب بخواند و بهمان ذکر مشغول شود
و اگر خطرات باز تشویش دهند باز چنین کند تا شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته یک گونه [illegible] دیرا
و سکونی در قلب پیدا بیاید پس بذکر نفی و اثبات و تحصیل شوق مشغول شود این حقیر را آگاهانیده اند که این تریاق
مجرب ست غیر متخلف الاثر و الله اعلم و از آنجمله قلق و تشتت عزیمت ست که هر چند خواهد بکاری از امور طاعات
قلبیه مشغول شود نفس وی مطاوعت نکند و غم بیجا از دل وی فرار نمیرود این حقیر را آگاهانیده اند که سبب این
قلق و تشتت عزیمت چند ست یکی اختلال مزاج که اخلاط سوداویه ظلمانیه بر دل هجوم کنند و علاج آن تعدیل مزاج
افصاد و استفراغ و جز این هیچ چیز وی را نافع نیست دیگر تحقق احداث شو اند و خبثها باشند یعنی کمی تحمل
طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهیر بدن و ثیاب و سوم ارتکاب کبائر از ظلم بر غیر یا اضاعت حق
ذوی الحقوق و علاج آن تدارک آن خلل ست چهارم بلاء از شیاطین یا سحر که نفس وی بی اراده قلق پیدا آرد
علاج آن اشتغال بلفظ یا الله است هر چند تواند بگوید پنجم سوء ادب با نسبت مشائخ طریقه و علاج آن رفع
آن سبب ست ششم برق خفیه محبت دنیا که از غیر ممیز باشد و وی شغل جلی آنرا در نیابد و ظلمت آن دل را
احاطه کند و علاج آن یاد موت و ذکر ست بصفتی که گفتیم و در یا شب نفی خاطر آن بجهات کنند هفتم حزن از
سلوک و علاج آن استماع حکایات این طبقه است و خود را بحیل با همت ساختن ست یا جمله آفت را
باید دانست و علاج بضد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد شیخ در مجالس متعدده و رحال وی
تعمق تفکر کنند و از قرائن قالیه و حالیه یا بفراستی که حق سبحانه تعالی وی را داده است حقیقت کار دریابد و
از آنجمله آنست که بر سالک واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاهر شوند و همچنین خواطر بسیار در اثنای ذکر
سر آید و انوار ساطع درخشند و وی این را یکی از امور عظام تصور میکند و میداند که چیزی عجیب بیابد است
از سعی و جهد خود باز میماند درین باب ضابطه میباید دانست این حقیر را آگاهانیده اند که هر صورتی که سالک

ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر دران حالت نور الیقین ست که این صورت تجلی حق ست
یا منسوب بوی ست آن تجلی ست و اگر دران حالت آثر المنسوب بلا آنکه یا ارواح طیبه مشایخ بسیار اند از آن
قبیل ست و اگر انسی و انتزاعی در صورت بزرگی آن در یافت آن واقعه ملکی ست و اگر وحشتی و انقباضی
کامل آید از شیاطین ست اگر هیچ چیز ازین یافته نشد خیالی ست از خیالات طبیعت و بر همین حال خواطر
قیاس باید کرد و آنچه مشایخ از فرق درجات ذکر گفته اند نزدیک این فقیر راقم الصدیق نسبت انتهی از
لمعات مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات که سالک را در هنگام ذکر پیدا
میشود بدان که کشف و واقعه را سه فائده است اول آنکه بر احوال خویش اطلاع افتد از زیادت و نقصان
و شوق و افسردگی و رسیدگی و از منازل راه و درجات و درکات و حق و باطل آن باخبر شود زیرا که هر یک از تجلیات از
خیال نقشبندی مناسب کند تا سالک را وقوف افتد بر جمله قالب نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و
و روحی و رحمانی تا اگر صفات ذمیمه نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت
و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بروی غالب بود نقشبندی کند چنانچه صفت حرص را
بصورت موش و مور نماید و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود
در صورت سگ دیوانه و اگر صفت حقد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود در صورت
پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود در صورت یوز نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفندان نماید و اگر
شهوت غالب بود در صورت دراز گوش نماید و اگر صفت سبعی غالب بود سباع در نظر آیند و اگر شیطانیت
غالب بود شیاطین مرده و غیلان در نظر آیند و اگر صفت کید و غدر و حیلت غالب بود روباه و خرگوش و
شغال در نظر آید و اگر اینها را بر خود غالب و مستولی یابد داند که این صفات قادر و غالب ست و اگر اینها را
مسخر و مغلوب بیند داند که برین صفات قادر و غالب ست و اگر بیند که میکشد و قهر می کند داند که ازین صفات
میگذرد و خلاصی می یابد و اگر بیند که صورت اینها را تغیر میکند و بصورتهای دیگر تبدیل میشود داند که تبدیل
این صفات میشود و اگر در منازعت بیند داند که ایشان در معارضه اند غافل نشود و از زحمت ایمن نشود
و اگر آبهای روان و صافی بیند و چشمه های حوض و غدیرها و دریاها و سبزه های خوش و روضه ها و بستانها و قصرها
و گنجینه ها و جواهر نفیس و گوهر لطیف و ماه و ستاره و آسمان صافی آنجمله صفات مقامات دلست و اگر انوار بی نهایت
و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طی ارض و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و کشف معانی

وعلوم لدنی وادراکات الهی الست و تجرد از جسمانیات و تجلی روحانیات بیند این جمله از نمایشهای روح و صفات
روحانی است اگر مشاهده آنکه بهشت و عرصه بهشت و دوزخ و افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت اینها بنظر آید صفات
ملکی است و حصول صفات حمیده بود و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت
والهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفت ربوبیت بود مقام فنا و بقا است و وصول و تخلق باخلاق
حق از هر نوع وقایع شمه نموده آمد باقی برین قیاس کنند دوم فایده آنکه وقایع روحی و دلی و ملکی نیک با ذوق
باشد که نفس را ازان ذوق شربی و خوشی پدید آید که الانس انما بالمألوفات طبع بالکل شود و بمشاهده انوار غیبی و تماشای
اسرار انس پیدا شود و بکلی متوجه عالم غیب شود و طالب آن شود که حقیقت اطفال طریقت را جز بشیر وقایع غیبی
نتوان پرورد چنانچه شیخ از خواجه ابو یوسف همدانی نقل کرد که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام
میخوردم ساعتی از خود غایب شد چون بخود آمد گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام را دیدم که آمده لقمه در دهان من
نهاد خواجه فرمود که تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة سوم فایده آنکه از بعضی مقامات این راه جز به تصرف
وقائع غیبی عبور نتوان کرد و رکن اعظم در احتیاج بشیخ از بهر این سر است تا سیر سالک در صفات نفس و دل و روح بود
ناممکن است که بغیر ریاضت نیفتد و چون به حد روحانیت رسد بخودی خود ازان نخواهد گذشت چرا که بعد ازین
راه دیر نیستی است و نیستی در بی تصرف غیب نتواند بود و این وقائع که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت
یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود تا فنای حقیقی حاصل نشود به بقای حقیقی که مقصود از سلوک است
نرسد بعد ازین طریق دیگر وقائع که بکشف و مشاهده و تجلی قبول تعلق دارد باید دانست که ابتدا که بر صفات
خاکی عبور افتد در وقائع باشد چنان بیند که از چشمه یا از کوچه یا خرابه یا مواضع ظلمانی بیرون می آید و
بر سنگنای و پلها و کوه ها می گذرد و این نشان آن باشد که ثقل و کثافت برخیزد و خفت و لطافت در وی
پدید آید در دوم مرتبه که بصفات آبی گذر کند سبزه ها و مرغزارها و کشتزارها و درختان و آبهای روان و چشمه
و جوی و دریا بیند که بر همه میگذرد و مرتبه سوم که بر صفت هوائی گذرد بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر بلندیها
رفتن و بر هوا طیران کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و خرمنهای
آتش و وادیهای آتش و سوختنهای او و شعلهها بیند پنجم مرتبه که بر صفات افلاکی اجرام سماوی گذر کند
خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن و گردانیدن چرخ و افلاک بیند ششم مرتبه که بر ملکوت انجم و
افلاک گذر افتد ستارهها و ماه و خورشید و انوار مثل آن بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد

آن نوع حیوان بیند اگر خود را بران ستولی بیند عبور و استیلای او ست بدان صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان غلبه آن صفات ست بر نفس او و مثل چندین هزار عالم ست که سالک را بران عبور میباید کرد و مناسب آن وقائع پدید می آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چند مقام دیده شود مثلاً آتش را در هر مقامی معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گرمی طلب باشد گاه نور ذکر گاه آتش غضب گاه قهر گاه هیبت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشاهده گاه ولایت گاه همان نشان عبور بر صفات آتش فرق میان آنها جز شیخ کامل صاحب تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات ذمیمه بمیرد و دل بصفات حمیده زنده شود این وقت او را استماع حلال شود چرا که او را دیده حق بین و گوش حق شنوا پیدا شده هر چه از قوال شنود از ان قول خطاب الست بربکم یابد و هر چه جنبش وی بسوی حق باشد در ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد که قفس قالب بشکند و به آشیان حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب آید رقص عبارت ازین ست آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران همدم هم درد و از صحبت اغیار پرهیز کند و بهر وارد جنبش نکند تا تواند بدل فرو خورد اگر غالب شود لاجرم است انتهی از کلام صاحب المرصاد فقط

مطلب پنجاه و نهم در آداب خلوت نشستن برای ذکر کردن

بدان که چون برای ذکر بخلوت نشیند باید که اول پای راست اندرون حجره نهد و تعوذ و تسمیه گوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند و چون پای چپ درون نهد بگوید انت ولیی فی الدنیا والآخرة کما کنت لمحمد صلی الله علیه وسلم وارزقنی محبتک اللهم ارزقنی حبک وشغلنی الیک واجزنی بجلالک وجمالک واجعلنی من المخلصین اللهم احی نفسی بتجلیات ذاتک یا انیس من لا انیس له رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین پس بر مصلی بسوی قبله بایستد و بیست و یک بار انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین بخواند بعده دو رکعت نماز اجلالا لله تعالی بگزارد در اول رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و در دوم بعد فاتحه آمن الرسول یکبار بخواند بعد سلام سر بسجده نهد و این دعا بخواند اللهم کن انیسا فی صلوتی و معینا فی وحدتی اللهم اجعل خلوتی هذه سببا حقیقة لمشاهدتک ووفقنی فیه لما تحب وترضی اللهم انی اعوذ بک من سخطک واسألک رضاک اللهم جنبنی ان اعبد الهوی اللهم اکشف الغطاء عن عینی وارفع الغین عن قلبی حتی اشهد جمال لا اله الا انت پس بذکر مشغول شود باید خلوتخانه تاریک و تنگ باشد و آنرا لحد تصور کند و وقت غسل نیت غسل میت کند و جز برای قضای حاجت و وضو و یا نماز بیرون نیاید و همیشه متوجه قبله نشسته باشد مربع و دست بر زانو نهاده و تنها باشد و چنان حجره

که آواز از خارج نرسد و همیشه نفی خواطر الحمد باوضو باشد که در وضو هفت فواید ست اول آنکه رغبت کنند
فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بر نوشتن ثواب او سوم تسبیح کند همه اعضای او
چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشتگان او را از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی
جان کندن بر وی هفتم در امان خدای تعالی ماند تا که وضوست و صوم دائم و سکوت دائم باید مگر بقدر ضرورت
و تصور برزخ مرشد و ترک اعتراض بر حق هر آنچه از قبض و بسط و رنج و راحت رسد و نیز بر شیخ اعتراض نکند
و کم خوردن و کم گفتن باید اجمالا اینقدر از سنابل نوشته شد و در باب دوام وضو و دوگانه تحیة الوضو حضرت
شاه محب الله قدس سره بمکتوبی نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه باوضو باشد و هر وقت که وضوی تازه کند هر چند
وقت مکروه باشد دوگانه بخواند اگرچه نزدیک فقها بروایات فقه نفل در اوقات مکروه گزاردن ممتنع ست
اما اهل تصوف در جمیع اوقات میخوانند و مریدان را میفرمایند و این را رکنی از ارکان اعظم این راه تصور
میکنند می آرند که در وقت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره مریدی ای بود و بر این همین دوگانه گزاردن
فرموده بودند روزی مریدی پیش شیخ آمد و گفت که متعلمان مرا میرنجانند و میگویند که تو بر احکام شرع هیچ
اطلاع نداری که اینچنین نماز میگزاری ایشان را چه جواب دهم شیخ فرمود بگو این نماز عاشقان ست شما را
باین چکار جان من اگر بعذری بعد وضوی تازه دوگانه خواندن نتواند سه بار کلمه تمجید بخواند آنچه از دوگانه
مقصود ست از این کلمه نیز حاصل شود انتهی و در آداب و شرائط ذکر صاحب صلاد العباد میفرماید که خواجه علیه الصلوة
والسلام فرمودند لا اله تنبت الایمان فی قلبه کما تنبت الماء البقلة پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست
که مرید در ارادت صادق بود دوم آنکه در طلب داعیه سلوک راه حاصل دارد سوم آنکه از خلق متوحش بود
و با ذکر انس گیرد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم آنکه توبه نصوح کند از معاصی که با مخالفت
ذکر را تصرفی زیاده نباشد اما ادب اول ذکر آنست که با وضو باشد اگر با غسل بود اولی ترست زیرا که
در ذکر مقابله با دشمن ست و مقابله بی سلاح نبود الوضوء سلاح المومن دوم آنکه جامه پاک پوشد
بر سنت این را چهار شرطست یکی پاکی از نجاست دوم از ظلمت سوم از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم
از رعونت یعنی کوتاه بود بر سنت و ثیابک فطهر الخ پنجم آنکه خانه خالی بود و کوچک و لطیف و تاریک
راست کند که در جمعیت خاطر آنرا اثری تمام ست اگر بوی خوش بسوزد اولی ست ششم آنکه روی
بقبله نشیند مربع و مربع همیشه منهی ست اما در ذکر منهی نیست که خواجه علیه الصلوة والسلام چون نماز بامداد

گزاردی تا برآمدن آفتاب مربع بذکر نشستی اما کیفیت ذکر گفتنی چنان ست که در وقت ذکر دستها بر زانو نهاده
و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و به تعظیم تمام ذکر کلمه شروع کند لا اله از زیر ناف برآرد و الا الله را بقوت تمام
بر دل فرو برد بوجهیکه اثر ذکر و قوت آن بجمله اعضا رسد برین وجه سخت رود و دم گوید در وقت لا اله گفتن
بخاطر بیارد و بدل نفی کند یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب یعنی بجز خدا و در وقت الا الله مطلوبی و محبوبی و مقصودی
حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر معنی نفی و اثبات بخاطر باشد و از هر چیز که دل را بدان پیوند بیند
آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت در دهد و از ولایت شیخ بهمت مدد طلبد برین ترتیب مداومت نماید
تا تجلی صریح دل از همه فارغ شود و نور هستی ذاکر را مضمحل گرداند این را استغراق گویند خواجه عالم علیه الصلوة
و السلام سیروا سبق المفردون قیل من هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم
اوزارهم فوردوا القیامة خفافا بدانکه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه عوام و یا در
و بالا رسیده تقلیدی باشد چندان کار نکند آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیقی ست فائده اش نا محصور
ست و شرط تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ اولا سه روز روزه دارد و درین سه روز با وضو باشد
و مدام ذاکر بود و با مردم اختلاط کم کند و وقت افطار طعام کم خورد و شبها اکثر بیدار دارد بعد از سه روز
بحکم شیخ به نیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ آید و شیخ او را روی القبله در مقابل
خود بنشاند و تلقین ذکر نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بگویاند همچنین سه بار بعمل آرد و دعا در حق
مرید کند و مرید آمین گوید بعده مرید در خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و
کم با خلق نشستن لازم دارد هر وقت که زبان از ذکر ملال یابد بدل مشغول شود و مراقب دل باشد تا چه
در نظر او آید و از آواز مهیب آنچه شنود نترسد دل بقوت دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ بر آرد
و از همت او مدد طلبد تا حق تعالی بلطف خویش دفع کند و وقتیکه از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید
چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود انتهی از کلام صاحب المرصاد

مطلب پنجاه و دوم در بیان نتائج و برکات که بعد ذکر حاصل میشود بدان که

چون آئینه دل صاف شود از مصقل ذکر لا اله الا الله و زنگار طبیعت محو شود پذیرای انوار غیبی شود
بدایت انوار مثل برق و لوائح و لوامع پدید آید بهر لمعان هزار گونه شوق بیفزاید بعده چراغ
و شمع و مشعله و آتشهای افروخته دیده شود بعد از آن در صورت کواکب خرد و بزرگ بعده بصورت

ببیند مثل شمس پیدا شود و پس انوار مجرد از نیها ظاهر شود و که شرح آن درازست شمهٔ ازان گفته میشود بدانکه
عبادت و طاعت و اسلام و ایمان و احسان و قرآن و اذکار مختلف و ذکر لا اله الا الله و ارواح اولیا و انبیا
و مشایخ و روحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله هر یک را نوری دیگرست و ذوقی دیگر چون انوار از حجب
بیرون آید خیال را التصرف نماند در عالم بیرنگی و بی صورتی افتد نور مطلق از رنگ و صورت و مکان منزه است
و شکل و لون از آلایش صفات بشری باشد و شرح اینکه هر یک ازین انوار را منشا چیست بدانکه هر چه
در صورت بروق و لوامع اند منشا آن وضو و ذکر و نماز بود و لوامع از نور ذکر و وضو باشد فرق درمیان بروق
و لوامع آنست که برق زود بجهد و برود و لوامع توقف کند و لوایح چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه
بر جای تابد و قدری توقف کند باز در حجاب شود و چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینه
دل زند لوایح پدید آمد بقدر اخلاص و صفای آئینه دل از لوایح ذوق و نور سعی افزاید و میکاهد آنچه
در صورت چراغ و شمع و مشعله ببیند نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان
و آن دل بود که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور قندیل و مشکوة بود نور عرفان بود و از مقام احسان
که حق تعالی مثل زده است مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الخ اما کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت
بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر شده هر چند ظلمت نفس کمتر باشد این نور زیاده تر گاه بی آسمان بیند
آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود اگر آئینه دل تمام صافی بود
ماه تمام بیند و اگر کدورت بود ماه ناقص اگر دل خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید
هزار بار روشن تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکجا بیند ماه دل بود و خورشید روح اما هنوز از پس حجاب
ظلمت و این نقشبندی خیال ست و الا نور روح بی شکل و لون ست و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب
در حوض آب یا آئینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود و گاه از انوار ایمان و طاعت و تسبیحات و اذکار
بیند مختلف در دل گاه بیند انوار صفات حق تعالی بود بموجب من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبالی
کند از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل زند چنانچه در بدایت حال ابراهیم بود علیه الصلوة والسلام
بقدر صفای دل اول بصورت کوکب نمودار شد چون صفا زیادت شد بصورت قمر چون زیادت شد
بصورت شمس دید لیکن در حالت تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت چون دل صافی شد نور بی
اشکال منزه از صورت بنظر آمد که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض الی آخره انچه از

انوار حق در هر مقام مشاهده افتد همان نور معرفت دل ست و تعریف حال خود کند که المعرفت او غیر او نباشد صاحب
ذوق دریابد اگر کسی گوید که آن ستاره و ماه و شمس در باطن بود یا در ظاهر گوییم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر
و باطن گاه در باطن بلند گاه در ظاهر چون نماینده حضرت حق ست و بیننده آن دل غیب و شهادت یکی بود الله نور السموات
والارض از ینجا فرموده و گاه صفای دل بکمال رسد آیت سنریهم ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید و در خود نگرد همه حق
بیند و انا الحق از و برآید و در موجودات نگرد در هر ذره حق را بیند چنانچه آن بزرگ گفته ما رایت شیئا الا و رایت
الله فیه اگر شهود بیواسطه در بحر بی پایان میسر آید گوید ما رایت شیئا الا رایت الله اگر وجود مشاهد درین بحر متلاشی
شود وجود شاهد ماند و بس چنانچه جنید گفت ما فی الوجود سوی الله اما الوان انوار بحسب هر مقام رنگی دارد چنانچه
در ابتدا که نفس نور ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متصوفان مبتدیان که
جامه ازرق پوشیده اند از ینجاست چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بیند چون نور غلبه گیرد نور زرد بیند چون
ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نور سبز بیند چون دل تمام صافی شود
چون نور خورشید بیند بکمال شعاع که نظر بران ظفر نیابد چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید بیرنگی و بی کیفیتی
و بیچونی و بی مثلی و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند و تمکین از لوازم او شود نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار
نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز لیس عند الله صباح ولا مساء اینجا
نه عرش ست نه فرش نه دنیاست نه آخرت لهذا انوار صفات جلال این نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت صفت دوزخ
از پرتو آنست خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که دوزخ را صد هزار سال تافتند تا سرخ گشت باز صد هزار سال
تافتند تا سفید گشت باز صد هزار سال تافتند تا سیاه گشت اکنون سیاه است چون بحقیقت وحدت نظر کنی
هرجا که نور و ظلمت ست در دو عالم از پرتو جمال و جلال لطف و قهر اوست که الله نور السموات والارض هم و
عقل و ادراک این معنی نکند از شرح آن زبان قاصر ست چه این احوال عیانی ست نه بیانی بالجمله چون صفات جلال
آشکارا شود نور سیاه که مثنی ست مشاهده افتد که از طلوع سطوت عظمت آن شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم
پدید اگردد و تو بدانکه هر چیز را که در دو عالم وجودی هست یا از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار قهر اوست
والا هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لم یزل و لا یزال راست و بس چنانچه فرمود
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن هرچه هست بدوست یا اوست ارنا الاشیاء کما هی نیست که غیر او موجود
حقیقی بیند رباعی دل مغز حقیقت ست تن پوست ببین ٭ در کسوت روح صورت دوست ببین

هر چیز که آن صورت هستی دارد یا پدید آورنده یا اوست بینی ع و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین انتهی از مرصاد العباد

مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط

بدان که قبض و بسط دو صفت از احوال قلب است که عارض میشود آنرا بواسطه محبت اگر محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نه منقبض و اهل تحقیق و بحقیقت متفرع از خوف و رجا و انس و هیبت است و گویند تا دل تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط و چون ترقی کرد و لفنا و لقا پس قبض است و بسط در بسط النفس را لذت است و در قبض رنج صاحب این را درین دو حالت این آداب ضرورست مثلاً چون قبض طاری شود خالی از آن نیست که از سببی است یا بی سببی اگر سبب معلوم نباشد پس باید که تسلیم کند و نفی آن از خود نخواهد زیرا که اگر در نفی آن تکلف کند شاید که زیاده شود بلکه شمار کرده شود از سوء ادب و وقت تسلیم نزدیک است که سر بر زانوی قبض زیرا که والله یقبض و یبسط است و همچنین بسط نیز خالی از سبب و بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین هم سکون لازم است و رعایت ادب و بترسد مگر نهانی را و شیخ ابوالحسن شاذلی گفته که کم بنده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض سه است یا گناهی است که نو پدید کرده آن را یا دنیائی است که رفته است از تو یا ظالمی است که ایذا رسیده بتو یا در ابرو یا تهمت بد میکند بغیر دین پس چون ازین اسباب وارد شود بر تو قبض رجوع باید کرد بسوی علم و عمل اما در گناه بتوبه و آنچه رفته است از دنیا پس برضا و آنچه ایذا کرده است پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب است بر تو سکون از همه چیز از قول و حرکات و ارادت زیرا که قبض مشابه است بشب و در شب سکون باید و جهل اهل سکنا است پس تر بیت که شب بگذرد و بطلوع آفتاب معرفت و توحید و اگر بخسپی هم هلاک است در شب تاریک این آداب است در هر دو قبض همچنین بسط را نیز سبب است و بی سبب اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت یا بخششی از جانب حق از علم و معرفت دوم زیادتی بکسب یا کرامت یا همت یا صیانه سوم بمدح و ثنای مردم و توجه ایشان بسوی تو پس آداب آنست که بینی اثر نعمت از حق و منت او بر خود و پرهیز کن از خودبینی و ببر از آن که مکر او باشد و این در مزید بخشش و دنیاست و در مدح و ثنا بترس از حق تعالی که عیب پوشیده ترا ظاهر گرداند پس همه دشمن گردند و ذم کنند اما بسطی که بی سبب است حق عبودیت در آن ترک سوال و باز نمودن و حیله نکردن است بعد و هم و سبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلم سلم این است آداب هر دو صفت و پوشیده نیست که کلام شیخ شاذلی شامل است احوال خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند و قبض و بسط مخصوص قلب باید قلوبی است و سهرورشتاید بار باب نفس ننهد ... و الدم می فرمودند که در ابتدا یکبار بخفو ... سر دم ...

که روزی کیفیت قبض بر من طاری شد از رنج آن بیقرار شده بخدمت آن حضرت آمدم تا عرض نمایم اتفاقاً
آنوقت بعضی مردم نامحرم آنجا نشسته بودند لیکن نگفتم و باز گشتم بعد دیگر که در همین حال بودم باز بعرض حضور
بخدمت آمدم آنوقت هم مردم اجنبی حاضر بودند باز اظهار حال مصلحت ندیده بر مکان خود باز آمدم آخر سوم بار
همچنین اتفاق شد درینوقت آن حضرت مشرف بر خاطر فقیر شده کتابی از پیش خود برداشته بدست فقیر دادند
که این را ببین چون کتاب بکشادم بر ورقی اسباب قبض مسطور بود بنظرم در آمد خواندم ولی مطلب خود بردم دانستم
که سبب قبض من این بود از ان کناره کش شدم و خاطرم مطمئن شد و آن سبب این بود که دران ایام
حضرت پیر و مرشد کتاب اسناد و اسمار خاندان خود عنایت کرده بودند که این را نقل بردار من قصد کردم که زود
نقل بردارم چنانچه روزی زیاده از اندازه تحریر کردم که یکایک خاطرم پریشان شد و حال قبض بر من طاری شد
و هم دران کتاب نوشته بود در اسباب قبض که اگر طالب حق را دل بنماز نوافل و تلاوت زیاده چسپید پیدا [illegible] که از
لذت و مشغولی حق باز مانده است غرض چون وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دریای عجائبها اسباب
قبض نوشته اند بعضی ازین اسباب را اگر جاهلی و بیخبری دریابد چه گوید و چه فهمد عرض کردم واقعی سبحان الله
یاد حق را چه قدر لطافت ست هر که ازین خبر نیست وی چه داند انتهی و شاه انشاء الله مرحوم که از یاران
معتبر حضرت والا هم بودند می گفتند که یکبار حضرت صاحب قبله معتکف بودند و من نیز یکایک کیفیت قبض
بر من طاری شد نوبت سه روز کشید حالتم ازین سبب نهایت پریشان بود نوبت بجان رسیده بود بدل
گفتم که امروز از حضرت صاحب قبله رفته عرض میکنم اگر ازین کیفیتم نجات می بخشند فبها و الا خود را هلاک هم ساخت
پس وقت ظهر برای نماز حسب عادت ببالاخانه آن حضرت رفتم و قصد اظهار کردم اما اتفاق نشد باز بوقت
عصر همین اراده رفتم اما جرأت عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب باز رفته قصد اظهار هم بود که یکایک از توجهات
آن حضرت خود بخود کیفیت مذکوره رفع شد و بجای آن کیفیت بسط عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد
از ان روز تا ایندم باز کیفیت قبض لاحق حالم نشد و از ان حال بسط که عجیب بود هنوز اثری در من باقیست
الحمد لله علی ذلک این محض تصرف و کمال حضرت پیر و مرشد من ست قدس سره انتهی **مطلب پنجاه و**
چهارم در تحقیق مراتب توحید بدان که حق سبحانه و تعالی را بیگانگی صرف بی شرکت غیر یافتن
یازده قسم ست اول ایمانی مطابق اسلام ظاهر دوم یقینی که حق تعالی بکمال [illegible]
[illegible] ذات عارف تجلی فرماید نور تعقل که فارق اشیاست [illegible] کنند [illegible] ست در نور آن

مستهلک میشود و بی اختیار سبحانی و انا الحق گوید سوم آفاقی ست که حق سبحانه تعالی مطابق الله نور السموات
والارض در نظر عارف تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد داند یک درخت دانسته همه اوست بی اختیار گویا گردد چهارم
اسمائی ست که بکثرت ذکر مسمی را در رنگ همان اسم چه انفسی چه آفاقی متجلی بیند و ذکر سلطانی دریابد و غیر از نظر
نیاید پنجم صفاتی ست که بر اعضای حسی سالک چون سمع و بصر وغیره تجلی فرماید که بی یسمع و بی یبصر الی آخره
بسالک روی نماید ششم تخیلاتی که تجلی تمثیلی هر فردی از افراد موجودات جداگانه عین حق بنظر آید و سجده در
هیچ عین حق شود هفتم شیوناتی ست که تجلی افعالی الفعل بالاختیار و حکم بایزید افعال حق بنظر در آید چنانچه زننده و
کشنده برابر گردد اما رنج و راحت در اینجا سالک را باقی ست هرچند برضای اوست پس شادی و رنج همه از حق ست
هشتم شهودیست که تجلی رفع پردهٔ ظلمانی و بعضی کشف نورانی رو دهد که چشم دل طالب با مطلوب دوچار شود
و بیقین کامل داند که همه محجوب ست و دریافتی بمیان آید بی کیف چنانچه از زبید اداین توحید ست در
مشاهده مستغرق باشد و رضا و تسلیم مذکور بجبر و قهر اشاره گیرد و تمیز رنج و راحت نماند تیغ از دست محبوب
بهتر از نوشدارو ست و فرق در شهودی و آفاقی آنست که در آفاقی شهود برنگ تشبیه ست و در شهودی
کیف در میان نیست نهم وجودیست که وجود سالک مانند ماه در زیر خورشید الهی پوشیده گردد و مشاهده و شهود
که دوگانگی ست اینجا کفر ست و درین توحید سالک مثل جماد ست از همه حرکات خبر ندارد وقت گریستن میگرید
و وقت خندیدن میخندد لیکن بیخبر چنانچه نقل ست که شیخ محی الدین عربی از یاران خود پرسید که امسال مرا
چون گذشت هیچ خلاف شریعت بمیان آمده گفتند نی فرمود امسال من ازین عالم خبر ندیداشتم و بر حقائق
و معارف آن سال که نوشته‌اند حاضر شود لیکن درین توحید اگر عارف بتقاضای محمدی سرفراز شده باشد
هرگز خلاف شریعت بظهور نمی آمد الا میشود دهم تنزیهی ست که اشیای کائنات در ... ذات الهی اصلا بنظر نمی آید یازدهم توحید الهی
انتهی از مجمع الفوائد مؤلفهٔ خود بدانکه توحید بر سه قسم ست ذاتی و صفاتی و افعالی اهل توحید هم بر سه قسم اند یکی وجودی دوم شهودی
سوم محقق و فقیر تفصیل هر یک در مثنوی اصل المعارف که در مقامات عشرهٔ طریقت نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینه
درینجا می نگارد و آن اینست مثنوی اکنون در توحید میگویم سخن ؛ نیست اینجا گفتگوی ما و من ؛ ما و من
اینجا مگو ای بی ادب ؛ زانکه توحید ست اسقاط النسب ؛ نسبت ما و تو اینجا در نگذارد ؛ غیر را دخلی نمی باشد
بار ؛ گویم از توحید فعلی اولا ؛ کان چه معنی دارد ای اهل ولا ؛ در جهان فاعل نه بینی جز خدا ؛ فعل بندگان
ست جمله فعلها ؛ دادن و بخشیدن و گردن زدن ؛ جمله باشد فعل حق ذو المنن ؛ کو مرا قدرت که ...

لئیم ٭ با همه مجبور و مقهور حقیم ٭ در همه عالم خدای فاعل ست ٭ غیر او نسبت بدیگر باطل ست ٭ همچنین باشد
صفاتش ای گدا ٭ نیست موصوفی دگر جز یک خدا ٭ قادر حی و توانا هست او ٭ عالم و بینا و دانا هست او ٭
قدرت و علم و ارادت در جهان ٭ جمله از حق ست و دیگر کیست هان ٭ آنچه آید صفتها اندر نظر ٭ جمله وصف حضرت
حق می نگر ٭ هم جلال و هم جمال و هم کمال ٭ نیست غیر از وصف حق ذو الجلال ٭ بعد ازین توحید ذاتی گوش
کن ٭ ای موحد بیش ازین منما سخن ٭ این فروات خالق یک ذات ست و بس ٭ نیست جز الله دیگر هیچکس ٭
اوست ما و تو هم او جسم ست و جان ٭ عرش و کرسی و زمین و آسمان ٭ اوست آب و خاک هم سنگ و شجر ٭
آتش و بادست و هم زید و بکر ٭ اوست طفل و اوست پیر و نوجوان ٭ اوست بیشک همه خرد و کلان ٭ او
هادی و مضل و رهنما ٭ اوست پیر و مرشد و انبیا ٭ شارع و پیغمبر و دین ست او ٭ کافر و هم کفر و آئین ست او ٭
هر چه گویم هر چه بنویسیم حق ست ٭ هرچه دانم هرچه خوانم مطلق ست ٭ اهل توحید ند اینجا بر دو قسم ٭ میکنیم از
تو بیان هر دو قسم ٭ یک وجودی و شهودی دیگرست ٭ مذهب هر یک قبول بهترست ٭ مذهب اول همه اوست او ٭ مذهب
ثانی همه ز وست از و ٭ اهل توحید وجودی قائلند ٭ که همه عالم بمعنی شاملند ٭ نیست در زید و بکر جز یک
وجود ٭ مختلف باشند گو اندر نمود ٭ فرق در صورت زید ست و بکر ٭ در حقیقت نیست فرقی معتبر ٭ زید و
خالد جمله وهم ست و خیال ٭ حضرت حق ست ظاهر ذو الجلال ٭ می کنم الحال تمثیلی بیان ٭ تا شود تقریر ایشان
بر تو عیان ٭ فرض کردم خاک را اصل وجود ٭ کز وی آمد چند صورت در نمود ٭ فرق صوری هست با جام
و سبو ٭ فرق معنی نیست باهم هیچ رو ٭ آن وجود خاک کاندر جام هست ٭ در سبو هم ای نکو فام هست ٭
گر سبو و جام گویم عین خاک ٭ صادق ست و در حقیقت نیست باک ٭ چون نظر بردارم از جام و سبو ٭ جمله خاک اغنی نظر ای نیک خو ٭
حفظ شرعست اینکه میگوییم جام ٭ یا سبو ظاهر ست گرچه کنیم نام ٭ در حقیقت نی سبو باشد نه جام ٭ خاک باشد در نظر ما تمام ٭
اصل خاک آمد وجود در جام و سبو ٭ میتوان گفتن در اینجا جمله او ٭ این تعین نیز وهمی ست ای مورث ٭ وهم بردار و با صل
افگن نظر ٭ تا بکی جام و سبو بینی پسر ٭ تا بکی از خاک می پوشی نظر ٭ همچنین زید و بکر و سنگ و شجر ٭ جمله معشوق
ست ای اهل نظر ٭ غیریت وهم ست بر ما و شما ٭ وهم بیرون کن خدا باشی خدا ٭ تا بکی زید و بکر بینی عیان
٭ تا کجا داری حقیقت را نهان ٭ مذهب اهل وجود ست اینچنین ٭ یاد باید داشت این را ای ذهین ٭
مذهب اهل شهود ست اینچنین ٭ که خدا پاک ست آن هست و نه این ٭ جمله مخلوق اند از وی انس و جان ٭ او ست
خالق زمین و آسمان ٭ او محیط خلق از علم ست و بس ٭ بیرون از علمش نباشد هیچکس ٭ همچو حکم بادشه

هر جا ست او ٭ خالق را از بندی آراسته باز ٭ هم زاد و سر تا قدم منزه هرف ٭ پاک ذاتش هست از
تشبیه صرف ٭ همچو نور مهر بر جا می فتد ٭ گردی از امکان نه بروی می رسد ٭ علو او با جمله عالم بالیقین ست آن
هو معکم دینا کنتم همین ست ٭ در حقیقت جمله او بنود روا ٭ کاو منزه هست از ما و شما ٭ گر همه حق در نظر آید ترا ٭
نیست هر کز فی الحقیقت کهذا ٭ لیک غالب گشت بر تو عشق او ٭ در نظر می آید او هر چار سو ٭ همچو مجنون کو بس
مشتاق بود ٭ هر کجا لیلی روی لیلی می نمود ٭ در حقیقت نیست لیلی هر کجا ٭ بل خیال اوست هر جا بی بها ٭ کو جدا
لیلی و کو جمله چیز ٭ غایة عشق ست هر گز ای عزیز ٭ همچنین نزد شهودی ای گدا ٭ هند و غیر محض باشد با خدا
٭ اهل تحقیق ست هر گز از زمین ٭ مذهبش این ست ای مرد زهین ٭ حق عز و جل با ما و شما ٭ غیر هست و عین
هست ای آشنا ٭ غیر از روی تعین هست او ٭ در حقیقت عین هست ای نیکخو ٭ حضرت ذاتش وجود
مطلق ست ٭ این مقید صورت و شان حق ست ٭ نسبت اطلاق و تقیید ای جوان ٭ همچو دریا با بیاید
موج وان ٭ بحر در صورت ز موج خود جدا ست ٭ در حقیقت لیک عین موجها ست ٭ غیر محض از موج را
گوئی خطا ست ٭ عین صرف ار گوی این هم نا روا ست ٭ چون که با دریا ست قائم موجها ٭ گر جدا از وی
شود گردد فنا ٭ از ره صورت همیگویم از و ٭ در حقیقت تا تم شد جمله او ٭ همچنین جمله جهان را با خدا ٭
نسبت عین و دوئی هست ای گدا ٭ پس بظاهر غیر می گو خلق را ٭ در حقیقت دان ولی عین خدا ٭ نیست
تحقیقی دگر بنگر از این ٭ ای موحد همچنین مذهب گزین ٭ مذهب حق ست این ای رشک مه ٭ نیست اتحاد اندرین
نی زندقه ٭ ملت ناجیه از هفتاد و دو ٭ این بود بی شبه ای عز نکو ٭ گر خلاف شرع آید در نظر ٭ در شریعت
شد حقیقت جلوه گر ٭ انتهی بدانکه مذهب محققان اهل وحدت وجود همین ست که بیان کردم همین مذهب
خاص حضرت والد ماجد و قلندران معظم بود که با وجود غلبه حال توحید از شریعت یکسر مو تجاوز نمیکردند هر موحد
که خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید او را مدعی کاذب و ملحد و زندیق باید گفت همه اولیای پیشین اهل
وحدت وجود بودند الا سه کس شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سهرندی مشتهر
بمجدد الف ثانی حال آنکه پیر شیخ مجدد که خواجه باقی بالله بودند وجودی بودند و فرزندان ایشان حضرت
خواجه خرد در رسائل نور وحدت جا بجا سخنهای بلند در توحید وجودی بر زبان آورده اند که آنهمه موافق مذهب
قلندران ست و مولوی جامی که از علمای و اعیان سلسله نقشبندیه بودند کلام او شان باید شنید که چه
فرموده اند رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست ٭ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ٭ در انجمن

فرق نهانخانهٔ جمع ٭ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٭ زیاده ازین چه نویسیم ٭ در خانه اگر کس ست
یک حرف بس ست ٭ اگر از کسی در حالت سکر و بیخودی حرفی خلاف شرع برآید یا فعلی خلاف شریعت
از وی صادر شود معذور باید داشت که السکاری معذورون و اگر با وجود هوش و شعور ترک شریعت نماید
فاسق و ملحد باشد نعوذ بالله من هذا القوم درین محل مناسب افتاد که در اثبات وحدت وجود و اقسام
معرفت چیزی نوشته آید که برای بحث بکار آید

مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود و بیان اقسام معرفت حق

بدان که هر چه موجود ست جز یکی باشد که وجود ست زیرا که وجود من
حیث الوجود یکی وجود ست که دوئی و کثرت ندارد پس بضرورت لازم ست که هر چه موجود ست یکی
وجود حق باشد تعالی شانه پس هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن این معنی ست زیرا که غیر وجود خدا اگر
دیگر موجود باشد دو وجود لازم آید و چون دو وجود باشند بضرورت او متصل باشد یا منفصل و وجود خدا متصل
بچیزی و منفصل از چیزی نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم ست و آنچه غافلان وجود عالم غیر وجود حق
می پندارند از راه وهم و غلط بینی معذور اند که اینجا ظهور حق بهین علم شده است ای عزیز تا دام که اسم خدا
باقیست اسم تو نیز باقیست و هم غیریت از انست که در مقام شرکی و از منزل وحدت صد فرسنگ دور ست
این پندار تو جز غرور نیست پس ازین اسم باید گذشت تا وحدت صرف حاصل شود از ینجاست من عرف الله
لا یقول الله انتهی از مجمع الفوائد روزی حضرت والدم پرسیدند که معنی توحید چه می فهمی بیان کن عرض کردم
هر چند حال ندارم مگر علم توحید البته بتوجه آن حضرت دارم فرمودند بگو آنچه فهمیده آخر بر زبان آوردم که الله
گفتن هم شرک ست پس بیان آن پرسیدند آنچه بود بیان کردم الحمد لله که پسند کردند و فرمودند مختصر باست
زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست مقام فهم من فهم ست بزرگی گوید ست آنکه گویند خدا هست
غلط ست گویند ٭ تا خدا هست درین معرکه ما هم هستیم ٭ معرفت بر سه قسم ست یکی آنکه سالک خود را قطره از بحر
متصل بدریا که ذات حق ست نه اتصالی که دو کاغذ باهم وصل کنند یا دو حرف ادغام کنند بلکه اتصال مداد
با حروف دوم خود را عین دریا ملاحظه نماید و باقی اشیا را قطره انگارد و مظاهر خود مرتبهٔ اول به نسبت مرتبهٔ
ثانی اسفل ست و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقامی نیست دعوی انا الحق و سبحانی از همین مقام ست و آنچه بایزید
رحمة الله علیه در آخر قطعیت زناری فرموده اند منشعر برین ست که از وحدت وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی

که در آخر بآن ترقی نموده اند اشعار برآنست که دران مقام این دعوی شیخ بنما یا چنانچه شیخ ازان علوم نموده اند
سوم آنکه چنانچه خود را بآن نسبت که عین دریا شمرد همچنین هر ذره را آفتاب و هر قطره را دریا دانند پس اینجا
مساوات پدید آید دعوی الوهیت باین معنی برخاست نه بطریق انکار از وحدت وجود و ظاهر ست تا دیگری را
بندگی شمرد و خود در انجا است اگر دو پیشتر مقام حیرت ست و حیرتی که مراوی جامی منقسم بدو قسم کرده است در نفحات
الانس بل حیرتی که خلیفه تحقیق ست که دست بعضی اولیا بدامن آن رسیده و نه همه کس بدین معارج علیا عروج
نموده مرد اهل میدان آنجا بعطش اند صحابی می لیکن ایضاح این درجه مصلحت وقت نبود بر فطرت سلیم
پوشیده نیست عارف عطار ازین مقام در وادی ششم که حیرت ست رمزی می کند از منطق الطیر در باب
بعد ازین چهارم مقام فقر و فنا است بالاتر ازین مقامی نیست و اظهار این مرتبه مناسب نیست که بزرگان
سلف از افشای اسرار لب فرو بسته اند مگر باصطلاح نایابی و بیچونی و لامکانی دُرّ رمزی سفته اند و مضمون
لا تفکروا فی ذاته اشارت بدانست صاحب فطرت سلیم راه بمنزل نهایت تواند برد و از کشش نجات
خواهد یافت فریاد ازین عطار گوید ع بعد ازین وادی فراموشی بود * گنگی و کری و مدهوشی بود * مولانا
روم گوید ع چون شکار فقر تو کردی یقین * همچو کودک اشکباری بوم و دین * همچو هندو بچه بین ای خواجه تاش
روز محو و از عدم ترسان مباش * مترس از هستی که اکنون در دوئی * آنخیالت لاشی و تو لاشی الا شی برلاشی
عاشق شده * هیچ نه سر هیچ نی را رو زده * چون منزل عشق لامکانی ست * پس قصه عشق بی زبانی ست *
انتهی از مجمع الفوائد قول حضرت شاه محب قلندر راهیرپوری ست قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر
خلیفه خود نوشته بودند جانمن نسبتی که میان عاشق و معشوق ست همچو نسبت زبان و لسان ست و قلب
و دل زیرا که دگر چنانچه معشوق را دیدن و دانستن کار عاقلان ست جهان نه عین ست و نه غیر بلکه نقد جان
ست غیر و عین دیدن کار کور فهمانست چنانچه مشاهده بی ماهیت بحروفات مشاهده معشوق باید کرد
بکلمات تا معلوم شود کلمات نیست بلکه در حقیقت که مسمی کلمات است من فهم فهم و هم وی در مکتوبی بشیخ عبد الرسول حمیدی
نوشته است که آن برادر قول سید الطائفه التوحید یضمحل فیه الرسوم ویندرج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل
بلا تامل بدانند تا که سالک بکشف صید نه اند از مقلد ست نه موحد ای برادر کسی که بمطالعه کتب محققان خود را
محقق اند محقق نیست مقلد ست نه موحد در توحید رسمی افتاده است نه در توحید علمی تا بحالی چه رسد عارف هرگز محتاج
دلیل نباشد اگر بود بهر فهمانیدن دیگران که در توحید علمی افتاده اند و محتاج دلیل گشته اند و از معارف عارفان

صاحب کشف محروم شدند ع پای استدلالیان چوبین بود * پای چوبین سخت بی تمکین بود * پس نیز
توحید علمی هم نادرست تا بتوحید حالی چه رسد اکثر مردم بظن توحید علمی بلکه توحید حالی در توحید رسمی افتاده‌اند
و گمان بردند که بکمال رسیدیم و شهود مشاهده چشیدیم پس میباید که آن برادر مطالب معارف عارفان بکشف و شهود
نه بمطالعه فصوص و فتوحات که هر چه بمطالعه کتب محققان معلوم گردد محض خیال است نه کشف و شهود مردم که
از راه باطن خبر ندارند این راه کشف را بسته‌اند و خود دانسته‌اند که کشف آن کیمیا است و عارفان صاحب اسرار
دیگر است که بعد ریاضات شاقه بتوجهات مرشدان در ایشان دلها سرگشته و بیان نور حقائق اشیا کما هی
بر ایشان ظاهر شده و از تصنیف اصلا و بصیرت نماند ای برادر عارفان که بمعبود رسیده اند در آن دریا
مستغرق و محو شده اند از انبیا گذشته اند و بی نام و نشان شده اند چون با خود آمده اند از آن بی‌نشان
نشان یافته اند و فصوص و فتوحات را حال خود دانسته اند و زبان خود فهمیده اند و در مکتوبی دیگر یار و شمان
نوشته اند که بر ضمیر آن معارف آگاه هویدا باد که چندان اسرار الهی بر این فقیر ظاهر شده اند و میشوند که
در عالم گوش نیست که آنرا بشنود و طاقت شنیدن آن دارد مصرع با که گویم در جهان یک گوش نیست
ای برادر عالمان و عاملان و زاهدان و عابدان و عاشقان و معشوقان و صاحب کرامات بسیار اند
اما عارف اسرار نادرست نادرست نادر الله تعالی آن برادر را باین درجه رساند که کلام محققان را کلام
خود داند ای برادر این فقیر آنچه نوشته است بحکم آیه کریمه واما بنعمة ربک فحدث ست انتهی و در مکتوبی بشاه
فتح قلندر جونپوری خلیفه خود نوشته است ای جان من خودی را که حجاب اکبر و بزرگ تر از زمین و آسمان است
از قوت عشق بردار و در محل معرفت در آ و میوه باغ توحید را تناول فرما و گلزار اسرار را نظاره کن بیت
چه بنهادند خلق گم گردد تمام * تا کی اسرار بین گردد مدام * ای جان من چون در محل معرفت در آیی و میوه
باغ توحید را خوردی و گلزار اسرار را نظاره کردی و بتحقیق مبدء و معاد رسیدی مضمون بیت جامی را فهمیدی بیت
جامی معاد و مبدء ما وحدت ست و بس * ما در میان کثرت موهوم و السلام * پس تراست این مژده بیت
هر که مست عالم عرفان بود * بر همه خلق جهان سلطان بود * الله تعالی آن برادر را و جمیع یاران را بمطالعه
این مکتوب موفق گرداند انتهی و در مکاتیب حضرت والدم قدس سره هم اکثر بیان حقائق و معارف توحید است
اگر کسی خواهد مطالعه کند آنرا مطلب پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از
الهام صاحب الرضا بدان که تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات حضرت الوهیت جل و علا

و سمع را نیز تجلی باشد. اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی روحانی را قوت افنا نباشد. اگرچه وقت ظهور ازاله صفات بشری کند وقت حجاب باز بشریت عود کند. و در تجلی روحانی طمانینت دل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق برخلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و تشنگی زیادت شود چنانچه عزیزی گفته بیت سوز دل خسته از وصالش ننشست ✿ و این تشنگی از آب زلالش ننشست ✿ نی نیز نگار وجود نقش هستی برخاست ✿ و نیز هوس عشق جمالش ننشست ✿ اما تجلی حضرت حق بر دو نوعست تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوعست تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام کوه طفیلی او بود نه او طفیلی کوه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش لیکن ربوبیت پرورنده بود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه وسلم را بود تا جامه هستی تاراج داد و عوض وجود محمدی ذات الوهیت اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم کمال این سعادت با هیچ انبیا نداد تا خواجه خویش را این خرمن ابدیت تشریف مشرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل جلاله نه بر معنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واحدی و قائم بنفسه اگر بصفت موجودی تجلی کند گوید لیس فی جبتی سوی الله و اگر بصفت قائم بنفسه تجلی کند سالک گوید سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر دلالت کند بر معنی زیاده بر ذات چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و البقا پس اگر بصفات عالمی تجلی کند علم لدنی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقادرة تجلی کند لیکن چنان شود که محمد علیه الصلوة والسلام باشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را هزیمت داد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اگر بصفت مریدی تجلی کند چنانچه عثمان حیری را بود که گفت سی سال که حق تعالی همه آن خواهد که من میخواهم اگر بصفت سمعی تجلی کند چنانچه سلیمان علیه السلام آواز مورچه شنید اگر بصفت بصری تجلی کند چنان بود که این ضعیف گفته بیت زان روز که کنون آئینه روی توام ✿ از دیده تو بر روی تو می نگرم ✿ اگر بصفت حیات تجلی کند چنان بود که خضر و الیاس را ست حیات باقی اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که و کلم الله موسی تکلیما اگر بصفت بقا تجلی کند دفع انانیت انسانی [illegible]

کند بحوالله مانشاء و تعبیت منصور ازینجا گفت بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بحقک انی من البین و صفات
فعلی چون خالقی و رازقی و احیا و اماتت اگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که مریم علیها السلام را بود وهزی
الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و بصفت خالقی مر عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر باذنی الآیه و بصفت احیا ابراهیم علیه السلام را تجلی نمود رب ارنی کیف تحیی الموتی الخ و نیز عیسی
علیه السلام را بود و اذ تخرج الموتی باذنی بصفت اماتت بایزید را بود که بر مرید ابوتراب نظر انداخت در حال
بمرد و صفت جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل صفات فعل را در اماتت گفته شد اما صفات
ذات بر دو نوع است صفات جبروت و صفات عظمت و بصفات جبروت اگر متجلی شود نور بی نهایت
بی کیفیت در غایت هیبت ظاهر شود و فنای صفت انسانیت کند و محو آثار هستی آشکارا شود و شعور بر فنا هم
نماند صعقة عبارت ازین حالت بود و صفات عظمت هم دوگونه است صفت حی قیومی و صفت کبریائی و
قهاری صفت قیومی و حی فنا الفنا و بقاء البقا بخشد و نوری ظاهر شود که هرگز فنا نپذیرد و ظلمتی که عدم
ندارد و یهدی الله لنوره من یشاء و در تجلی صفات جمال گاه گاه ستر بود گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما جلال
مقام تمکین است دورنگی برخیزد اگرچه نادر بود سخت چنانچه ابوسعید در مجلس ابوعلی گفت این حدیث دوام
بود گفت نه سه بار همین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابوسعید باز گفت این از همان نادر باشد
و نعره زد و در چرخ آمد و میگفت ام آنچه ایمان بود عیان گشت و دورنگی هجر و وصال نماند حقیقت لا اله الا الله
اینجا متجلی شود که بیت وجود یکی بی رنگی برخیزد و که بود ما ز جدا ماند * من و تو رفته و خدا مانده * اگر بصفت
کبریا و عظمت و قهاری متجلی شود سالک آنچه یافته بود گم کند و حیرت قائم مقام آن شود و علم و معرفت بجهل
و فکرت مبدل کند این جهل بالای همه علمهاست رب زدنی تحیرا ازینجا فرموده سالک اینجا دریا صفت گردد
همه وجود مستغرق آنجا بیند شود از تشنگی لب خشک ماند و دیده تر حسب این حال این ضعیف گفته رباعی
ای لعل لبت بخون دل ما تشنه * چشم تو به بیداد چون ما تشنه * هر دم دل من برد تو تشنه ترست * این
طرفه که دریا شده و دریا تشنه * اگر باین صفات بر موجودات تجلی کند قیامت قائم شود در حکم کل شیء هالک
الا وجهه بر ناسیه موجودات * کند ندای لمن الملک الیوم زند به خود گوید لله الواحد القهار چنانچه این ضعیف
گوید رباعی از عشق مهی چو بر لب آمد جانم * گفتم بکنی بوصال خود درمانم * گفتا اگرت وصال من می باید
در بند مدان تا که همه من باشم * بدان که راه بحضرت او بی نهایت و جذبه ذاتیست ... ای دل این ره

بتبیل وضلالت نه بینند ٭ جز بر در نیستی وصالت نه بینند ٭ وانگاه دران هوا که مرغان وی اند ٭ تا با پر و بال
پر و بال ضلالت نه بینند ٭ خرقانی گوید که راه بخدا دوست یکی از بنده بحق ٭ این راه ضلالت ست ودیگر از حق
به بنده این راه هدایت ست موسی علیه السلام از خود راه رفت وارنی گفت لن ترانی شنید محمد صلی الله علیه
وسلم را خود برد که سبحان الذی اسری بعبده بمقام قاب قوسین او ادنی رسید دید آنچه دید **رباعی** با عشق
جمال ما اگر همنفسی ٭ یک حرف بس ست اگر بدین در تو کسی ٭ تا با تو توئی لست در ما نرسی ٭ در ما تو گهی رسی که
در ما نرسی ٭ وصول آن حضرت نه از قبیل جسم بجسم ست یا عرض بجسم یا عالم بمعلوم تعالی الله عن ذلک
علواً کبیرا بلکه از غایت وجذبه اوست انتهی و در شرح گلشن راز ست که تجلی که ظهور حق ست بر دیده دل
پاک سالک از روی کلیه چهار نوع ست آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست که بصور جسمانیات
که عالم شهادت ست از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را بیند و در عین رویت جزم داند
که حضرت حق ست آنرا تجلی آثاری میخوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی ظهوری و در صورت انسان مشاهده
نمودن اتم و اعلی ست و تجلی افعالی متمثل بانوار مشهود می نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و نور سرخ
و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیات و علم و قدرت و
ارادت و سمع و بصر و کلام ست متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل
بصورت نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که سالک دران تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا
نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و اوقات متجلی علیه متفاوت ست اگر حضرت حق را تجلی ست فاما اگر خود
مظهر حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق ست اتم و اکمل ست زیرا که تحقیق در ضمن آثار زیاده ست در جمیع
مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن یا خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع ست و شنیدن موسی
علیه السلام ندای انی انا الله رب العالمین و حدیث رایت ربی فی احسن صورة و من رآنی فقد رای الحق
شهود و عدول اند بر عود از تجلیات و بقا بالله که بحسب حال کاملان واصل را دست میدهد آنست که بعد از فنا
سالک در تجلی ذاتی و بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی بیند و علم خود را محیط ذات
همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی باشد و قیوم و قدیر بر همه عالم باشد و هیچ
چیز غیر خود درانه نبیند انتهی **در بیان اقسام حجاب و تحقیق سیر و جذبات وغیره که**
در صحبت کاملین بیشتر پیش آیند بدانکه حجاب دو قسم اند نورانی و ظلمانی ظلمانی قسم اول که از ناسوت

تا ملکوت و ناسوتی و نورانی از سیر فنا فی الله شروع میشود تا آخر کار پس ظلمانی و او نوع ست لطیف و کثیف کثیف
که مائل حس پنجگانه باشد و لطیف که مائل عقل باشد چنانچه روح و نورانی هم دو نوع ست کثیف که در مراتب تشبیه
واقع ست چون صفور علیه و لطیف محض عظمت و کبریا الله که در مراتب تنزیه و تقدیس ست هر چند سیر بلند تر
حجاب باشیر مانع و درک باشد **در تحقیق سیر** بدانکه سیر اگر در ناسوت ست بعضی را کوه و دشت و دریا و هامون
نظر آیند و با ابدال و اوتاد صحبت واقع شود با کشف ضمائر و قبور و جنیات رو نماید و باطن ارض و با قبض و بسط
زمانه میسر گردد اگر به ملکوت رسد بر آسمانها راه یابد و با فرشتگان همکلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده
نماید اگر مشتاق معرفت الهیست بیکی از ینها متوجه نشود خصوص عالم روح که برزخ ست در عالم لامکان و خطرگاه
عظیم ست زیرا که تجلی روح بی کیف ست و بغیبت او هم کمال بی کیفیتے عالم بند مطلق میشود که تا تنزیه کما حقه
در نیافتم **در تحقیق جذبات** بدان که جذبات اگر از راه جداول شیوناتی فرود آید مثلاً در جدول
صفت حیات فرود آید ذوق و فرحت پیدا آرند و قیام در حالات غریبه بهم رسد
و اگر در جدول صفت علم فرود آید معارف جدیده ارزانے دارند و اگر در جدول
کلام فرود آید دل را گویا گردانند و عجب که دل دیگر را نیز گویا گرداند بذکر الٰهی و اگر از ارادت
فرود آید تصرف بر خرق عادت دهند و اگر از صفت امر فرود آید حجب زمانی و مکانی از بصیرت و بصارت
بر دارند و آنکه از جدول تکوین فرود آید ارشاد یه اند ارشاد طالبان همین جذبات ست و آنکه از جدول جمالی
فرود آید لذت رغبت در عبادت فرود آید و اگر از جلال فرود آید استهلاک نصیب سالک شود و جذباتیکه از
جداول اسمای معادی فرود آید سالک را بر مدارج کمالات عروج بخشند و معاد ادنی و اعلی و اوسط جذب میکند
انتهی **در تحقیق وصال** بدان که وصال بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق شاد یافتن ست
اگر شاد نیست منتهی از مشاهده بوصول ست **تحقیق ولایت** بدان که ولایت غلبه محبت ست که بقرب
حق میرساند **تحقیق حال** بدان که حال از ازل تا ابد الان کما کانست همچو ماه تا بان و استقبال ننداریست
که برگذرد و ماضی نام یابد پس قیام نیست مگر حال را که تا توانی مده ز دست این حال را که همه حال اندرین
حال هست انتهی از تحقیقات خیر العارفین **مطلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول**
الی الله بدان که سید محمد حسینی ساکن کالپی درین باب رساله مختصر نوشته است که اینجا بعینه نقل
کرده میشود داشته باشد بعد حضرت واجب الوجود بکه بچندین هزار صور و اشکال ظاهر شده بهر صورت مسمی

ذات خود را گهی بر شکل آدم گاه حوا ۞ و پس از شکل بیچون و بیچگونی که بصد هزار چونی و چگونگی ظاهر و هویدا گشته
ای طرفه بیرنگی که دارد رنگهای بی شمار ۞ طرفه بی شکلی که دارد شکلهای صد هزار ۞ غیر او موجود نیست همه اوست
ای در لقین فرق و نهانخانه جمع ۞ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ۞ و درود بر آن رسول مسعود که مقصود
از ایجاد عالم اوست بیت مقصود وجود تست ای پاک ۞ لولاک لما خلقت الافلاک ۞ میگوید فقیر حقیر دل شکسته
واز خود رسته سید محمد الحسینی که این رساله ایست در مراتب فنا و وصول الی الله هر طالبیکه بدین طریق سلوک نماید
وسعی بلیغ پیش گیرد بمقصود حقیقی که وصول حق ست مشرف شود بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات
فقر ست بر سه قسم ست فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الافعال عبارت ست از برون
آمدن سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکاتی و سکناتی و اقوالی و افعالی که پیش ازین بخود و بدیگر
نسبت میکرد و از خود و از دیگران میدانست همه را بحق نسبت میکند و افعال خود را نسبت بحق چنان عمال
کند که حرکات کلید بنسبت دست و حرکات مرده بنسبت غسال هیچ چیز بکس نسبت نکند که شرک و کفر نزد این
طائفه همین ست بیت صیاد ازل که دانه در دام نهاد ۞ صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد ۞ هر نیک و بدی که
در جهان میگیرد ۞ خود میکند و بهانه بر عام نهاد ۞ ناوک اندر کمان خود دارد ۞ شاهدان را بهانه در ابرو ۞
وفنا فی الصفات عبارت ست از دانستن سالک جمیع صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی
از صفتهای خود و صفتهای دیگران که علم و ارادت و مشیت و قدرت و غیره باشد چنانچه پیش ازین بخود و بدیگران
نسبت میکرد و از آن خود و دیگران میدانست همه را بحق نسبت کند و صفات حق داند پس اصلا و مطلقا بخود
و بدیگران نسبت نکند که این نیز نزد این فرقه شرک ست بیت گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ۞ وین طرفه تر که
گوش و زبانم پدید نیست ۞ نقل ست که چون سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی قدس سره از دار فنا بدار البقا
رحلت نمود بروح پاک ایشان خطاب آمد که با بایزید بدرگاه ما چه آورده گفت خداوندا التوحید یعنی توحید
آورده ام جواب آمد الا لیلة اللبن یعنی چه توحید آورده یاد کنی شب شیر را که شبی شیر خورده بودی که شکمت درد
کرد کسی پرسید که چرا شکم تو درد میکند درد شکم را بشیر نسبت کردی و میگوئی که توحید آورده ام بیت نکو گوئی
نکو گفته است بالذات ۞ که التوحید اسقاط الاضافات ۞ سبحان الله سلطان العارفین بیک نسبت که بغیر
کرد بدین معنی مشرک خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اند چه خواهد بود ازینجاست که حق تعالی فرمود
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آورده در معنی مشرک اند بیت تا رهبر تست

عادت خویش به مردود و منافق نه درویش ‌ و فنا فی الذات عبارت ست از دیدن و دانستن سالک ذات
خود را و تمام عالم را بذات حق الیقین داند که حضرت حق از مرتبهٔ اطلاق نزول فرموده بدین صورت و اشکال
ظاهر شده همه اوست و غیر او نیست ع هر چه بینی بذات یار هست اغیار نیست ‌ غیر او جز وهم و جز پندار نیست
از جمال هو معلم جلوه هاست لیک هر کس لایق دیدار نیست ‌ از اینجاست که پیغامبر علیه السلام فرموده اند من عرف
نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را که من هم حق هستم آنکه بدین صورت ظاهر شده ام پس تحقیق شناخت پروردگار
را و نیز فرموده اند عرفت ربی بربی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نمی شناختم چون خود را گم کردم حق را دانستم
و از خود رفتم حق حق شناخت ع تا تو لی از خدا نیابی بو ‌ خود نباشی خدا نماید رو ‌ اما این فنا را ترتیبی است
باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود اعظم که خداشناسی و وصول الهیست حاصل شود ترتیب اینست اول
باید که همه عالم را یک آئینه فرض کند و دران جمال حق مدام میدیده باشد و درین نسبت چنان مقید گردد که
یک لحظه و لمحه از دل و دیده فوت نکند و در همین خیال مدام باشد مصرع ای خنک حالی که در آئینه دیدی
روی یار ‌ در نهایت این حال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذتها خواهد یافت بعد ازان ترقی کند
و بر تر آید و همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق ست که بدین صورتها و شکلها ظاهر است
هو الظاهر هو الباطن رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نه ‌ خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نه ‌ دیدم همه
طالبان و مطلوبان را ‌ کان جمله توئی و در میان غیری نه ‌ در خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که
هیچ ساعتی ازین خیال و تصور خالی نباشد درین باب سعی بلیغ و کوشش کمال پیش گیرد که هیچ مقصود بی سعی
نتوان یافت و سعی ست که آدمی را بمقصود رساند در اثنای این تصور چیزهای عجیب خواهد دید و لذتهای
گوناگون خواهد یافت بعده ترقی گیرد و بر تر آید و خود را از درمیان بردارد و در نفی و نیستی خود و اثبات حق کند
یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من دانستم که منم من نیستم حق ست که بدین صورت ظاهر شده است
و بدین تصور مداومت و مواظبت کند که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند و از باطن
بر وی این ترانه خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر بر آمده است ع آنرا که من میگفتمش اکنون نمیدانم چه شد ‌
بسیار و بیر جستمش اکنون نمیدانم چه شد ‌ چون این تصور غالب آمد خود را فراموش کند اکنون بیننده
و دیده شده یکی گشت حجاب برخاست حضور حق حاصل شد ع که همون شاهد و همون مشهود ‌ غیر او نیست
در جهان ما سوا حق موجود ‌ رد تر آن نبود بریچم نمیدانستیم ‌ شب با تو غنوده ایم نمیدانستیم ‌ گفتم مگر از سعی بجایی برسم ‌ خود

تفرقه آن بود مبند استیم ٭ تا بی بخود بودن واز خود رفتن همین ست مقصود و مطلوب طالبان همین ست فقیر
حقیقی همین ست و فنای قلبی و نفسی درین مقام ست فنا فی الله و بقا بالله حاصل گشت رباعی آنرا که فنا شیوه
و فقر آئین ست ٭ نی کشف و یقین نه معرفت و نی دین ست ٭ رفت او ز میان همین خدا ماند و خدا ٭ الفقر
اذا تم هو الله این ست ٭ ازینجاست که گفته اند صوفی آن نیست که چله ها کشیده و خلوت ها و ریاضتها کند صوفی آن بود
که خود در میان نبود درینجا سر کل شی هالک الا وجهه و کل شی یرجع الی اصله والنهایة هی الرجوع الی البدایة فاینما

تولوا فثم وجه الله رو نماید الله تعالی جمیع طالبان را مقصود برساند بحرمت النبی الهاشمی صلی الله علیه وسلم
انتهی رسالهٔ شغل توحید از سید محمد قدس سره ساکن کالپی **مطلب پنجاه و هشتم در شرائط عزلت و**
بیان انوار که در عزلت رو دهد به تفصیل هر چند اجمالاً بیانش سابق گذشت بدان که
سر گروه عزلت چهار ست و ارکان سلوک نزد ارباب طریقت همین چهار ست اول طهارت یعنی دوام وضو
و دوام ذکر دوم ترک یعنی دوام صلوة و دوام صوم سوم توبه یعنی دوام همت و دوام نفی خواطر چهارم قسط
یعنی دوام ربط با روحانیت شیخ و ترک اعتراض بر مقادیر حق سبحانه تعالی و از صحبت توانگران غافل و
مردمان جاهل احتراز نماید و صحبت اهل صلاح غنیمت پندارد و بر هیچ شکسته بچشم حقارت ننگرد و بداند که این
قبایست پوشیده [illegible] ست اولیاء الله درین قباب پوشیده شده اند پس شرط ارادت آنست که در اولیا بنور حق
نگرد نه بنور عقل و حس تا از ولایت این قوم برخوردار شود ازینجاست که مریدان پیران را در حال حیات شناسند
و منکران بعد از وفات بایزید را در حال حیات جز هیژده کس نشناختند غرض باید که بهیچ کس بنظر حقارت
ننگرد و همیشه در باطن بحق مشغول باشد پس شمهٔ از کلیات در مکاشفه انوار در می یابد تا سالک را وقوف
حاصل شود بدان که نور چیزی را گویند که او خود را داند و بیند و باو اشیا دیده و دانسته شود و این نور مطلق
صفت حق ست و بدان که نور ارادت ارضی ست و نور ولایت سماویست و هر دو صفت اوست پس نور را
در غیب نفس بر نور حقی و روح و سر و دل و نفس اطلاق کنند و در شهادت نفس بر نور باصره و قوای مدرکه
در دماغ مخزون ست اجرا کنند و در غیب آفاق بر ارواح ملک و جن اجرا کنند و در شهادت آفاق بر آفتاب و
ماه و سیارگان و چراغ و شمع و مشعله اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالک روی از غیب و شهادت آفاق بگرداند و از شهادت
نفس نیز اعراض کند در غیب نفس آرد اول پرده که در نظر آید پرده ملکیه باشد که پرده غیب شیطانی ست و نوادر چون لعبتی
باشد از آتش به رنگ برق و ابر و زمین بیند و همه بساط به رنگ سرخ تیره گردد و نقطی چون خون سیاه بر روی آن سرخی

طاهر شده بود دل از دیدن آن منغص شود و ذکر بشواری تواند گفت و همه اعضا متألم گردد گویا کوفته شده اند
باید که باراده کامل یا اقوی شیخ کند و بذکر مشغول شود آن لعبت بزمین فرو شود و خفتی در وجود سالک پدید آید
و ذکر صافی جاری شود بر زبان او و آتش ذکر متصاعد گردد و آن پرده مکدر کبودی نقل کند و هرچند آتش ذکر
بقوة تر میشود الوان صافی تر میشود و دود کمتر میشود و هرچند که لقمه از حقوق باشد و دود نماند و بوئیهای خوش
بمشام رسد و الوان منوره در نظر آید و مشاهده روحانیان اتفاق افتد اینهمه برکت ذکر و رعایت لقمه که
طهور و حظوظ سطے ظاهر شود و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه و سبز درین مقام از قوة آتش ذکر باشد
و ممکن ست که ذات ذکر از پس پرده یا نعره بر دارد که لا غیری باید که مغرور نشود که این مقام مبتدیان ذکر
ست و دیگر آتشی که ظاهر شود نا محصور ست اما آنچه ازانجا عبارت توان کرد آتش حق ست و آتش ذکر و آتش
عشق و آتش شوق و آتش شهوة و آتش شیطان و آتش غضب و آتشی ست که وجود بنیت انسانی ازان
مرکب ست و تمیز میان هریکی بعلامات طریقت توان کرد و مبتدی بی ارشاد شیخ بتمیز آن مشغول نتواند شد
بعد ازان چون از آتش ذکر فنا حاصل آید نور نفس بظهور آید و پرده او کبود رنگ باشد و بعده نور دل طلوع کند
پرده او سرخ عقیقی رنگ باشد سالک را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و استقامتی در سلوک پدید آید بعد ازان
نور سبز ظاهر شود و پرده او منور باشد درین مقام علم لدنی کشف شدن آغاز کند بعد ازان نور روح انسان
اشراق کند و پرده او زرد بغایت خوشاینده بود و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعده نور خفی که
روح القدس اشارت بدوست در تجلی آید پرده او سیاه باشد بغایت صاف و عظیم با هیبت گاه باشد که
از دیدن آن پرده سیاه سالک فانی شود و رعشه بر وجود او افتد مقصود آنکه آبحیات جاودانی در ظلمات
تعبیه است بجواهر یکه درین ظلمات ودیعت ست متوجه نشود و بقدم صدق درین ظلمات رود و دل قوی
دارد و بهیچ صور هائل و آوازهای سهمناک خائف نشود و بعده نور مطلق مجرد از اتصال و انفصال مقدس از
حلول و اتحاد متجلے شود و پرده او سبز باشد بعده اقامت در برزخ و انشقاق آسمان و تبدیل زمین و تسیر کوهها
و انتثار ستارگان ثوابت و تکویر آفتاب و ماه و انکدار سماء و بازداشتن در عرصات و بازخواستن حساب و ترازو نگاه
و گذرانیدن بر صراط و در آوردن در درکات و برآوردن بر درجات چون این علامتها مشاهده کند و او را در بهشت
جای دهند بعد ازین بکلی متوجه حضرت عزت باید شد بحکم ما زاغ البصر و ما طغی تا ذات مقدس تجلی کند بیچون
و بیچگون که هیچ چیز بدو نماند و از همه منزه باشد و نور خفی را تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نوری بدو نماند و

سالک را در بدایت تجلی فانی گرداند و نور روح از نور آفتاب عظیم‌تر و باهیبت‌تر بود و مثالیا تجلی او از پس پشت
باشد و احیاناً از چپ و راست هم باشد و نور سر سبز سبز مانند اما از او لطیف‌تر و نورانی‌تر و تجلی او در مواجهه باشد و باطن
خود را و جسم سالک را زند و در وجود وی شود و سالک را فانی سازد چون سالک از آن حال باز آید علوم بسیار در
خود جمع یابد که هرگز نخوانده باشد و نشنیده باشد و نور دل بماه ماند در طور اول لیکن نقطهٔ حقیقی که در آن تعبیه است
در برابر دل سالک بظهور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی گرداند و در [illegible] انوار
غیبت و احوال عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گرد بر گرد فرو گیرد و آن باقی ماند صافی که آفتاب آنجا
افتاده باشد و از آنجا عکس بر دیوار افتاده و تجلی نور نفس را قوت افنا نباشد اما انوار دیگر چون شمع و مشعله
و چراغ انوار ارواح طیبه باشند از جنس الناس علی اختلاف مراتبهم و تفاوت اقدارهم و آنکه آسمان و ستارگان
و آفتاب و ستارگان و ماه ببیند آن ملکوت ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت الانفس و گاه باشد که انوار ارواح
ملائک مقرب و انبیا و اولیا باشند علیهم السلام و شعلهای آتش که در بدایت ببیند علامت عبور سالک باشد
بر عنصر آتش وجود و پریدن بر هوا و رفتن بر هوا نشان گذشتن باشد بر جزو هوای خود و شناوری کردن در دریاها
و رود و خانه و رفتن بر روی آب دلالت کند بر گذشتن سالک بر عنصر آبی وجود خود و در آمدن در کوچه‌ها و خانه‌ها
و دیوارها علامت عبور سالک بر خبر و خاک خود و هر وقت که اجزای وجود سالک از لقمات حظوظی پاک شود
آتشهای خوش رنگ صافی سریع الحرکة فی الصعود در نظر آید و هواهای صافی و نورانی و آبهای منور و کوه‌های
فراخ و سراهای عظیم پاکیزه و فرشهای خوب گسترده و دعوتهای پرنعمت آماده کرده مشاهده کند اگر تلوث
باشد بلقمات حظوظ بر خلاف این ببیند چون آتشهای سهمناک پر دود و بطیء الحرکة که در وی افتد و او را
میسوزد و ببیند که او را در بیچاهی اندازد و هوای تیره باشد و برق و صواعق باهیبت و تاریکیهای هولناک
او در آنجا گرفتار مانده است و آبهای مکدر پر نجاست که او در آنجا غرقه میشود و گل آلوده میگردد و کوچه‌های
تنگ و تاریک و سرای خراب و نجس که در آنجا گم میشود و هر گاه که میخواهد که بصحرا بیرون رود دیوارهای بزرگ
حایل میشود و تپه‌های خاک که او بدشواری بر آنجا میرود و چاههای عمیق ظلمانی ببیند که او در آنجا می‌افتد
و در آن مقام [illegible] مار و مور و کژدم و شیر و پلنگ و خرس و خوک و امثال آن پدید می‌آید
و او را مزاحمت میدهد و اینها صور صفات نفس اماره باشد و بقدر آنکه ظلمات لقمات حظوظی بصفات لقمات
حقوقی در بدل [illegible] افتد صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدل میشود و این صور کریه نیز بصور سلیمه [illegible]

گوسفند و آہو و مرغان خوش رنگ و خوش آواز مبدل میشود و گاه باشد که صورت حیوانی خلع کند و بصورت انسانی متلبس شوند و خود را بر سالک نمایند و ہر چند صفائی لقمہ حقوقی زیاده تر حسن این صور زیاده تر و علامت حسن این صورت غیبیہ در عالم شہادت حسن سیرت سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلم نشان نور متشخص شود در ہمقام سالک را بر حقیقت لطیفہ انانیت و ترتیب بدن مکتسب که او باقی خواہد ماند اطلاع افتد و بر سر سخن ابراہیم ادہم قدس سره وقوف یابد که فرموده است اطب مطعمک و ما علیک ان تقوم باللیل و تصوم بالنہار و بدان که پیش افتاد در راه سالک چہار دانگ از رعایت لقمہ است و یک دانگ از ارشاد و اگر نعوذ باللہ بلقمہ حرام مبتلا شود و سد رمق بخورد و اگر شبہہ بود از توسع پرہیز کند و اگر حلال باشد از اسراف پرہیز کند مقصود آنکہ سالک چون در وجود این توفیق یابد قدم در سلوک نہد بعضے انوار که مشاہده کند بر علامت طریقت و قوف حال آید و بر کشف حجبات در رفع ستر متطلع گردد و باید که تا دم آخر غافل نباشد که ہر وہم در این عالم ظلمت ست اگر بر رفع آن مشغول نشود ظلمت بر ظلمت افزاید و مبادا که شیطان نفس را با لقای معانی باطل از سالک در طریقت حق طول گرداند تا منقطع طریقت شود دیگر بدانکہ وضو را نوریست عظیم که خلوت تاریک را روشن سازد و بقدر قرص آفتاب ماند در برابر پیشانی سالک ظاہر گردد چنانکہ سالک نظر می گمارد تا او راہی بیند بالاتر میرود تا وقتیکہ در بالای خلوت کوہی پدید آید و آن نور از بالای سر سالک مییابد و ہمہ خلوت را روشن میسازد در بیشتر اوقات ظہور این نور وقتی بود که سالک از وضو ساختن مراجعت کرده در خلوت آمده باشد اما در نہایت آن قرص را که بالا میبیند در عین صدر خود بیند که از انجا بیرون می آید اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکہ سالک مبتدی یکبار خلوت را از اختلاط الوان و انوار روشن مے بیند بر روشنی که فرش و بساط را بدان نور بتواند دید بسبب قوت آتش ذکر باشد و گاه باشد که دائره در مقابل سالک ظاہر شود انوار از وی بیرون می آید چون چشمہ که آب از وی میجہد این علامت تبادل صفت نفس امارہ و لوامہ باشد بصفت ملہمگی و مطمئنگی و ہفتاد ہزار حجاب نور و ظلمت که در حدیث ست بیان تفصیل این در دفترہا نگنجد فی الحال این بیچاره در ہفت قسم منحصر کرد اول پرده غیب شیطان ست و پرده آن بکار رست ده ہزار حجاب آنجا رفع باید کرد بعده پرده غیب نفسی ست و پرده او کبود ست ده ہزار حجاب اینجا رفع باید کرد بعده پرده غیب دل است که سرخ عقیقی رنگ ست ده ہزار اینجا رفع باید کرد بعده پرده غیب سر ست و رنگ او سفید ست ده ہزار اینجا نیز رفع باید کرد بعده پرده غیب روح ست و رنگ او زرد بغایت صفرست ده ہزار اینجا نیز رفع باید کرد و این ہمہ حجابہا بسالک تعلق دارد و او محجوب ست بدین حجاب

از حق نه آنکه حق محجوبست که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از رفع این حجاب بحجاب کبریا رسد چنانچه
در خبر است حجابه نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره و در روایتی ما انتهی الیه بصره من خلقه زیر مقام
سر بر آستانه عجز باید نهاد اگر نور جذبه برسد و او را مجذوب گرداند و بحضرتش داخل کردند فهو المراد و الا لازم
آستانه عبودیت باید بود تا بوقتیکه بلطف و فضل در بکشایند و کلید آن در بدست غیبست صلی الله علیه
وسلم جز از وی نطلبید تا محروم ابدی نگردد و توقع از حسن ارادت یاران چنان است که کشف احوال از مجاهدات
طلبند از قیل و قال تا اهل مشاهده گردند و چون دیده جانها بدین انوار روشن گردد این بیچاره را
به دعا یاد کنند و زبان را دائما بصلوة متحرک دارند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین نقل از مجمع الفوائد
و نیز بزرگی دیگر رحمة الله علیه در بیان این هفت غیب چنین فرماید در بیان این هفت غیب
اول غیب جن است چون این صاف شود رویت جنیان و شعوذهای آنها دیده شود بصورتهای عجیبه خود را
بنمایند چراغها در دست گرفته و از غایت لطافت اندرون درآیند و انواع حکایات گویند و تجلیات
صوریه جلبه ترغیب کنند و از سلوک باز دارند و گویند ورای این کمالی نیست اگر ابله باشد اعتبار کند
و صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بسیاری در زمانه ماضیه بودند که باین قسم تصرفات از مقصود
باز مانده اند نعوذ بالله و حالا نیز موجوداند و منشا این فساد ظاهر و باطن است هر جا که این فساد ظاهر
و باطن باشد باختیارات و تصرفات آنها مغرور شود و محجوب و طالب صادق را باید که بدوام نفی اغیار کند
و قدم ثابت دارد و پس عجائب اسرار و انوار ببینند که ندیده بود و بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از
احوال ماضی و مستقبل اهل قبور و بان شعوذه‌های آنها التفات نکند و بزور و نفی کند اگرچه ایشان عجائب
اسرار نمایند اما نفی کند دوم غیب نفس است چون صاف شود حمیده و ذمیمه خود و دیگر مردم از احیاء
اموات نیک روشن شود بواسطه این معنی وقتی باشد که در غرور افتد که خود را بینا و دیگران را نابینا
تصور کند و این تزکیه نفس خود است و در شریعت منهی است فلا تزکوا انفسکم و چون این صفا بکمال رسد
صفائی قلب ظاهر گردد و نفس صفت قلب گردد و کشادگی باطن و بسیاری انوار دیده آید سوم غیب
قلب است چون این صاف شود اسرار عجیبه و انوار غریبه در صور انسانی و حیوانی و نباتی و ارضی
و سمائی و تجلیات صوری دست دهد از آنکه صفات سر درین لطیفه ظاهر گردد و قلب سر گردد و گاه باشد
که قلب لعبت شیطان را قبول کند و از سلوک باز ماند که دل اهل طریقت است و شیطان استاد او.

اگر لغویات او را قبول نکند و قدم در سلوک ثابت دارد بتجلیات صفاتی سر متصف شود چهارم غیب سر ست اینجا بسیار انوار عجیبه و مشاهدات نوریه بتجلیات صفاتیه پدید آید و بشرف صفای روح متصف گردد اینجا نیز از سلوک باز ماند و قدم پیشتر نهد پنجم غیب روح ست که حیوة او بحیوة حق ست جل جلاله اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار الطف و اصفی باشد این طبقه چون کمال صاف شود طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت و عجب پیدا آید ازان که روح خلیفه خدا است و دعوی خدائی کند و پندارد که خدا را می بیند اینجا بدولایت شیخ و علو همت از ین ستی بیرون آید و اینجا راه دز نیستی باشد و این بتصرف شیخ دست دهد کما قال الله تعالی وکونوا مع الصادقین یعنی اگر صادق نباشید با صادقان باشید تا نور صدق ایشان ظلمت هستی شما را محو گرداند ششم غیب حق ست و این غیب خلاصه روح ست که ظاهر نشود مگر بتجلیات جلالیه و قوت جذبه آن درین طبقه صفات ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند و وقت باشد که درین طبقه زندقه و الحاد پدید آید چراکه وجود حق را متصف باوصاف در افعال الهیه بینه فرق نکند میان حلال و حرام و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف مقبل شود نعوذ بالله و فرق میان محقق صدیق و محقق زندیق آنست که صدیق جمع کند میان فرق و جمع و گوید امر و نهی از مقام جمع ست و امتثال امر و اجتناب نهی در مقام فرق ست فلا جرم مقبل او امر باشد و از نواهی ممتنع هفتم غیب الغیوب ست که تجلی ذات قدیم جل جلاله بر سالک ظاهر شود و ذات حق را که غیب الغیوب ست بشناسد حق شناختن و باین مقام رسالالانبیا و اخص اولیا و غیر را هرگز دخل نیست انتهی از مجمع الفوائد تفصیل و تشریح این مقام ضروری بود لهذا بتکرار و شرح و بسط تمام نوشتم که اکثر سالک در مقام غلطی میکنند در راه گم میباشند

مطلب پنجاه و نهم در بیان حقیقت عشق و محبت و اقسام آن و بیان آثار آن و علامات آن و ما یتعلق بها

بدان که اشتقاق عشق از عشقه است و آن گیاهیست که بر درخت می پیچد و درخت را بی بر و زرد و خشک میگرداند همچنین عشق هم درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند تا چون ذات عاشقی برخیزد همه معشوق ماند و عاشق مسکین را از آستانه نیاز در مسند ناز نشاند و اشتقاق لفظ محبت از حبه بکسر حا بست و آن تخم ست که چون در زمین افتد و نهان شود و باران بارد و آفتاب بران تابد و سرما و گرما برو بگذرد او متغیر نشود و بر وقت بروید و گل برآرد و میوه دهد همچنین محبت چون در دل قرار گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نشود بلکه ببالد و شاخ و برگ برآرد و محبت را اقسام ست در مجمع السلوک ست که سالکان را بسه محبت عشق [illegible] ده اند [illegible] نهایت محبت را گویند

و بدایت محبت موافقت ست بعده میل ست بعده موانست بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت
بعده شغفت بعده تیم بعده دوله بعده عشق اما موافقت آنست که دشمنان حق را مثل دنیا و شیطان و نفس دشمن
داری و دوستان حق را دوست داری و با ایشان ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در دل
ایشان جای یابی چه هر کس که در دل صاحب دولتی جای یافت و منظور وی گشت صاحب دولت شد و برخورداری
یافت و میل و موانست آنست که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت جویان مانی من انس بالله استوحش
عن غیر الله و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز و زاری و بغایت اشتیاق و بیقراری و هوا آنست
که دل را همیشه در مجاهده داری و جگر را آب کنی و طلب آنست که پر کنی جمله اعضای خود را به دوست و خالی کنی از غیر
دوست و محبت آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی و با وصاف حمیده موصوف شوی و شغف آنست
که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را نهان داری تا محبت را کسی نداند که محبت سر
ربوبیت ست و افشای سر ربوبیت کفر بلکه بغلبهٔ حال که طاقت نماند و اختیار هم نماند و تیم آنست که خود را بندهٔ
محبت و اسیر او گردانی و به تجرید ظاهری و تفرید باطنی موصوف گردی و دوله آنست که آئینهٔ دل را برابر جمال
دوست داری و مست شراب جمال گردی و بطریق بیماران باشی و عشق آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شوی
انتهی و بعضی بمعنی دیگر این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شیٔ زائد و معنی شوق و اشتیاق یکی ست قال
الشوق هو هیجان القلب عند ذکر المحبوب و قیل الشوق اسم المحبة لان الشوق یتولد من المحبة و قیل الشوق
اثر من آثار المحبة و هی حرقة القلب بوصول المشتاق الی المشتاق الیه و معنی شوق آنست که تقاضا و طلب
آن بود که دوست در چشم حاضر آید و چون نظر بران بود که حاضر نیست و حالت دل بشادی در فرحت بود آنرا انس
گویند و چون حالت دل طالب بود آنرا شوق خوانند و بعضی میان شوق و اشتیاق فرق کرده اند که طلب
وصال را شوق گفته اند و حضور را ذوق الشوق اختلاج القلوب الی لقاء المحبوب و الاشتیاق هی
احتراق بنار المحبة و تقلب القلب الی المحبوب غرض محبت عبارت از میل باطن ست و عشق از افراط میل
بغیر شرکت و شیخ عبد الحق محدث در کتاب مدارج النبوة نوشته اند که حب علی الاطلاق را ده مرتبه است
دو مرتبه از حق ست و باقی در خلق پس مرتبه اولی در حق نامیده میشود حب الی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا
و چون حاصل شود آن حال در حب حاصل شود ارادت و ارادت حقیقیه خدا راست تعالی شانه و اول مراتب
حب در خلق میل ست و آن انجذاب قلب ست بسوی مطلوب و چون زیاده گردد رغبت نامند و چون زیاده

گردد رغبت طلب گویند و چون زیاده گردد طلب ولع گویند و چون سخت گردد و ولع و دوام پذیرد صبابه گویند
و چون قوی گردد و فرو هلد تقلب دل انس گیرد بمراد آنرا هوا نام ست و چون مشغولی گردد هوا و در گیرد دل را شغف
گویند و آن بحیثیتی که فانی گردد محب از نفس خود و چون نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنا خود آنرا غرام
گویند و چون مستحکم گردد و طفح پذیرد و ظاهر و متمکن شود و فانی گردد محب از نفس و حبیب نیز بحیثیتی که شئ واحد گردد
و این حب مطلق ست این را عشق گویند و این آخر مقامات ست امر خلق را در حب میگردد و محب درین مقام
حبیب و حبیب محب و رنگ میگیرد هر یکی به صورت دیگری بسبب آنکه متمکن میگردد در روح عاشق بصورت معشوق
و متعلق میگردد آن صورت روحانیه بدل وی متخیل میگردد و فک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه
گفته است رق الزجاج و رقت الخمر الابیات و این نه مرتبه خلق را حقیقی ست و گفته نشود که مر خدا راست مگر آنکه
وجود خلق همه برای خداست و اما حب و ارادت مر خدا راست حقیقة و حب را مرتبه دیگریست که ظاهر میشود در خلق
و حق و نامیده میشود آنرا مرتبه جامعه و این را ود میگویند و یکی از اسمای الهی ودود ست که وی تعالی دوست
میدارد هر کرا میخواهد از بندگان خود و دوست میدارند بندگان او را فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه
پس دو مرتبه مشترک ست و این نهایت مراتب عشق ست در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین و نسبت بعض
در خلق اعلی از مرتبه عشق از هو نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم انتهی و در کتاب همعات ست
که حقیقت عشق آنست که چون مومن اعتقاد اتصاف حق سبحانه تعالی باوصاف کمال دارد و کمال خود منحصر
در یاد کرد وی می بیند لاجرم نام وی تعالی شانه همیشه یاد میکند و آلاء و نعماء او را ملاحظه مینماید این مداومت
آهسته آهسته در دل وی صفت بیقراری و اضطراب و قلق و هیمان پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر
میشود تا آنکه نام مبارک وی تعالی بر زبان راندن نمیتواند نزدیک ست که روح وی مفارقت کند بالجمله چون
در نفس این کیفیت متمکن باشد و در جوهر دل فرو رفت و نفس با ان رنگین شد آنرا نسبت عشق گویند و این نسبت
را نزدیک اکمل اهل فنا و بقا ظهر نسبت و لطفی ظهرش کیفیتی ست مستقر در نسمه وی بمنزله سایر کیفیات نفسانیه
و لطیفش نسبت ذاتیه است که حامل آن نفس مجرد ست بلکه قبل از وجود روح پیدا شده و بوده تفصیل [illegible] الی آنکه
چنانکه ارض و آب را بجانب اسفل میلانست و هوا و نار را بجانب فوق طیران همچنین هر موجود و محسوس و معقول را
کمالی نهاده اند که مشتاق آنست که تا آنرا نیافته است قلق و هیمان دارد و چون آنرا یافت الفت و انس با آن
الفنا [illegible] که اصل [illegible] میلان [illegible] طیران [illegible] [illegible]

وا بجا حصول حالتی یا بمعنی مقصود نیست و او را بود لذا این را و نعماء انتهایی نه این را محبت ذاتیه گویند پس این محبت
مستقره در شمیه متصل میشود با محبت ذاتیه و حقیقه مرکب میگردد که چو بشدتش کیفیت شمیه هست در وقتش محبت ذاتیه
و صاحب آن فرق درین هر دو نمیتواند کرد و ازینجا توان دانست وجه جمع در میان دو قول صوفیه که بعضی گویند
که قلق و اضطراب عذابی ست و اصل محبوب را چرا دهند و بعضی گویند که هیچ حال عشق و قلق از سالک مرتفع نمیشود
و نه اندرین جهان نه اندران جهان پس مسقط اشاره قائل اول قلق و هیجان شمیه ست و مطمح نظر ثانی محبت ذاتیه
اما چون آن هر دو در حق اکثر عارفان باهم اختلاطی و امتزاجی دارند و در تعبیر و تعیین مراد متحقق نشد اینجا
دو نکته باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگرچه نسبت رویت سریان محبوب در همه
یابد آن نقصانیست در حق وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تجرید از دنیا و آخرت و درگذشتن از
فکر اهل و عیال با وجود استقامت مزاج و وفور عقل بغیر این کیفیت شمیه ممکن نیست و صاحب این نسبت
تسلطی دارد بر جمیع ماسوی و اعراض دارد ازان و لهذا هیچکس او را نه بیند الا که فروتنی کند برای او انتهی و تحقیقات
خواجه محمد پارسا که قال حجة الاسلام حق سبحانه تعالی در دل آدمی سری نهاده است و گوهری ودیعت کرده که
سماع آواز موزون و دلکش آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس را در ان هیچ اختیار نباشد
آدمی را در حرکت آرد آنرا وجد گویند و سبب این وجد مناسبتی هست که گوهر آدمی را با عالم علوی که آنرا عالم
ارواح گویند هست و عالم علوی حسن و جمال ست و اصل حسن تناسب ست و هر چیزی را که تناسبی ست آنرا
نمودگاری ست از جمال آن عالم و هر جمال و حسن که در عالم محسوس ست آن ثمره حسن و جمال آن عالم ست
پس آواز خوش موزون مناسب مشابهتی دارد و بعجائب آن عالم پس بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید
و حرکتی و شوقی پدید آید و باشد که آدمی نداند که آن از چیست و این معنی در دلی بود که در وی مشاهده بود و
در هر دلی که آن عشق و مشاهده نبود سماع او را حرام بود و کسی را که آتش دوستی حق در دل غالب بود سماع
او را مهم تر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را بعالم ارواح عروج واقع شود و قطع عقبات جسمانی او را
دست دهد و در دلی که دوستی در وی باطل بود سماع وی را زهر قاتل باشد و بر وی حرام بود و هر چیز که دوستی
حق سبحانه تعالی بدان زیادت شود مزد آن بیشتر بود و سماع صوفیان را اصل این بوده است اگرچه اکنون
برسم آلوده شده است بسبب گروهی که بصورت ایشان شده اند بظاهر و مفلس اند از معانی ایشان
در باطن و کسی باشد که از ایشان دعوی سماع او را مکاشفه پدید آید و لفظها رود بر زبان ایشان که برون

سماع بود آن احوال لطیف کہ از عالم غیب بر ایشان پیوند د بسبب سماع آنرا فقد و جد گویند و باشد کہ دل ایشان
در وجد چنان پاک رود و صاف گردد کہ نقرہ در آتش کند و زر تنہا تمام برود کہ بریاضت بسیار آن حاصل نیاید
وسماع آن سر مناسب کہ آدمی دارد با عالم ارواح مجردہ فرا جنباند کہ بکلیت ایشان را ازین عالم بستاند تا آنچہ
درین عالم بود از ہمہ بیخبر شوند و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و بیفتد و بیہوش شوند کسیکہ سماع و وجد و احوال صوفیان
را انکار کند از مختصری خود می کند و معذور بود چیزیکہ کسی را نباشد انکار کند آنکس کہ اینحالت او را دادہ اند انکار
نتواند کرد باید کہ بدان ایمان آرمی تا از برکات احوال ایشان محروم نمانی و از ان قوم نباشی کہ حق تعالی
در حق ایشان میفرماید و اذلم یہتدوا بہ فسیقولون ہذا افک قدیم شعری کہ در حدیث زلف و عالم جمال و صورت
و حدیث فراق و وصال آنچہ عادت عشاق بود گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد کہ کسی آنرا
بشنود کہ دوست دارد فرود آرد و یا بر کودکی فرود آرد آنگاہ آن اندیشہ وی حرام باشد اما اگر بر زن و کنیزک
خود کہ حلال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبود و کسانیکہ بدوستی حق سبحانہ تعالی مستغرق باشند از سر یکے
معنے فہم کنند لائق مقام خود مثلاً اگر در شراب و مستی بود چنانکہ گفتہ اند ؏ گر می دو ہزار رطل می پیمائے
تا می نخوری نباشدت زیبائے ❊ آن فہم کنند کہ کار من بحدیث و دانش ❊ راست نیاید بذوق راست شود
انتہی از تحقیقات خواجہ محمد پارسا شخصے از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید کہ عشق و محبت فرمود عشق
محبت را گویند و ہم وی نقل کرد کہ یکی از مشائخان پرسیدہ شد کہ چون عشق چیست گفت ہمہ عالم چون
از عشق گیرند عشق را چون بیدا نہ ؏ عشقم کہ در دو کون مکانم پدید نیست ❊ عنقای مغربم کہ نشانم
پدید نیست ❊ بعدہ حضرت مخدوم فرمودند کہ قول بعضی ست کہ عشق آتش ست جوابش اینکہ اگر عشق آتش
بودے عاشق را آب دیدہ غرق چرا بودی و قول بعضی ست کہ آب ست جوابش اینکہ اگر آب بودی ہزاران دل
سوختہ از وی چراست و بعضے گویند کہ زہر ست پس در طبع مشتاقان چندین جوشی و نوشی چراست و اگر
گوئی نواخت و عطاست پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت است پس بجان خریدن
چراست و اگر گویند راحت ست پس چندین سوزش و گدازش چراست ہمچنین ہر کسی بعبارتی بیان کردہ است
و اشارتی راندہ نہ بیان عبارت تمام شد نہ نشان اشارت درست گشت اما حکم مشائخ طریقت آنست
کہ عشق براتے آورد از حضرت دوست بر دل کہ قرار نیارد و بر جان کہ از نشاط ببرد و بر سر کہ از راحت و در باز
و بر دماغ کہ رنگ بیفگند و بر تن کہ قوت بدہد و بر دیدہ کہ در بار و بر حال کہ تیرہ باشد و فنای زبان و ہجر دوستان

وطلاق کونین و وداع عالمین کن این برات بشرط وفا شده است بعده فرمود قاضی حمید الدین ناگوری که
متن در تقدس ذات و صفات حق ایا ای خواهیم کرد تو آنرا عشق نام نه خواه محبت و عین القضات در مکتوبی نوشته
است که عشق چون درآید صفات مذمومه را ببرد یعنی صفات انسانیت و بشریت بعده محمودات پدید آید محبت
درآید آنهمه را ببرد و همین را العصا موسی و ید بیضا تمثیل کرده انتهی و محبت و خلت از اوصاف حضرت ابراهیم خلیل الله
علیه السلام بود که پسر را بحکم حق قربان کرد و در مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری محبت و عشق را شرح و بسط
تمام ست اینجا مختصری از خلاصه مضمون آن بقلم می آرم بدانکه حق تعالی صفت عشق و محبت بجز آدمی در هیچ
مخلوقی ننهاده است که هیچ امر مخلوق را همت بلند نبود ؏ آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه عشق
بنام من دیوانه زدند * پس کار بالاتر که راست بنظر می آید از محبت است که با ایشان حدیث محبت نرفته است
و این زیری و زبری که در راه آدمیان پیش آمده از محبت که با ایشان حدیث محبت رفته که یحبهم و یحبونه
هر کرا شمه از محبت بمشام رسد گو دل از سلامت بردارد و در راه ملامت گیرد و خود را وداع کند که المحبة اولها
ولا آخرها کسی از دست خود بخود را نتوان بریدن و درین کو قدم نتوان نهادن که عشقبازی جانبازی ست
مرد آنست که چون حدیث محبت درآید و تیغ از غیب آشکارا گردد جان و دل را باستقبال و فرستد قول امام احمد
غزالی ست مرد می باید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج مهرش بساحل لطف افگند فقد فاز فوزا عظیما
و اگر نهنگ قهرش بقعر فرو برد وقع اجره علی الله کس بر تو زبان نکرد منهم نکتم * المعرفة نار و المحبة نار
فی النار و در ارشاد المریدین ست که گاهی محبت از طرف حق بر بنده میشود و آن ارادت حق باشد برای
انعامی مخصوص که رحمت ست و دادن ثواب مر بنده را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن ارادت
که بنده بدل خواهد که اتیان اوامر و اجتناب نواهی او کند و خواهان دیدار عظمت جلال می باشد
خدا که با بنده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از ان مطلع شود باستدلال دریابد و آن آیت
کما اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه حب البالغ اقتناه یعنی حق تعالی بنده را دوست دارد او را
مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغه نماید اقتنا کند یعنی هیچ مال و فرزند نگذارد که علامت محبت حق با بنده
همین ست که او را از غیر خود متوحش کند و خود در میان وی و غیر حائل شود و هم در خبر ست اذا احب الله عبدا
ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضی اصطفاه معنی اجتبا آنست که بنده را بصفتی مخصوص گرداند با انواع نعمتها
فی جمیع ... حاصل آید و معنی اصطفا آنست که بنده را از ناشایستها صافی گرداند و هم در خبر ست اذا احب

عبداً جعل له واعظاً من نفسه وزاجراً من قلبه یأمره وینهاه وهم در خبرست اذا اراد الله بعبدٍ خیراً بصّره بعیوب
نفسه وهم در خبرست اذا احب الله عبداً ابتلیه وهم در خبرست اذا احب الله عبداً بصّره ذنبه یعنی قبل از مرگ توبه پیش نصیب کند تا گناه پیش بهشت خوش رسانند اینهم علامات
دوستی حق ست مر بنده را و دیگر از علامات محبت آنست که کمال انس باشد بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با محبوب در حقیقت محب آن
باشد که آرام نگیرد مگر با محبوب چنانچه حق تعالی از موسی علیه السلام فرمود که برخ نیکو بنده است مرا الا که در وی عیبی ست گفت ای
پروردگار چه عیب ست فرمود نسیم سحر را دوست میدارد و بآن آرام میگیرد کسیکه مرا دوستدار باشد با کسی آرام
نگیرد و هم نقل ست که عابدی در بیشه مدتی دراز عبادت کرد روزی آنجا مرغی را دید بر درختی آشیانه بسته آواز های
خوش میکرد در پیش آمد که اکنون صومعه خود زیر این درخت سازم تا آواز این مرغ شنوم و بدان انس گیرم پس
وحی آمد به پیغامبر وقت آنجا که فلان عابد را بگو که بمخلوقی انس گرفتی ترا از درجهٔ تو بیندازیم فقط پس محب را شاید که
با هیچکسی جز محبوب خود آرام نگیرد و قول رابعه بصری ست که هر چیزی را ثمره هست ثمرهٔ محبت روی بخدا آوردن ست و
قول حضرت بایزید بسطامی ست علامت دوست داشتن حق مر بنده را آنست که وی را سه خصلت دهد سخاوت چون
سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین و قول الامام عراق ست که علامت دوستی
الله تعالی متابعت دوست او ست رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که در هر که این سه خصلت نباشد وی دوست
خدا نباشد یکی آنکه سخن خدا را بر سخن خلق گزیند دوم آنکه لقای حق را بر لقای خلق گزیند سوم آنکه عبادت
خدا را بر خدمت خلق گزیند و از انجمله آنست که تاسف نکند بر چیزی که فوت شود از وی جز خدا و جنید گوید رحمة الله
علیه که بطاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب آن از وساقط گردد نقل ست که مردی ابراهیم ادهم را صحبت
کرده بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت فرمود دل از ما فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود و دوست
دوست بد نه بیند حبک الشیء یعمی و یصم یعنی محبت از عیب محبوب کور و کر میسازد گر هنری داری و هفتاد عیب
دوست نه بیند بجز آن یک هنر قول حضرت بایزید بسطامی ست لیس العجب من حبی لک و انا عبد ضعیف بل العجب
من حبک لی و انت ربی قوی غرض محبت خدا مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را درست ست که کتاب و سنت
برین وارد ست و اجماع امت برین شاهد که حق تعالی بصفتیست که دوستان وی را دوست دارند و وی
دوستان خود را دوست دارد لیکن محبت بنده را بطاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق خیر و هدایت
تاویل نمایند و سبب محبت ست که خدا بنده را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت
ایمن گرداند و از خلاف و نقل بد محفوظ و معصوم دارد و حالات رفیعه و مقامات عالی امت کند

التفات بغیر نگسلاند و عنایت ازلی بروی مینوید تا از کل مهجر گردد و طالب رضای او را ابکار شود و محبت بنده
مر خدا را منه را کیفیتیست که اندر دل مومن پدید آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند نماید و رضای او را طالب شود و اندر
طلب رویت بیصبر گردد و بدون وی با کسی قرار نگیرد و بذکر وی خو کند و از غیر او تبرا نماید من احب شیاً اکثر ذکره
و روا نباشد که محبت حق مر بنده را از جنس محبت خلق باشد با یکدیگر که آن میل بود باحاطت و ادراک محبوب و
این صفت اجسام ست و حق مقدس ست از احاطه و ادراک پس محبت دو نوع باشد یکی محبت جنس با جنس و آن
میل نفس و حظ نفس ست بدوست و طلب ذات محبوب ست از راه مباسطت و ملازمت دوم برعکس آن و این جانب
قرار گرفتن با صفتی از صفات محبوب که بآن بیارامد و انس گیرد و چون شنیدن سخن و یا دیدار محبوب و اقاویل مشایخ
و اندر عشق مشایخ را سخن بسیارست جماعتی ازین طایفه آنرا از بنده بر حق روا داشته اند اما از حق تعالی بر بنده روا نداشته
و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع ست از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بروی
جایز بود و از وی روا نباشد و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از آنچه عشق تجاوز از حد بود و خداوند
محدود نیست و نیز گویند که عشق بی معاینه صورت نگیرد و محبت بسماع روا بود و بعضی گفته اند که عشق از نور شهود
دوست ازلی تولد کند مانند برقی ست که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از
آفرینش و بصفت تا اگر از عاشق کاری رود نه برای غیر باشد نه برای نصیب خود بلکه کاری رود در عشق بی اختیار
وی و بعضی گفته اند عشق از بیان و برهان معلوم نشود که او برتر از انست که بقوت قلم و بیان کسی پیرامون
سراپرده جلال او برسد انتهی اینقدر از مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری خلاصه کرده نوشته ام و در صفت
محبت بابی جداگانه در مثنوی اهل المعارف نوشته ام اگر خواهی ببین و در صفت عشق سخنهای بلند و درازست
که قدری اینجا نوشتن افتاد مولوی روم میفرماید ۵ مرحبا ای عشق خوش سودای ما * ای طبیب جمله علتهای
ما * ای دوای نخوت و ناموس ما * ای تو افلاطون و جالینوس ما * جسم خاک از عشق بر افلاک شد * کوه در رقص
آمد و چالاک شد * عشق آن شعله ست کو چون بر فروخت * هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت * در نگنجد عشق
در گفت و شنید * عشق دریای ست قعرش ناپدید * شرح عشق ار من بگویم بر دوام * صد قیامت بگذرد
آن نا تمام * عاشقی پیداست از زاری دل * نیست بیماری چو بیماری دل * علت عاشق ز علتها جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست * العشق نار یحرق ما سوی المحبوب قول شیخ عرب ست ۵ کجا است
عشق [illegible] اگر عشق مجازی باک [illegible]

باشند هم رهبر بحقیقت عشق و چنانچه مولوی هم نیز باید ست عاشقی گر زین سر و گر زان سر ست ۞ عاقبت ما را بدان سر
رهبر ست ۞ المجاز قنطرة الحقیقة در خبر ست که سر عشق وصف دگر تمام مات مات شنیده ایم و چو عشق باید در بارگاه هستی خالی
از عشق نبود تمام عالم بدولت عشق ظهور نمود بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ۞ چندین سخن نغز که گفتی که شنودی ۞ فریدالدین عطار
گوید ست کفر کافر را و دین دیندار را ۞ ذره دردت دل عطار را ۞ امیر خسرو گوید ست کافر عشقم مسلمانی مرا
در کار نیست ۞ هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست ۞ حافظ گوید ست باز عاشق شده‌ام و خط غلامی دادم
خواجه را گو که بیاید بمبارکبادم ۞ مغربی گوید ست عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ۞ عنقای مغربم که نشانم
پدید نیست ۞ دیگری گوید ست عشق هر چیز که باشد رهبرش در کار نیست ۞ سیل را رهبر بدریا میرساند
خویش را ۞ عاشقی چیست بجان بنده جانان بودن ۞ دل بدست دگری دادن و حیران بودن ۞ حدیث
عشق همین بس که سوختم با یار ۞ سخن یکیست دگرها عبارت آرائی ست ۞ کمال عاشقی پروانه دارد ۞ که او از
سوختن پروا ندارد ۞ بدانکه ای عزیز اخفای عشق مشکل ست که عشق و مشک را نتوان نهفتن شاعری
گوید ست میتوان داشت نهان عشق ز مردم لیکن ۞ زردی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج ۞ فقیر مؤلف گوید
ست خیمه زد در کشورم سلطان عشق ۞ شد مهیا یکسرم سامان عشق ۞ کردم از دست جنون صد جیب چاک ۞
تا بکف آمد مرا دامان عشق ۞ گه بصحرا میبرم گاهی بدشت ۞ هر زمانم تابع فرمان عشق ۞ عاشقان محنت کشند و
جان دهند ۞ بوالهوس بگریزد از میدان عشق ۞ جز غم و درد و ملامتهای خلق ۞ جنس دیگر نیست در دکان
عشق ۞ کشتی صبر و شکیبائی شکست ۞ جوش زد از دل چنان طوفان عشق ۞ مصرعه برجسته آهی خوش است
۞ از برای مطلع دیوان عشق ۞ حسن گل روی سمن بوی تراب ۞ کرد ما را بلبل بستان عشق ۞ دیگر خوردم
از تیر مژه پیکان عشق ۞ کرد تیغ ابرو هم قربان عشق ۞ واعظا ز حالم ترا نبود خبر ۞ از برم برخیز ای نادان
عشق ۞ هر چه بادا باد من سر داده ام ۞ در ره سلطان عالیشان عشق ۞ عشق نرود از دلم تا زندگی ۞
نیست جز مردن و گر دربان عشق ۞ شربت دیدار باید غیر ازین ۞ دارویی نخورند بیماران عشق ۞ هر کرا غ
سوز درون آهی کشد ۞ گوئیش از زمره گرفتاران عشق ۞ فارغم کرده است از ناموس و ننگ ۞ هست بر من بی نهایت
احسان عشق ۞ کیست محرم تا بگویم حال خود ۞ پادشاهی یافتم از فیضان عشق ۞ تا بکی طال اللسان باشی
شرابی ۞ لب به بند و تن بزن ای جان عشق ۞ غرض در عشق هزارها سخن ست و هزاران سخن از عشق
برآمده اند برای خاطر الغرض اینقدر گفته شد و در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست ۞ زیاده زیاده حق تعالی

همه را عشق خود نصیب کنند تا بدانند که معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا چون وصل در نگنجد هجران
چه کار دارد * در مقام معرفت چند اشعار از مثنوی حضرت شاه مجا قلندر قدس سره که در شورش عشق و غلبهٔ حال
بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید و عمل باید کرد **مثنوی** هر دلی کز عشق یزدان زنده شد *
از حیات معنوی پاینده شد * از حیات معنوی گر بو بری * از درخت معرفت بار بر خوری * رو درخت معرفت محکم
در دل نشان * تا نگیرانی نشان از بی نشان * بی نشان را کس نیابد از فصوص * هم نیابد از فتوحات و نصوص
عمر را ضایع مکن در گفتگو * گفتگو چون پرده های تو بتو * پرده های تو بتو در دم بسوز * تا ببینی روی آن فیروزه
روز * هر که روی یار در دنیا ندید * هم نه بیند در عقبی ای مرید * جهد کن تا تو بچشم دل عیان * روی
یار خویش بینی در جهان * تا ببینی یار را هر سو عیان * بی دلیل و بی اشارت بی بیان * این همه علم تعلیم حق است
نی زهد و چندی از ورق است * جهد و جهد بود بهر روی یار * نی زهد علم رسمی گوش دار * علم رسمی رهزن هر سالک
است * این عقیدهٔ حنبل هم مالک است * هر که او در شبهٔ قال و قیل شد * همچو فرعون غرق اندر نیل شد *
کیست فرعون آنکه او خود را ندید * کیست موسی آنکه از خود وا رهید * بند دین مشکل تر از بند حدید * ای
خدا برهان ازین قید شدید * دیدهٔ یعقوب تا نه بیند روی او * خویش را قربان کند بر بوی او * گریه و فریاد
یعقوب دار * تا بتو بوی رسد از هر دیار * بوی یوسف سرمهٔ یعقوب بود * زان بصر در دیده هایش بر فزود *
یوسف کنعان نهان در چاه دل * تو همی جوئی دلا زآب و گل * جان فدای یار کن در هر قدم * تا تو گردی عیان
قدیم * چون بجنبش آمد این بحر جان [illegible] هر ازان موج گشته در عیان * ما و من پیدا شده زان موجها
بل بزو پیدا شده صد موجها * موجهائیش عین بود و غیر شد * از یکی هستی زو دیگر دیر شد * بحر جان محفوظ از هوا
بود * پاک تر از مال ملک و تاج بود * از سر دانائی گویم سخن * زان نفهمد در جهان کس حرف من * گاه حرف نیست
باشد گه بلند * صد زبان تیز تیز و هوشمند * هیچ ذره چه نهان و چه عیان * نیست غافل یکدمی از سر جان
سر جان با هر کسی گشوده نیست [illegible] هیچ شی موقوف نیست * جملهٔ عالم در حجاب اندر حجاب * ورنه دلبر
ظاهر است از آفتاب * [illegible] از دیده ها [illegible] * غیر چون از دیده ها بیرون شود
هم درون [illegible] شود [illegible] سر حق [illegible] در اوراق سبق * چند
[illegible] ورق [illegible] از عشق [illegible] گذار [illegible] بیرون کن
[illegible]

گرچه گشته چون سبو در قید تن ٭ قید تن گشته سبو مر بحر را ٭ قید تن کرده سبو مر بحر را ٭ گر ببند از دریا بسازد شیار

گردد مفلس بی مایه ٭ ای دریغا ای دریغا ای دریغ ٭ هست خورشید نهان در زیر میغ ٭ انتهی سرمد

سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند ٭ سوز دل پروانه مگس را ندهند ٭ عمری باید که یار آید بکنار

سرمد این دولت همه کس را ندهند ٭ **رباعی** سرمد غم عشق را بنا دمی ندهی ٭ در دو

اگر شود مرادت حاصل ٭ زنهار ز دست نامرادی ندهی ٭ **رباعی** سرمد غم عشق

زدوست تا جان ندهم ٭ آن دوست که یادگار دلدار است ٭ این

سرها که ز جام عشق مستش کردند ٭ بالا بردند باز پستش کردند ٭ میخواست

و بت پرستش کردند ٭ **رباعی** سرمد در دین عجب شکستی کردی ٭ ایمان به فدای چشم مستی کردی ٭ عمریکه بآیات

و حدیثات گذشت ٭ رفتی و نثار بت پرستی کردی ٭ **مطلب هشتم** در بیان مصطلحات صوفیه

که در کلام نظم و نثر ایشان مستعمل است آنرا بتفصیل بیان می کنیم ٭ مرغان چمن

خوانندترا باصطلاحی ٭ بدانکه اصطلاح آنرا گویند که بزرگان علوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا غیر

در مجلس ایشان باشد نفهمد یا کتاب ایشان ببیند نفهمد پس مصطلحات این طائفه بدو قسم است یکی در اشعار یعنی

غزلیات و مثنویات دوم در کتب نثر و رسیه لهذا شروع از الفاظیکه در نظم است کرده میشود

بدانکه الفاظ مصطلحات مثنوی گلشن راز است **چشم** مراد از آن احاطهٔ حق باشد باعیان که بیماری هجران

و مستی و میلان از دوست **لب** مراد از آن نفس رحمانی باشد که نیستی را بصور هستی مینماید چنان ارواح

گویند **غمزه** جذبه را گویند **بوسه** افاضهٔ وجود را گویند **خواب** و **مستی** هستی مجازی را گویند **زلف** سلسلهٔ

امکان را گویند که اول آن عقل کل و آخر آن انسان است **زلف** انسان کامل **رخ** ذات حق را گویند

خط عالم روح را **رخسار** حقیقت جامعه را که فاتحة الکتاب است **خال** غیب هویت و وحدت و دل انسان کامل را گویند **شراب** ذوقی را گویند

که از خلوت محبوب پیدا شود و هم تجلی ذاتی را **شمع** نور عرفان و هم نور الهی را گویند **شاهد** محبوب حقیقی را گویند که سر جلوه کرده **جام**

جامعیت نفس رحمانی را گویند **خرابات** خلاصی از تعین مقام محو و فنا **شطح** آنچه

شطح آنچه در غلبهٔ احوال واقع میشود در

گویند **بت** انسان کامل را **اسلام مجازی** که

سیمرغ عقل کل را گویند کوه قاف حقیقت انسانی را گویند جابلسان شهریست در عالم مثال مطلق
جابلقا شهر مثال مقید را گویند قد استعداد حضرت است که برزخ وجوب و امکان ست بدانکه این الفاظ در گلشن راز
واقع اند و در اینجا همین معنی مراد دارند گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و آنجا بمعنی دیگر مقصود باشد الفاظ
مصطلحات حافظ شیراز باین معنی که مرقوم میشود باید دانست ساقی مراد از مرشد و محبوب حقیقی
باشد که پرورنده درون عارفان کامل ست شراب مراد از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان فانی ست
پیر مغان و مغبچه مراد از مرشد عالم معانی و روحانی که از صفات ذمیمه و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته و متصف بصفات
حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لاریبی بر دل او وارد گردد میخانه و بتخانه مراد از باطن عارف کامل
و نیز از عالم جبروت تجلیات مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف انوارش تابد کلیسا و کنشت
مراد از عالم تعین و شهود معرفت باشد جام مراد از دل عارف که در مشاهده غیبی بظهور آید عاشق مراد
از مردی که از علائق دنیا گذشته باشد و معشوق حقیقی ناظر و بر رنج و محنت راضی و شاکر باشد محتسب
مراد از متشرع ظاهری آب مراد از فیض که بعارفان فانی میرسد مطرب مراد از سالک روحانی که ترانه
توحید می سراید صبا مراد از غفلت باطنی که با دوام معرفت رو نماید عید مراد از وصال محبوب حقیقی که
نزهت عارفانست بهار مراد از ذوق و شوق سالکان روحانی ست خزان مراد از بوی معرفت که
بعارفان متعدی رو نموده باشد گل مراد از لذت معرفت که باد صبا بحکم الهی عطر بیزی میکند بلبل مراد
از عارف ربانی که مدام بذکر و فکر حق شاغل ست و از نفس اماره فارغ البال صبا مراد از مژده گو و میانجی
که میان عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از جبرئیل علیه السلام رقیب مراد از نفس اماره و حواس خمسه ظاهری
و باطنی وصال مراد از آنکه روح صفت شده در مقامی رسیده باشد که میان او و حق تعالی حجابی نباشد
فراق مراد از محنت که بغایت رسیده باشد و بمراد نرسیده باشد زاهد مراد از محبت و معرفت حق در دل
عارفان که علی الدوام ست کبر و کفر مراد از عالم لاهوت و ملکوت زنار علامت یکرنگی شدن در دین و
یقین وهم مراد از دوئی که بدل عارف حاصل شود مست و شیدا مراد از اهل جذبه و تارک الدنیا
قلاش و رند عبارت از قاطع آلایش دنیا شمع و کرشمه عبارت از پرتو انوار معرفت که در دل سالک
ظهور مینماید معشوق مراد از ذات الهی ست که پرتو بخش معرفت ست زلف عبارت از جذبه الهی ست
روحی عبارت از وجه حق ست رخسار عبارت از وحدانیت ست دهان عبارت از سر الهی

خط عبارت از برزخ کبری ست که در میان صفات واقع شده باشد حال عبارت از صفات و واردات
رب الودود ست زنخدان و غبغب نیز عبارت از لطف ست با قهر آمیز که سالک را از حجاب نورانی
در حجاب ظلمانی اندازد قامت عبارت از جمعیت وجود عارف فانی ست میان عبارت از برزخ صغری
ست چشم و مژگان عبارت از بصیرت ازلی ست غمص عبارت از جذبه باطنی ست عارض
عبارت از سرایت ربی بعین ربی ست شعر از مراد از عالم جبروت و لاهوت ست حافظ تخلص ست
انتهی این مصطلحات حافظ ست که در دیوان وی ازین الفاظ استعاره باین معنی میکنند دیگر از مصطلحات
شیخ فرید الدین عطار و فخر الدین عراقی و مغربی و شاه شرف الدین بو علی قلندر و مولوی روم و غیره
یکجا نوشته میشود عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم لاهوت نیز می نامند معشوق صفات حق را گویند
و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ الکبری و ام الکتاب و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق
اسماء حق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبه آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و منشاء کثرت و عالم ملکوت و عالم
ماسوا و عالم معانی نیز می شمارند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر ست قد
عبارت از امتداد حضرت الهی ست که برزخ وجوب و امکان ست زلف اشارت از تجلی جلالی که در صور جسمانی
و صفا و قهر جا دارد و آن حجاب روی وحدت ست یعنی مشکلات حقائق طریقت که پیچ در پیچ باشد ابرو
کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت ست یعنی اسماء الله و آنرا حاجب ازان گویند و مراد ازان مرتبه
صفات ست که حجاب ذات باشد و اشاره به قاب قوسین نیز توانند شد چشم اشارت بشهود حق مر اعیان را
و آن شهود ست که معبر بصفت بصری میگردد غمزه حجاب سالک ست بر دادیده و تقصیر در اعمال اسرار
جهر الحکم الهی روی عبارت از کشف انوار ایمان و عرفان حجاب از جمال خط اشارت ست بحقیقت محمدی
صلی الله علیه وسلم که شامل اختفا و ظهورات باشد و مراد از عالم ارواح خال کنایت از نقطه وحدت باشد که
مبدء و منتهای کثرت ست لب اشاره است از فیض و بسط نوازش فرمودن عاشق لب بضم عقل منور بود
بنور قدس دهان آن سر خفی را گویند که در ادراک هیچ عارفی نیاید بوسه لذت روح ست با جسم که تن مرکوب
روح آمده است کنایه در یافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند غمزه خوف و رجا را گویند ناز قوت دل
معشوق ست مر عاشق را لطف پرورش دادن معشوق ست مر عاشق را بطریق موافقت محبوبه
تجلی جمال را گویند وصل وحدت حقیقی را گویند که با اسقاط میان ظهور و بطون ست و نیز فنا شدن در مشاهده

که بلدیم خیری ازان روا نمی دارد فراق غیبت را گویند از مقام وحدت و آمدن سالک از وطن اصلی که عالم
بطون باشد بدین عالم فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال و آن مرگ است جلال احتجاب
حق از نظر که بحقیقت چنانچه اوست کسی او را نمی شناسد سوای او و او را کماهی نداند از جلال اهل تصوف
صفت قهاری مراد دارند جمال تجلی حق است بوجه حق برای حق مظهر محبتی که باصل خود بود با وجود آگاهی
از یافت مقصد و مقصود محبت دوستی بعلاقه مراد خود با حق تعالی ذوق مستی شراب عشق است مر عاشق
را که بالکلیه از خود محو گردیده باشد وصل رجوع باصل خود با شعور و آگاهی را گویند نه مثل جمادات و نباتات
رجوع طبعی را که بی اختیار باصل خود مایل است عشرت لذتی که سالک را با حق تعالی با شعور باشد تجلی ظهور و ظهور وجود
که مسمی باسم نور باشد و آن ظهور حق است بصور اسماء اکوان و اکوان صور اسماء الله تعالی اند و آن ظهور نفس الرحمن است
عارف مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الهی را گویند واصل آنکه از خود رسته و محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد صوفی
آن سالک که فنا شده و بجاده شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام گردیده از غیر خدا خود را نگاه دارد قلندر آنکه تجرید و تفرید
بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد ملامتی آنکه در کتم عبادات محفوظ باشد رند آنکه شراب نیستی بیخود شده
بو نقد هستی سالک می ستانند زاهد خشک جاهل بی معنی و ریا کار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت
گویند طالب آنکه فانی در طلب مولی باشد نه با امید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید باطلاق رود
یعنی از ممکن بواجب پرواز و مجذوب آنکه در مقام سکر و فنا باشد چونکه در مقام جمع الجمع و بقا بعد الفنا
نرسیده است انتهی. از انشا عالم مطلع ذات و صفات و اسماء الهی را گویند فقر عبارت از فنای فی الله
است پس فقیر آنست که بهیچ چیز محتاج نباشد ننگ ناموس آوازه نیکنامی خواستن است خرابات
عبارت از مظهر خدائی است که سالک در انجا از تجلی قهاری محو و فانی میگردد و نیز عزلت خانه پیر را گویند
پیر خرابات آن مرشد کامل است که افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات الهی داند مسجد مظهر
تجلی جمالی را گویند و نیز آستانه پیر را خمار مقام تلوین سالک است ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی
وحدت است شراب عشق را گویند شمع پرتو انوار الهی بر دل سالک است که عرفان باشد مستی
عبارت از حیرت در مشاهده جمال معشوق میخانه خانقاه پیر را گویند ترسا مرشد کامل که توجه جمیع
موجودات بالطبع خواه بارادت و اختیار باوست ترسا بچه آن کامل باشد که در ولادت معنوی
بنسبت کامل بکاملی رسید متصف ترسائی [illegible] تجرد و انقطاع بوده باشد [illegible] را گویند که از مرتبه [illegible]

و اسما و افعال و رنگ گذشته باشد و حق را بتعینات و تکثرات می پوشد بت عبارت از مظهر هستی مطلق
که آن حق باشد زنار کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از ذات بسمت
ناقوس عبارت از انتباه ست که سوی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات الهی باشد پیاله کنایت
از چشم ست بلکه هر ذره از ذرات عارف را پیاله شراب معرفت ست حجاب صفات ذمیمه انسانست ساقی
پیر کامل مطرب پیر کامل را گویند نی مولوی جامی فرمود که نی را بواصلان حق که از خود تهی گشته اند
مناسبت تمام ست و میتوان بود که مراد از نی قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسانی کامل که اسم شده
یا همین قلم کتابت و این هر سه نسبت و مرتبه تسلیم پیش نفس نامی و دست کاتب که ید عالم گردد و بدین
تشبیهات خود سوال ها کرده اند و جواب ها نوشته اند و خواجه حسین خوارزمی نی را بالقلم وجه محمدی که واسطه
ظهور سر مکتوم و رابطه تعلیم جمیع علوم ست تفسیر کرده و بعضی نی را کنایت از درویش صاحب حال
میکنند انتهی و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده اند که مراد از نی ذات سرور انبیاست علیه السلام
چنانکه آواز نی در حقیقت آواز نایی ست همچنین جمله افعال و اقوال و حرکات و سکنات آن سرور از حق
بودند نه از خود در شرح شعر بشنو از نی چون حکایت میکند خوب نوشته اند انتهی و در کتاب مقصود الطالبین از
این مصطلحات را بشرح و بسط تمام نوشته است اجمالا چند الفاظ را از آن نقل بر داشته اینجا مینویسیم
ساقی دو قسم ست یکی بواسطه و یکی بی واسطه بی واسطه ذات حق باشد چنانچه در وسقیهم ربهم شرابا طهورا اند کویست
دوم بواسطه انبیا و اولیا و ملائکه و غیره باشد و مراد از شراب محبت ست و طهور اصرف بی شرکت غیر
پس مراد از شراب طهور فیض الهی ست که بر دلهای صدیقان وارد ست و ساقی بواسطه شیخ هادی ست
که فیض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت بدل مریدان بواسطه وی میرسد خراباتی و خرابات بدانکه خرابات
عبارت از خرابی اوصاف نفسانی و عادات حیوانی خرابات ناموس و ننگ ست دیر و کلیسیا عبارت
از عالم اطلاق که عالم روحانی ست زنار و ناقوس تا هم و ناموس زنار دو نوع ست زنار مذموم
و زنار محمود پس محمود در عبادت و عبودیت ست و مذموم در تعلق بدنیا و نفس ست و ناقوس عبارت
از انتباه است که کسی را به توبه و انابت خوانده اند و ناموس عبارت از شهرت و جاه و حرص تمنا
و غیره است قلندری همان صفات ست عبارت از تجرید و تفرید از دوری باشد
نیاز مندان و حالت روحانی را خوانند بت غیر حق را گویند و بتانه هم اورا گویند زلف عبارت از ظلمت کفر

عبارت از کشف انوار ایمان ست **نماز و روزه** عبارت از توجه **عارض و جمال و روی وخد** عبارت از کشف انوار ایمان ست
باطن الی الله ست و اعراض از ماسوی **محراب و قبله** مراد از سر مطلوب و مقصود ست که دل بدان متوجه
باشد. انتهی از مقصود الطالبین **لسان الحق** انسان کامل را گویند که متحقق بود بمظهریت اسم متکلم **لطیفه**
انسانیه دل را گویند و در حقیقت منزل روح ست **هوا** میل نفس ست بسوی اسفل **ایضا بیان اصطلاحات**
صوفیه که در **تحقیقات حضرت خواجه محمد پارسا** ست اینست که آنچه در بعضی اصطلاح صوفیه
آمده است که **بتخانه و میکده و شرابخانه** مراد ازینها باطن عارف کامل باشد که دران باطن ذوق
و شوق و معارف الهی بسیار باشد و **ترسا** مرد روحانی را گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره وی مبتدل
شده باشد و بصفات حمیده موصوف گردیده **ترسابچه** وارد غیبی را گویند که بر دل سالک فرود آید
بت تجلی شاهد غیبی را گویند که بر صفتی باو را صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود **دیر و خرابات عالم**
معنی باطن عارف کامل را گویند **گبر و کافربچه** یکرنگی در عالم وحدت باشد که تمام روی از ماسوی برگرفته باشد
و در سواد نیستی جا گرفته **می** ذوقی بود که از دل سالک بر آید و او را خوشوقت گرداند **ساغر و بتخانه** خبر را
گویند که در وی مشاهده انوار غیبی کنند و ادراک معانی **زنار** یکرنگی و یکجهتی سالک باشد در راه دین
و متابعت راه یقین **یار و دلدار** عالم شهود را گویند **محبوب و صنم** حقیقت روحیه را گویند در ظهور تجلی
صورت صفاتی **غمزه و بوسه** فیض و جذبهٔ باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود **چشم و ابرو و**
جمال الهام غیبی باشد که بر دل سالک وارد شود **قلاش و قلندر** اهل ترک و تجرید را گویند که از مقام
لذت نفسانی گذشته باشند **مست و شیدا** اهل جذبه و شوق را گویند **خمار و باده فروش**
پیران مرشد را گویند **ساقی و مطرب** فیض رسانندگان و ترغیب کنندگان را گویند که بکشف
رموز و بیان حقائق دلهای عارفان را معمور دارند **پیر مغان و پیر خرابات** کاملان مکمل را
گویند مثلا اگر گویند **ه** هر کو بخرابات نشد بدین ست ❊ زیرا که خرابات اصول دین ست چه مراد
ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشعه نور ذات
که اصول دین را برای این آبادانی ست که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در گوهر
آدمی نهان کرده اند برین خراباتی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت خودبینا شود و شرح آن دراز است
و الا تو بر فهم نباشد و گردهی که استعداد نداشته و حدیث زلف و خال و صنم شنوند بر ایشان انکار کنند از

احوال ایشان بخبر شوند و بدانند که عالم معانی لطیف است و وجود روحانی مادام که از صورت مجرد باشد
بادراک بصری راه بآن نتوان برد پس بسبب اقتضای مقام هر معنی را صورت خاص باید که بدو قائم باشد
و مفهوم شود و صورت مثال غیبیه در عالم کونی ازین قبیل و آن پس از جهت عارفان هر معنی را بصورتی
باز نموده اند مراد از هر صورتی معنی خاص خواسته اند برین طریق مثلاً **محبوب** گویند مراد حضرت حق باشد
و محبتیاکه استغنی دارند او را از دوستی مطلق با قیدی **طلب جستن** حق را گویند عام تر از آنکه دوست
دارند بیشتر از راه محبت و عبودیت **عاشق** شیفته جمال و جلال الهی را گویند بعد از طلب و حیا **معشوق**
حق را گویند بعد از طلب او سبحانه بحق تمام از آن روی که مستحق دوستی وی است و پس **حسن** جمعیت کمالات را
گویند در یک ذات و آن جز حق را نباشد **جمال** اظهار کمال معشوق است جهت ترغیب و طلب عاشق **جلال**
اظهار کمال استغنای معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او **لقا**
ظهور معشوق است چنانکه عاشق را الیقین حاصل شود که او دوست **شکل وجود** هستی حق را گویند **لطف**
تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسا تا قوت تاب آن جمال او را بکمال حاصل آید **ملاحت**
بی نهایتی کمال الهی را گویند که هیچکس بآن نرسد **حلاوت** ظهور انوار را گویند که از راه مشاهده حاصل آید مجرد از باده
شوخی کثرت التفات را گویند باظهار صور افعال **تشنگی** لوامع و طوالع انوار است در باده **شمائل** امتزاج
جمالیات و جلالیات را گویند **شیوه** ترک جاذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود **مکر** غرور دادن معشوق را
گویند مر عاشق را گاه بطریق لطف و گاه بطریق قهر تا بی بضاعتی عاشق مر او را ظاهر شود تا یقین گردد
مر او را که حق را هیچ نتوان شناخت و یافت و او را سبحانه هم باو نتوان دید **فریب** استدراج الهی را گویند
وفا عنایت ازلی را گویند که بواسطه عمل خیزد **جفا** پوشانیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که
او را بر آنها تربیت کرده اند **جور** باز داشتن سالک بود از سیر در عروج **قوت** غذای عاشق بود از دریافت
جمال قدم که ادراک هیچکس بر آن محیط نشود **خشم** ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین **کینه** صفات قهریه را گویند
جنگ امتحان الهی را گویند **صلح** قبول اعمال و عبادات را گویند **پرده** موانعی را گویند که میان عاشق
و معشوق بود از لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق **حجاب** موانعی را گویند که عاشق را
از معشوق باز دارد بنوعی از معامله عاشق **نقاب** موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم
ارادت معشوق که عاشق را بنور استعداد تجلی دست نداده **سلطانی** جریان اعمال و احوال را گویند بر عاشق

چنانکه علم و ارادت الهی ابد امیری ارادت خود را جاری کردن بود بر سالک توانائی صفت فاعلی مختاری
توانگری جمیع صفات کمالی بود با وجود قدرت بر اظهار صفتی تواری احاطت و استیلای الهی را گویند
تاختن اتیان اوامر الهی را گویند ستر کتمان جذبهٔ الهی را گویند که سالک مجاهده و رنج بسیاری کشد و گشاد
نمی یابد تاگاه جذبهٔ الهی در رسیده او را از مقصود رساند تجلی [illegible] جذبهٔ الهی را گویند که بی واسطه بدل رساند که سلوک
و اعمال مقدم باشد و سالک متصور آن بود اگرچه اوامر و اعمال بر او جاری باشد تاراج سلب اختیار سالک
را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی تعلق حقیقهٔ ربوبیت بود که با همه مخلوقات پیوسته است
چون تعلق خالقیت مخلوقیت بیگانگی استغنای عالم الوهیت را گویند به هیچ چیز و هیچ وجه مفتقر نیست با هیچ چیز
مشابهت و مماثلت ندارد یار صفت نصرت الهی را گویند که ضروری کافهٔ موجودات است و هیچ اسم موافق تر
ازین اسم نیست مر سالک را غمگسار اثر صفت تعالی را گویند که عموم و شمول دارد و نسبت همه موجودات مهربان
صفت ربوبیت را گویند [illegible] رحمت باطنی را گویند دلگشا صفت فتاحی را گویند جانان صفت
قیومی را گویند که قیام جمله موجودات با وست که اگر آن رقیقه پیوسته موجودات نباشد هیچ چیز در وجود و بقا نپاید
جاودان صفت بقا را گویند که او را آن صفت باقی ابدی گردد که فنا را بدو راه نبود دوستی سبق
محبت الهی را گویند بر محبت سالک قبل استیلا و استمرار الهی را گویند قامت سزای پرستش را گویند
که هیچکس را بجز از خدای سبحانه آن سزاواری نیست زلف تجلی هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست
موی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه همه کس را معرفت وجود و علم حاصل است گیسو طریق طلب را
گویند بعالم هویت که [illegible] از دست [illegible] زلف اسرار الهی را گویند پیچ زلف اشکال الهی را گویند
که کسی را بوی راه نبود چشم صفت بصری الهی را گویند دیده و اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالکان
خبر و [illegible] چشم صفت ستر الهی را گویند بر تقصیری که از سالک در وجود آید چشم بیمار ستر کردن الهی است
از سالک لیکن [illegible] آن احوال نزد اهل کمال ظاهر است [illegible] انس بود با حق سبحانه تعالی و سرور دل را
[illegible] سرور [illegible] سبحانه تعالی [illegible] عیش ممزوج را گویند که مقارن عبودیت بود
شراب [illegible] صرف را گویند [illegible] شراب خانه عالم ملکوت را گویند میخانه عالم لاهوت را
گویند [illegible] مقام مناجات را گویند خمخانه عالم حجابات را گویند [illegible] ساقی [illegible]
[illegible] را گویند که از دیدن آن سالک را [illegible] وقت را گویند [illegible] احوال را گویند [illegible]

بمقام را گویند چهره موقف را گویند چهره صدر مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود
مست خراب استغراق عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم بشریت بود شمع نور الهی
را گویند شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب پرورش دل را گویند در تجلیات صوریه
روز تابع انوار را گویند شب عالم غیبی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خطیست میان
عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر بقای سالک را گویند در عین استهلاک بوجود حق شب یلدا
نهایت انوار را گویند که سواد اعظم ست عیسی مقام جمع را گویند نور مقام تفرقه را گویند کفر ظلمت عالم
تفرقه را گویند خمه(?) ترسایی دقایق حقایق را گویند دیر عالم انسانی را گویند کلیسا عالم حیوانی را گویند
چلیپا عالم طبعی را گویند ناقوس یاد کرد بمقام تفرقه را گویند بت مقصود و مطلوب را گویند بت(?)
گشتن از چیز ناقص و نازل را گویند و ردی آوردن بچیزی کامل عالی ایمان مقدار دانش را گویند تحقیق
حق سبحانه و تعالی اسلام متابعت را گویند بنبیا علیهم السلام دین اعتقادی را گویند که از عالم
تفرقه سیر کرده بود را گویند ترک ایثار را گویند کعبه مقام وصلت را گویند حج سلوک الی الله را گویند
بیابان وقایع طریق را گویند طامات معارفی را گویند که در آوان سلوک بر زبان سالک گذر کند
ابر حجابی را گویند که مانع سبب وصول باشد باران نزول رحمت را گویند نسیم باد آورد عنایت را
گویند بوی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت در مقام جمع ادل(?) الکون در حالت تفرقه اغنا(?) مطرب
آگاه کننده از عالم ربانی نای پیغام محبوب را گویند دف طلب معشوق را گویند شراب شعر آیین محبوب
و محبت را گویند سماع مجلس انس را گویند چشم تنگ سیر مراتب عالیه بود که اهل کمال آن را پنهان دارند
و غیر خدای را سبحانه بران اطلاع نباشد روی مراد تجلیات را گویند از معانی نوری و صوری
و تجلی بر وقت منتهی گردد و هو البقاء مع الله سبحانه با صوری(?) تجلیات صوری را گویند که سالک را
بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود رخ تجلیاتی را گویند که در ماده بود چهره گلگون تجلیات را گویند
که در غیر ماده بود در خواب یا در حالت بیخودی خال سیاه عالم ستر(?) را گویند خط سیاه عالم غیب را
گویند خط سبز عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل بیلون(?) کلام معشوق را گویند
لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه پاک حاصل ست و اولیا را بتصفیه باطن حاصل
لب شیرین کلام بیواسطه را گویند دهان که جای صفت متکلمی را گویند سخن اشارت اتیانی(?)

گویند قبالۂ غیب سخن شیرین اشارت الٰہی را گویند یا بانبیا بواسطۂ وحی و اولیا بواسطۂ الہام شیخ
مشاہدہ را گویند کہ از مطالعۂ جمال خیزد بناگوش دقیقۂ محبوب را گویند دست صفت قدرت را گویند
بازو صفت مشیت را گویند ساعد صفت قوت را گویند انگشت صفت احاطت را گویند سلام
درود و محمدت را گویند پیام اوامر و نواہی را گویند وصال مقام وحدت را گویند فراق غیبت را
گویند از مقام وحدت ہجران التفات بغیر را گویند کلبۂ احزان ہجران محبوب را گویند غمکدہ
مقام مستوران را گویند محنت رنج معشوق را گویند کہ از عاشق در راہ عشق بیند میدان مقام
سہو و ر را گویند چوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق را گویند نالہ مناجات عاشق را گویند معشوق
زندگی قبول اقبال محبوبی را گویند بیہوشی مقام طمس را گویند کہ محو صفات ست دیوانگی مغلوبی
عاشق را گویند بیعارگی مقام تکلیف را گویند آزادی مقام محو ذات عاشق را گویند درباب
تقلید ذات فقیری عدم اختیار را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند شقاوت راندن
ازلی را گویند سردی کی شعور معارف ذات و اسماء و صفات و افعال بود پاکبازی وجہ خاص را
گویند حضور مقام وحدت را گویند گرمی حرارت محبت را گویند سردی نفس فارغ را گویند
خواب فنای اختیاری را گویند در افعال بشریت بیداری عالم صحو را گویند جہت عبودیت
مخالفت شہوات و آرزوہای نفس را گویند زرہ ریاضت و مجاہدہ را گویند سیم تصفیۂ ظاہر و باطن را
گویند گوہر معانی صفات و اسمای الٰہی را گویند پس عارف زیرک را این جملہ کفایت بود کہ در ہر عبارتی
لوازم معانی را چگونہ رعایت باید کرد انتہی از کتاب تحقیقات خواجہ محمد پارسا قدس سرہ ہر چند این
الفاظ سابق ہم نوشتہ ام لیکن اینجا بہ تفصیل تمام ست گو مکرر الفاظ و معانی شدہ باشد تا تلخ نباشد
کہ قند مکرر باید دانست **دربیان قاب قوسین او ادنی** بدانکہ قاب قوسین بلغت
قبضۂ کمان را گویند کہ میان دو قوس ست و در اصطلاح صوفیہ عبارت قاب قوسین ایمائی ست باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الٰہی کہ مسمی دائرۂ وجود ست تقابل چنانچہ ابداع و اعادت و نزول و عروج
و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد ست بحق با بقای تمیز و اثنینیت اعتباریہ او ادنی اشارت ارتفاع
تمیز اثنینیت اعتباریہ چرا کہ وحدت حقیقی را دو نسبت ست یکی انتفای تعدد دوم اثبات تعدد باعتبار
انتفای تعدد وحدت را او ادنی خوانند و بہ نسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند **بیان معنی وجود**

وشهود و نور بدانکه ذات صرف که لا تعین ست خود را بجمیع اسماء و صفات مجملاً یافت وجود عبارت
ازین نسبت ست و صفات خود بخود معلوم کرد علم عبارت ازین ست و جمال خود بواسطه خود دید نور ازین را
گویند چون خود بخود معلوم و مشهود گشت شهود عبارت ازین ست یا بر خود تجلی کردن اشارت بنور ست
و خود را یافتن عبارت بوجود و حضور با خودی خود بودن شهود و این همه را معلوم کردن علم ست این چهار مرتبه
صلاحیت ذات اند **در بیان حقیقت روح** بدانکه روح اعظم که در حقیقت روح انسانی ست
مظهر ذات الهی ست بحیثیت ربوبیت ولهذا محققان گفته اند لا یمکن ان یحوم حولها حائم ولا ان
یروم وصلها رائم الدائر حول حماها بحار والطالب نور جمالها یتقید بالاستتار لا یعلم کنهها الا الله و
آنرا در عالم کبیر مظاهر و اسماء ست چون عقل و قلم و نور و نفس کلی و لوح محفوظ و غیره همچنین در عالم صغیر
انسانی نیز او را اسامی ست چون سر و خفی و روح و قلب و کلمه و روع و فواد و صدر و عقل و نفس چنانچه
حق تعالی فرمود فانه یعلم السر واخفی وقل الروح من امر ربی وان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
او القی السمع وهو شهید وکلمة من الله وما کذب الفواد ما رای والم نشرح لک صدرک ونفس وما سواها
و در حدیث صحیح ست ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله
واجملوا فی الطلب اما سر ازان گویند که انوار آن خبر ارباب قلوب و راسخون فی العلم با الله دیگری را مدرکه
نیست و خفی ازانکه حقیقت او بر عارفان و غیرهم مخفی گشت و روح ازانکه رب بدن و مصدر حیات حسی است
و قابض بر قوای نفسانیه است و قلب ازان گویند که منقلب میگردد میان وجهیکه بحق ست و وجهیکه
بنفس حیوانیه از وجه حق استفاضه انوار کند و بر نفس حیوانیه منقبض گردد و کلمه ازانست که ظهور وی از نفس
رحمانی مثل ظهور کلمه است در نفس انسانی و فواد ازانست که متصل بدنست و تصور انوار بر انست و روع
باعتبار خوف و فزع او از قهر مبدع قهار و عقل باعتبار تعقل ذات خود و موجد خود و نفس باعتبار تدبیر
بدن و تعلق آن و این نفس را بسبب ظهور افعال نباتیه نفس نباتیه گویند و بظهور افعال حیوانیه نفس
حیوانیه بعده باعتبار غلبه قوای حیوانیه بر روحانیه اماره و باعتبار ی لوامه که لائم بر افعال خود گردد و چون
نور قلبیه غالب شد بر قوای حیوانیه و اطمینان یافت مطمئنه چون نور و اشراق او قوت گرفت و مرات تجلیات
الهی گشت قلب نامند و هو الجمیع بین البحرین پس معلوم و محقق شد که یک حقیقت ست که باعتبار تجلیات
اسامی مختلف یافت و اکثر محققین فرموده اند که قلب ...

روح و نفس حکما آنرا نفس ناطقه گویند و روح باطن قلب است و نفس حیوانی مرکب است پس روح
در مرتبه اول است و قلب در مرتبه ثانی و نفس در مرتبه ثالث و روح ظل مرتبه واحدیت و روح از حیثیت
جوهریت و تجرد مغایر بدنست و قائم بذات خود و محتاج بدنست در وقت قوام خویش و از آن جهت که بدن
صورت اوست و مظهر کمالات و قوای او محتاج بدن است و جدا نیست از بدن و ساری است در وی حلول
و اتحاد و هر که کیفیت ظهور حق در اشیا معلوم کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح حضرت
جنید فرمود الروح شیء استاثره الله لنفسه و لم یطلع علیه احد من خلقه و لا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود
و ابو عبد الله نساج گفت الروح جسم لطیف قائم فی کثیف و جمهور برانند الروح معنی یحیی به الجسد و بعضی
گویند الروح نسیم لطیف طیب یکون به الحیات و النفس ریح حارة به الحرکات و الشهوات و اللذات و از
ابوبکر تحلیلی پرسیدند گفت الروح لم یدخل تحت ذل کن معنی نزدیکی وی آن بود که روح داخل تحت امر کن
نیست و نیست آن مگر احیای حی و احیا صفت محی است چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق است لهذا امر
به قل الروح من امر ربی شده و بعضی گویند که امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست و صحیح نیست که الروح
بعضی فی الجسد و مخلوق کالجسد و فرید آنکه در اصطلاح این طائفه علیه عالم ارواح مخلوق است بی ماده و مدت
و عالم اجسام مخلوق است با ماده و مدت پس معنی قول قل الروح من امر ربی اینست که روح از عالم امر است که
موجود شده است از امر حق بی ماده و مدت و در رساله مرآت الروح آورده که آدمی را سه روح است یکی
نباتی که موجب نمو اوست دوم حیوانی که سبب احساس و حرکت است و درین دو روح با نبات و حیوان یک شریکست
اما روح ثالث که نفس ناطقه است این روح اضافی که حق سبحانه تعالی بخود اضافت کرده فرمود و نفخت
فیه من روحی و درین روح با او شریک نیست و علو درجه آدمی بدین است و عجائب و غرائب ازین روح است
و روح حیوانی و نباتی را که از جسم متولد شده اند بعد از فساد جان وجودی نیست و روح ثالث و اضافی تا که
بدن عنصری فاسد نشود تدبیر بدن و تصرف آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدی است و علاقه او بجسم
بیایی نسبت دخول و خروج و اتصال و انفصال نیست چنانچه معیت حق با اشیا لهذا نبی ما صلی الله علیه وسلم
فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه از این نفس روح مراد است و شیخ اکبر فرمود که اهل تحقیق در بیان کیفیت
روح دو فرقه اند یکی برانست که روح در اصل یکی است که آنرا روح کل گویند و این روح صادر اول است از
ذات واجب بطریق ابداع بنا بر اختلاف اعتبارات اسامی مختلفه دارد گاهی حقیقت محمدی گویند

دگاہی عقل کل وقلم وغیر ان وصدور ارواح از ان ہمچنین ست کہ ہرگاہ جسم انسانی تسویہ یافت پرتوی
از ان برین جسم پیدا میشود چنانچہ جسم صیقلے مقابلۂ آفتاب روشن گردد باز در وقت موت باصل خود
راجع میشود کہ روح کل ست واین ارواح جزئی بعد از انتقال ابدان باصل خود راجع میشوند و اصلا
امتیاز باقی نمیماند چنانچہ آب نہر باعتبار ظروف متعدد و شعاع آفتاب باعتبار اماکن واین تجزی
وتبعیض اعتباری ست والا روح کل جوہر بسیط ست تجزی وتبعیض را دران راہ نیست وگروہ دیگر گویند
کہ ابدان منحصر در اجسام عنصریہ نیافتیم بلکہ این روح را دو بدن ست عنصری ومثالی اگرچہ عنصرے
فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود وتا درین نشاء ست باین تعلق دارد بعد از فساد این بدن ببدن
مثالے متعلق مے شود الا ماشاء اللہ این معنے بذوق ہمہ را معلوم ست چنانچہ در خواب
کہ بدن عنصرے معطل مے شود بآن بدن دیگر خود درین وقت تدبیر ہر دو بدن نمے کند واگر
تدبیر بدن عنصرے ترک کند بدن فاسد شود موت عبارت ازین ست وکمل اولیا وحکما را
حالتین ست کہ انشراح وانخلاع گویند کہ ارواح انسانی تا دہ روز بلکہ زیادہ ترک
تدبیر بدن کردہ در عالم مثال سیر مے کند این را موت اختیارے گویند و
بریاضت حاصل میشود وبرین طائفہ موت آسان میشود وموتوا قبل ان تموتوا متوجہ این معنی
ست وجمعے از ناقصان برانند کہ آدمی مثل حیوانات روح حیوانی دارد بعد فساد ترکیب فاسد شود
بواسطۂ قصور علم خود را در جسم عنصری منحصر دانند اولئک کالانعام بل ہم اضل سعادتمندانی کہ خود را
شناختہ اند ودانستہ اند کہ خرابی بدن موجب ظہور کمالات روحست لاجرم در ریاضت کوشیدہ اند وجاہلان
ہمہ قاصرہ خود را در پرورش بدن فانی دراز کردہ اند ہیہات ہیہات دیگر بواسطہ ترکیب روح با بدن بعضی امور کہ
روح را قبل از ان نبود حاصل شدہ نفس وقلب وسر وروح وخفی ولطیفہ خفیہ وہر کدام را آثار علیحدہ است
واکابر اولیا سلوک طریق را بسیر اطوار سبعہ تعبیر کردہ اند یعنے اول طہارت بدن باید کہ ظاہر شریعت
بدان ناطق ست وبعدہ تزکیۂ نفس بمخالفت ہوا ہای او وبعدہ تصفیۂ دل از اخلاق ذمیمہ چون حسد وحقد
وحرص مال وجاہ وغیرہ بعد تخلیۂ سر از یاد غیر حق وتجلیۂ روح یعنے مشاہدہ حق بعدہ از معیت آگاہ میشود
در لطیفہ خفیہ حقیقت یعنی اینما تولوا فثم وجہ اللہ منکشف میشود وسالک منتہی میشود واین لطیفہ را با ذات این
نسبت ست کہ شعاع را با آفتاب سیر الی اللہ تا اینجاست و ... قدر انتہا مت

بیان مراتب الهیه وکونیه و تحقیق عالم مثال و احوال قطب و افراد و غیره بدانکه
تعین اول که آنرا وحدت گویند مجمل ست این را تفصیل نسبتی ست که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت
نسبتی باسما الهی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال ست که عین هباست و این جمع را نیز تفصیل
ست که عبارتست از عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و جمیع صور مثالی و این را نیز اجمال ست
که آنرا سبع سموات و عنصر اعظم و ارکان اربعه گویند و این را نیز تفصیل ست که آنرا موالید ثلثه گویند و این
تفصیل را جمعیت حقیقی و اجمال عیانی ست که صورت آدم ست علیه السلام پوشیده نیست که ذات من حیث هی
بحیثیتی مفهوم بشی نیست اما بهر تعین با سمی مسمی گشته اگر بشرط لاشی اخذ کنند مرتبه احدیت گویند و اگر بشرط شی
اخذ کنند مرتبه واحدیت گویند و اگر لابشرط اخذ کنند هویت مطلقه و وحدت گویند که ساری در همه موجودات ست
و اگر بشرط ثبوت علمی در وی اخذ کنند مرتبه اسم الباطن مطلق ست که رب اعیان ثابته است و اگر بشرط
کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن ست که رب عقل اول ست و این را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی
گویند و اگر بشرط تفصیل اشیا اخذ کنند مرتبه اسم الرحیم ست که رب نفس کلیه است و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب
مبین نیز گویند و اگر بشرط منفصله جزویه متغیره اخذ کنند مرتبه اسم الماحی و المحیی و الممیت ست که رب نفس
منطبعه و لوح محو و اثبات ست و اگر اخذ کنند بشرط آنکه قابل صور نوعیه روحانیه جسمانیه باشد مرتبه اسم
القابل ست که رب هیولی کلیه که کتاب مسطور و رق منشور نیز گویند و اگر بشرط روحانیت مجرد اخذ کنند مرتبه
اسم المدبر ست که رب عقول و نفوس ناطقه است که حکما این را عقول مجرده گویند و اهل الله روح گویند
اگر کلیات در وی منفصل باشد اهل دلان این روح را اول خوانند و اگر اخذ کنند بشرط صورت جسمیه عنصریه
مرتبه اسم المصور ست که رب جهان مطلق و مقید ست و اگر بشرط صور جسمیه اشهادیه اخذ کنند مرتبه اسم
الظاهر ست که رب عالم ملک ست انتهی از مجمع الفوائد **در بیان لوح و قلم** که از حضرت شیخ محی الدین
عربی در رساله یواقیت و الجواهر آورده اند اینست که در باب سیصد و شانزدهم وی گفته است که سوای
قلم اعلی و لوح محفوظ سیصد و شصت قلم و همین قدر الواح دیگر اند که کم اند از رتبه قلم و لوح اول از آنکه
هرچه در لوح اول که محفوظ ست نوشته است تغییر و تبدیل ندارد و درین الواح محو و اثبات میشود و از آن
اقلام و الواح بنی آدم را فیض میرسد پس خاطری می آید مثلاً که فلان کار کند اراده آن کار قدری مانده
باز محو شد و خاطر دیگر آید همچنین پس اگر در اراده حق باشد که انکار ثبات گیرد آن خاطر محو نمیشود

فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی یا از قسم فرائض که حق تعالی آن عبادات و اعمال بندگان
خود را ایجاب فرموده و اینها من حیث الامتثال والابتغاء ارتکاب والتزام آن نموده اند و چون در بینها
ایجاب وارتکاب وجود انسان در میان هست نتیجه آن البته فنای ذات بنده و استهلاک جهت خلقیت
در جهت حقیت ست واین را قرب فرائض نامند درین قرب حق تعالی فاعل و مدرک ست بنده با قوای
و اعضا و جوارح بمنزله آله و واسطه و قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت باین مرتبه است
کذا ذکر الجامی **بیان چهار موت اصطلاحی** در نفحات ست که حاتم اصم فرموده هر که درین طریق
درآید باید که چهار موت بر خود گیرد موت ابیض که آن گرسنگی ست و موت اسود که آن صبر کردن ست
بر اذای مردم و موت احمر که مخالفت نفس ست و موت اخضر که آن پاره‌ها برهم دوختن ست برای
پوشش پس ملا عبد الغفور درین مقام حاشیه نوشته است که تعبیر از ترک مرادات نفس موت کنند و موت را
چهار قسم ساخته اند ابیض و اسود و احمر و اخضر بدانکه گرسنگی را موت ابیض گویند بنا بر اینکه از لوازم آن است
بیاض و نورانیت قوت مدرکه و سرعت ادراک و صبر بر ایذای خلق را موت اسود کنند بنا بر آنکه از لوازم
وی ست غم ولازم غم ست ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد ست بحسب تناسب و بعضی وی را اسود گویند
بنا بر اینکه صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد والتذاذ و عدم تألم وی
بنا بر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را از محبوب و فاعل حقیقی مستند میدارد پس درین مقام
افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص و سائر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه
اندیشه وی از غیر حق سبحانه فانی و معدوم ست و فنا و عدم ظلمت ست و ظلمت سواد چنانچه گذشت و
مخالفت نفس بمنزله کشتن وی ست و کشتن را لازم ست حمره خون و پوشیدن مرقعات را موت
اخضر گویند بنا بر آنکه مرقع بواسطه اشتمال بر رقاع بر زمینی ماند که در وی نباتات و شگوفه‌ها بود و برین تقدیر
تسمیه وی با خضر باعتبار خضرة حسی بود و بعضی گویند که وی را اخضر برای آن گویند که صاحب مرقع عیش و
زندگانی وی بسیری و خوشحالی ست از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر نضارت و تازگی حال وی که از
جمال محبوب حقیقی وی را حاصل شده است و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیه وی
باخضر باعتبار خضرة مجازی و معنوی بود انتهی **دیگر در بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم
اجسام یعنی مراتب تنزلات و بیان سیر الی الله** که اکابر اولیا آنرا باطوار سبعه

تعبیر غی کنند بدان که روزی حضرت شاه باسط علی قلندر الهآبادی قدس سره از مولوی عبدالقادر
ستهوکهرپوری که از علمای فحول و خلفای آن حضرت بودند ارشاد فرمودند که در تحقیق عالم مثال و ارواح
و اجسام و مراتب تنزلات در بیان سیر الی الله چیزی تحریر کن اوشان فوراً قلم بر داشتند و آنچه حاضر وقت
بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط خاص آن حضرت دیده نقل بر داشته است اینجا مناسب ست
که بقلم آرم و آن اینست **بیان عالم مثال** بدان که عالم مثال عالمی ست مابین عالم اجسام و عالم
ارواح فوق از اول در سعت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس ست از تحدد و تقدد یعنی
نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم مثال ماده ندارد اما مقدار میدارد
و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کردند و نشناخته اند و حکمای اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان
قائل اند و عقل صحیح بدان حاکم ست چون قادر مطلق عالمی آفرید که از ماده و مقدار منزه است و عالمی
دیگر که بهر دو موصوف سعت قدرت چنان میخواهد که عالمی مابین هر دو می باشد که ماده ندارد و مقدار دارد
اما آنچه مقدار ندارد و ماده دارد متصور نیست که موجود بالتقدیر نباشد و نزد محققان بیشتر احکام آخرت که شرع مطهر بدان ناطق ست
بهمان عالم تعلق دارد انشاء الله تعالی و عالم مثال را عالم خیال میگویند خیال دو معنی دارد یکی معنی خاص آنکه ماده ندارد و مقدار
دارد دوم معنی عام آنکه اطلاق خیال بر چیزی مع جسم ست خواه ماده و مقدار دارد و خواه ندارد در اینجا لفظ خیال بمعنی خاص اطلاق
یافته ست الا خیال بمعنی عام شامل کل عوالم ست العالم کله خیال در این بدان ماند که علمای نحو جمیع کلمات مستقله
الدلالة غیر مقرونة الازمنه را اسم گویند بعموم و بعد از آن بخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات مبهم
یا صفتی معین ندارد چون حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چرا که دلالت بر ذات
مبهم یا صفتی معین دارد پس معلوم شد که عالم مثال را خیال بمعنی مخصوص گویند صوفیه کرام فرمایند
که العالم کله خیال پس برین تقدیر هر چه ماسوی الله باشد که آنرا عالم گویند همه خیال باشد آن معنی
عام ست و دیگر خیال بخصوص بر عالمی اطلاق نمایند که مابین عالم ارواح و عالم اجسام ست و خیال
بدین معنی خاص باشد و بمعنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل
آنچه بقای آن باین نشاء عنصریه تعلق دارد و بدان موقوف ست و خیال منفصل آنچه بر بقای این قوای
موقوف نیست و بعضی تفصیل متصل و منفصل بر وجهی دیگر نمایند اما این واضح تر ست و باز گویند مثال مطلق
و مثال مقید و این را نیز بر وجه منفصل و متصل تقسیم نمایند پس هر دو تقسیم یکی باشد تا گویم صور مثالیه که بدو عالم

و غیر آن پیش از نشاء عنصریه مطلق باشد و بعد از نشاء عنصریه مقید باشد بحسب اعمال و اخلاق و
اخلاق مطلق در مثال متصور نیست انسبت ما حضر وقت که باستعجال تمام نوشته میشد و چون بمراجعت
بکتب قوم دست دهد زیاده ازین معلوم خواهد شد **خیال متصل** آنچه به بقای نشاء عنصریه تعلق دارد
مثل صور مثالیه و آنچه در بیداری بحضور مرئیات و مسموعات ملاحظه نمایند و این مثال متصل گاهی مقدم
باشد بر وجود خارجی چنانکه نقشهٔ خاتم که زرگر پیش از صوغ ملاحظه نماید و بعد از آن بر طبق آن بسازد
و گاه متأخر چنانچه کسی خاتم را دید و صورت آنرا ملاحظه کرده در خود گرفت **خیال منفصل** آنچه بقای
این قوای موقوف نیست یعنی بر بقای قوای نشاء عنصریه تعلق ندارد چنانکه نعیم و راحت قبر یا رنج و
عذاب قبر بعد از انفساخ بدن عنصری چنانچه در شرع مقدس وارد است مولوی معنوی فرماید ~ آن تویی
که بی بدن داری بدن * پس مترس از جسم جان بیرون شدن * یعنی غیر ازین بدن عنصری ترا ابدان
مثالیه اند که هر چه ببدن عنصری ترا حاصل شود از آن نیز حاصل شود بلکه بوجهی خوبتر و روشن تر و آدمی
مادام که درین نشاء عنصری محبوس است از آن غافل است یا منکر است و چون از آن جدا شود و این را دانسته
که بنسبت آن هیچ است و آنچه ملا عبد الغفور نقل کرده در لمعهٔ نهم که خیال نفوس جزئیه انسانی را مثال متصل
گویند که چه متصل است بنشاء انسانی و خیال نفس کل را که از برای انسان ثابت کرده اند مثال منفصل گویند
چه منفصل است از نشاء انسانی انتهی کلامه این تفسیر قریب به تفسیریست که گفته ام و بیان واضح آنکه افراد
انسانی زید و عمر و بکر و غیر ایشان برای هر یکی نفسی واحده مخصوصه متعینه است آنرا نفوس جزئیه گویند
و صور علمیه جزئیه که در آن حاصل است آنرا خیال متصل و مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیه با بدان
عنصریه و این نفوس جزئیه را نفس کل بمنزلهٔ دریای برای انهار و بمنزلهٔ آفتاب برای ذرات مقرر است چنانکه
ارواح را روح کل و عقول را عقل کل و اجسام را جسم کل بهمین وجه نزد صوفیه کرام معلوم است پس صور علمیه
که در آن حاصل است آنرا خیال منفصل و مثال منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدان عنصریه هذا والله اعلم
بالصواب **در بیان عالم ارواح** بدانکه روح نزد اطبا عبارت از بخار خون لطیف است و معدن
آن سه موضع از بدن است اول کبد و نام او آنجا روح طبیعی باشد دوم دل و نام او آنجا روح حیوانی باشد
سوم دماغ و نام او آنجا روح نفسانی باشد و این ارواح ثلثه ازین سه موضع که معدن اینهاست بجمیع
بدن و تمامی اعضا برسد از جگر بوساطت ورده و از دل بوساطت شرائین و از دماغ بوساطت عصبات

و اولیا غیر ازین ارواح که عبارت از بخار خون لطیف ست و از اجزای بدن عنصری و محسوس حس لمسی
و حس باصر نیست روح نداشند و نشناسند **بیان ارواح ثلثه** روح طبیعی که در جگر ست تغذیه بدن
یعنی غذا گرفتن و تصرف دران نمودن و تنمیه یعنی بدن را در اقطار ثلثه بمقدار طبیعی رسانیدن بدو تعلق
دارد و روح حیوانی که در دل ست حیواة حیوان که بدان جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردد بدو تعلق دارد
و روح نفسانی که در دماغ ست و قدرت حس ارادی بدان تعلق دارد و انچه در بدن از حواس خمسه ظاهری و حواس
باطنی ست از روح نفسانی ست که بواسطه اعصاب بجمیع اعضا و اجزای بدن میرسد و همچنین حرکت ارادی
در بدن بواسطه اوست و تفصیل این سخن زیاده تر بوقتی دیگر نوشته شود ان شاء الله تعالی اما حکمای محققین
و علمای مسلمین دریافته اند و دانسته اند و از کتب الهیه فهمیده اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن و متعلق
بدان بوده تدبیر و تصرف در بدن میکند از عالم غیب ست نه شهادت نه معقول نه محسوس نه داخل بدن
و نه خارج و نه متصل بدن و نه منفصل و نسبت او با بدن نسبت حق با عالم ست و آنرا بزبان حکما نفس ناطقه
بشریه گویند و او متوجه بتدبیر بدنی باشد تا ارواح اعضا هر یکی بجای خود بکار خود باشد و زندگی بدن
بدان باشد و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن مفارقت کرد ارواح و قوی و اعضا همه بیکار گردد و آنرا
موت گویند یعنی موت بدن و کالبد نه موت آن نفس ناطقه که آنرا موت نیست و باشد که بعد مفارقت
بدن عنصری ببدن مثالی محل رنج و راحت و نعمت باشد والله اعلم بالصواب و همین روح مجرد که آنرا
نفس ناطقه بشریه نیز گویند باعث فرق در میان انسان و سائر حیوانات و همین نفس ناطقه است
که مامور و منهی و معاتب و مخاطب باشد و همین ست که کسب کمالات کند و از مرتبه اماره بلوامه و از
لوامه بملهمه و از ملهمه بمطمئنه میرسد و همین ست که از نام نفس بنام قلب و بنام روح و بنام سر و بنام خفی
و بنام اخفی ترقی نماید و همین ست که مظهر انا گردد و هو المقصود من الخلق **بیان عالم اجسام**
که در مراتب تنزل ست مراتب تنزل را فقرای طریقت گاهی به تعین اول و تعین ثانی و اعیان ثابته
و ارواح و امثال و اجسام تعبیر نمایند بالترتیب و گاهی بعما و هبا و عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند
و عقل کل مر عقول مشخصه را و نفس کل مر نفوس جزئیه را و جسم کل مر اجسام متعینه را بمنزله دریای اعظم باشد
مر آنهای جزئیه را مانند آب انهار و آب عیون و غدران و آب ظروف و کیزان و در ینمقام زیاده ازین
[illegible]

قبل ان یخلق الخلق فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء عما در لغت عربیه ابر رقیق و تنگ را گویند
که آفتاب را بپوشد بلکه آفتاب بسبب آن واضح تر و ظاهر تر دیده شود و پیغمبر حق صلی الله علیه وسلم بعضی
از مراتب تنزل ذات را که هنوز بمرتبه کثرت نرسیده بعما تعبیر فرموده و آنچه ما فوقه هواء و ما تحته هواء گفته
اشارت بدانست که آن عما نه از جنس این عماست که مشامی فهمید و نیز اشارت به بساطت آن مرتبه است
که هنوز کثرت را آنجا راه نبوده است و هبا عبارت از مرتبه تنزل است بعد تنزل عما و هبا در لغت هم
غبار رقیق را گویند پس تنزل هبا فروتر از تنزل عما باشد که در نسبت بعما کثافت من وجه باشد
این است ما حضر وقت و میشاید که وقت مراجعت بکتب قوم زیاده تر ازین و خوب تر ازین در بیان محقق میشود
والله المستعان بدانکه اکابر اولیا سلوک طریق را باطوار سبعه تعبیر میکنند حیوان ناطق با تشخص
مخصوص زید باشد و با تشخص مخصوص دیگر عمرو با شغله همچنین قیاس این را اشخاص انسانی و افراد
انسانی گویند و این هر یکی را نفسی واحده مخصوصه متعینه باشد که آنرا نفس ناطقه خاص خاص گویند
و او ست متصرف و مدبر در بدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف محض است و نفس ناطقه ازان
لطیف تر و چون نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قلب گویند غیر از قلب صنوبری که مضغه گوشت است
و جز بدن و چون قلب صفائی یابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر گویند و چون سر
صفائی یابد آنرا خفی گویند و انا نیز گویند پس این مراتب هفت باشد و آنرا اطوار سبعه گویند قوله
تعالی وقد خلقکم اطوارا اطوار اول قالب است که آنرا کثیف گفته شد لیکن بفضله تعالی چون مراتب
ما بعد صفائی کلی یابد قالب نیز صافی گردد و حکم روح حاصل پیدا شود ان شاء الله تعالی و مراتب مابعد
بترتیبیکه گفته شد لطائف اند و آنرا لطائف سته گویند و جمعی گمان برند که این لطائف سته
جواهر متعدده متغائره بالذات اند مذهب ما و مذهب آن محققان درگاه کبریا آنست که این امور
سته جوهر واحد نورانی است و آن تفاوت باعتبار کیفیت لا و الذات واحده لا غیر و مرتبه اخیره که
آنرا انا نیز گویند اشارت بدانست و از اسماء ذات چنانچه هو ست سبحان انت سبحان انا و فقرا بعضی
بذکر هو مشغول باشند و بذکر انت بعضی و بذکر انا بعضی والکل واحده فالفرق بالترتیب فقط والله اعلم
بالصواب انتهی خاتمه در تحریر چند مکتوب خود باسمی برادر عاشق علیخان بهادر
[illegible]

کسی با فقیر دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مریدان حضرت والدم قدس سره بودند در آخر عمر اوشان را ذوق
و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود از احوال تازهٔ خود و کیفیت مزاج و تأخیر غفلت خود به بیداری و ندامت از
تضییع اوقات خود در دنیاداری و غم تلوث دنیا و ما فیها جا بجا می نوشتند فقیر هم بجوابش حسب حال و علم خود چیزی
می نوشت و به تسلی اوشان می پرداخت نقل آن بعضی از اعزهٔ فقیر بر بیاض داشتند درینجا تحریر آن مناسب
دیدیم که یادگار کیفیت و استعداد آن برادر مرحوم خواهد بود و نیز خالی از فائده نباشد خذ ما صفا و دع ما کدر و آن
اینست مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول یزدان برادر صاحب احسن الاخوان
اسیر عاشق علیخان بهادر سلمه الله تعالی من الآفات از خاکپای درویشان و متلبس بلباس ایشان فقیر
تراب علی ابجد از سلام مسنون و اشتیاق مکنون دعاهای خیریت مشحون مطالعه فرمایند نامهٔ محبت مع
دو لنگی چار خانه سیاه رنگ سید خانهٔ دوستی آباد دریافت خیریت جسمی و صحت قلبی خوش شدم حق تعالی ذرهٔ
ذوق و شوق شما برکت دهد چونکه سعادت ازلی دارند درین عمر چنان بظهور می آید یعنی حسن خاتمه همین است
که آخر عمر آل کار بخیر باشد و آثارش همین که از شما دیده میشود که دولت بسیار پیدا کردند و آنرا بجا صرف کردند
و مسکینان [illegible] و در دین محکم اند و سعی بتحصیل فضائل اخروی دارند و قدردان درویشان و معتقد پیران و صوفیان
اند درینباب مثل شما کیست شکر باید کرد اللهم زد فزد و لا تنقص هرگاه کیفیت ذوق و شوق شما یاد می آید
ناخن بدل میزند که کاش روزی ملاقات میشد تا با یکدیگر همکنار شده میگریستیم و دل خالی میکردیم که او شما
درین وقت از بقیهٔ منتسبان حضرت صاحب قبله [illegible] اهم صحبتیان آن حضرت همچنین بوده اند
چو گم عمری بهم عمری زنگاش شما [illegible] می آید [illegible] ایام طفلی یاد می آید [illegible] لاله و راغ [illegible] گریبان
می درم [illegible] صحبت یاران رنگین یاد می آید مرا [illegible] در عهد حضرت صاحب قبله چه قدر چرچه این علم بود
و تماشای صحبت آن حضرت که اکثر از دور و نزدیک جمع آمده مستعد این کار میشدند در تکیه از هر حجره صدای
های هوی [illegible] سیاست دیگران آن حضرت اند که شائق این طریق می یافتند چه قدر خوش میشدند افسوس که
من از استعداد ناقص خود هیچ نشده ام و آنچه از علم معرفت دریافتم درینوقت کسی را طالب آن هم نمی یابم
که چیزی از آن بر زبان آرم خدا مرا [illegible] تا سر خرد باشم بهر کیف وقت پیری رسید تیاری سفر
باید کرد و پیر چه درین مدت قلیل زاد گرفته شود باید گرفت تا خالی دست و روسیاه رفتن نشود [illegible]

[illegible] التصوف [illegible] امضا [illegible] حفظ الله [illegible]

غالب که پیشتر آمد دعاها باید کرد که قال باحال موافق شود ای برادر عمر را غنیمت دانسته بیاد حق باید گذرانید
خواه بذکر زبانی خواه بذکر قلبی بلکه اکثر بتصور معیت حق بسر باید کرد که تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین و آن تصور
همین ست ع گر من نیم یار ست از سر تا قدم * حضرت والدم اکثر طالبان را مشغول احاطهٔ حق تعلیم میکردند که
ذات بحت حق را محیط خود دیده باشند و خود را غرق در آن چون موج و حباب که غرق در بحر باشد بلکه عین دریا باشد
للمؤلفه ماهی آبیم و هم در آب غرق * جز تعین نیست باهم هیچ فرق * موج دریائیم و هم چشم حباب * ظاهرا
غیریم و باطن جمله آب * شجر گر هستیم در نشو و نما * اول و آخر همه تخمیم ما * گر شاخ و برگ و شجره بنگرے *
جز به تخمے کی به بگرے نه برسے * ع کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر * سوی الله والله مافی الوجود * غرض
بعد ادای فرائض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق وغیره و نماز تهجد صرف اوقات در همین مشغولے
باید کرد که درین مشق نقد وصل حاصل ست و بس و اگر میل بکتب تصوف ست بهتر ست و در طریقت کلام
حجت الاسلام کافیست و در حقیقت رساله مختصر خواجه خرد پسر خواجه باقی بالله که مسمی بنور وحدت ست خوب است
و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا و نیستی محض ست نهایت مفید مطالعه کرده باشند که بسیار فائده خواهد داد و سابق
رسالهٔ اعتقادیه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان طلب کرده بودم بگمان اینکه نزد
ایشان بوده باشد و ترجمة العوارف که کتابی ست ضخیم و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شئی زائد و نقلش تا اینجا
رسیدن مشکل مطلوب نبود اگرچه آن هم کتابی ست معتمد در کتب متصوفه اکثر جا استشهاد بآن میکنند و جامع آن
صوفی جلیل القدر ست و نزد شیخ فضل امام ترجمة العوارف نیست کتابی دیگر ست مختصر در فارسی که ترتیب ابواب و
فصول آن بر نسق عوارف ست اکثر مطالب آن هم در ان مندرج ست و مختصرے از کتب دیگر در ینجا بعد ظهر
همیشه موافق معمول حضرت والد درس کتاب تصوف میباشد چنانچه درین روزها عوارف المعارف از جاے
طلب داشته خوانده میشود خدا قاری و سامعین را عمل بر آن نصیب کند از دریافت بودن کتاب فتوحات مکیه
نزد ایشان خیلی مشتاق شدم افسوس که بعد مسافت مانع از دیدنها ست والا خود هم میدیدم و ایشان هم
حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار عبور بر مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض ست
عبارت فهمیدن مشکل چه جاے اشارت و مراد آن الحمد لله که شما را ذوق و فهم علوم صوفیان ست مطالعه
تصانیف این قوم اگر کسے را با اعتقاد صحیح حاصل شود حکم مصاحبت و مجالست ایشان دارد و هم قوم لا یشقی
جلیسهم آن برادر رساله ذخیرة العقبی فی کلمة الحق که نوشته اند مطالعه در آمد بهر دو رساله بکمال متانت واقع شده

برسیدن

هر چه حق و مطابق با اصول مقرره قوم بود بر سینه شما نخیتند اگر بصیر و بصیرت ناظر از غشاوه تعصب صاف باشد
کلمة الحق خواهد یافت و ذخیرة العقبی خواهند شد و اگر نه بکلمه دیگر حرف زن خواهد شد چنانچه ایشان نوشته
بودند لیکن ایشان را چه پروای رد و انکار کسیکه خود مشرب صوفیه دارند این قوم هفتاد و دو ملت را داخل یک
ملت وحدت میکنند ؎ جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ؛ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ؛ اما العجب از این
خیال نخرید در رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی محرک هم شود گویند که ؎ ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم ؛
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس ؛ تا توانید خود را از طعن مخالفان مشرب باز دارید هر کسی موافق فهم خود
گفتگو دارد کل حزب بما لدیهم فرحون ای برادر اهل وحدت از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه بخیر لطیف
روحانی و مذهبی تمام وجدانی انتزاع نمائید ایشان را جز این مذهب مذهبی دیگر مخصوص هم باشد چنانچه
بگفتگو در آید که متکلم چنین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان پس شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند ست
و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق ست یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه بحمیده که آنرا تعبیر بسلوک میکنند و
سفر در وطن نیز گویند و اینهمه در کتب صوفیه مذکور ست و بعضی آداب و اشغال که مشایخ آنرا وضع کرده اند
داخل طریقت ست و اذکار و اشغال محض برای رفع اثنینیت موهومه است چون فاصل میان وحدت که
حق ست و کثرت که خلق ست جز وهم و خیال نیست پس رفع آن بخیال باید کرد ای برادر چند روز بر خود
ریاضتی باید گرفت و انفاس را مصروف این اندیشه باید ساخت تا خیال باطل از میان بر رود و احکام
شرعی که بنیای آن دوگانگی ست بخاصیت موصل بوحدت ست اگر کسی سالها بعبادت و طاعات و اذکار
و افکار پردازد و از وحدت غافل باشد از وصل محروم ست و نزد مشایخ طریق وصول سه نوع ست بذکر یا بمراقبه
یا برابطه اینهمه تعلق از حضور و صحبت مرشد دارد نه از دوری و خط و کتابت الا ما شاء الله کسی را که نسبت
اویسیه درست داده یعنی از روح کاملی فیضی یابد میتواند شد و اینمقام عالی ست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
پس آن برادر اکثر متوجه بحضرت مرشد خود شده و ملتجی فیض مانده باشند انشاء الله تعالی بمقصود خود خواهند رسید
که اولیاء الله لا یموتون حق تعالی ما را و شما را راه راست نماید و کشود باطن نصیب کند آمین از اتحاد و
اخلاص آبا و اجداد خود با آبا و اجداد فقیر که نوشته اند همه درست ست بلکه زیاده لهذا این گرمی محبت و
اتحاد شما که با فقیر ست فشانست از آن شعله آتش محبت والد شما که با والدم بود چرا نباشد الولد سر لابیه
خدا روز بروز زیاده مشتعل دارد این مطلع هندی مناسب حال ایشان می نماید ؎ آدم کا جسم جب که عناصر سے

مل نباشد گچہ آگ سے بچ رہی تھی سو عاشق کا دل نہ باشد زیادہ ازین چہ نویسیم درخانہ اگر کس ست یک حرف بس است

مکتوب دوم بسم اللہ الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول حق برادر صاحب احسن الاخوان مستجمع صفات درویشان امیر عاشق علیخان بہادر سلامت از فقیر تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام و دعاہای حصول مرام مطالعہ فرمایند عرصہ دو سہ ماہ گذشت کہ محبت نامہ شما محررہ چہارم جمادی الاول بر سبیل ڈاک کہ فرستادہ بودند رسیدہ موضح حالات شدہ بود جواب آن کہ درینجا عرصہ نہ نوشتیم سببش آن بود کہ منتظر بودم کہ رسالہ نقد دل ہرگاہ خواہد رسید مطالعہ کردہ جواب خواہیم نوشت تا این مدت نرسیدہ بود اکنون در ایام تعطیل برخوردار شیخ مومن علی آوردند لہذا بجواب ہر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب دمغ الباطل ہنوز نرسیدہ انتظارش دارم رسالہ جدیدہ دیدہ شد خوب نوشتہ اند بیان واقعی ست ہر کس پسند کرد سبحان اللہ خوب تحریر و تقریر ایشان ست برادر من انچہ درباب مشغولی برزخ وغیرہ نوشتہ اند بہتر ست ہمیشہ ہمین شغل بر دوام باشند کہ طالب حق را یک شغل کافی ست توجہ سوی برزخ در ہمہ مشغولی داشتہ باشند کہ در سلوک بی پیر رہبر گزارہ نیست الرفیق ثم الطریق حیات و ممات مرشد یکسانست کہ اولیاء اللہ لایموتون و ہرگز از کیفیت جوانی و طفلی بیاد نیارند کہ الماضی لایذکر بلازم نقد حال باشند انچہ در سابق بغفلت وغیرہ گذشت ازان توبہ باید کرد التائب من الذنب کمن لاذنب لہ خدا غفور ست اکنون ہر قدر کہ عمر باقیست آنرا غنیمت شمارند و بیاد حق گذارند خدا در عمر ایشان برکت دہد کہ ما را مغتنم معلوم میشوند درین زمانہ ہمچو کسان نایاب اند کہ با وجود فراغت و تلوث دنیا بدل پاکدامن می باشند و غم آخرت میدارند ع غم دین خور کہ غم غم دین ست ﴿ ہمہ غمہا فروتر ازین ست ﴾ و از طرف برخوردار ہیچ تاسف نکنند اگر منظور الہی خواہد بود اوشان را ہم خود بخود از دنیا نفرت خواہد شد بالفعل جوان اند و حوصلہ بلند دارد و صحبت دولتمندان بر ہمہ ازین ست در حق وی دعا کنند کہ بر طریقہ شریعت داخل سنت باشند و خدا معرفت خود ہم دہد دعا بارگاہ رب العزت مقبول میشود و اشتیاق آستانہ بوسی و یگدہ خدا کند کہ کشان کشان ایشان را درین ملک آرد کہ من ہم مشتاقم و انچہ خدمت صاحبزادہ صاحب کردند خوب کردند ما ہمہ را خدمت مرشدزادگان لازم ست لیکن حیثیت کہ از من ہیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای شکر ست کہ روح بزرگان را خوشنود ساختند کہ خدمت ایشان عین خدمت حضرت شاہ باسط علی قلندر ست با وجودیکہ حضرت ایشان قدری قلیلی معاش دارند لیکن ہزار بار اقرمندار اند ہر چہ در معافی بابت می آید قرضخواہ می برد خود بعسرت میگذرانند حال و کمائیہ و ہر گاہ نوان

بخیریت است و در گانو حضرت شاه علی مرتضی صاحب قیام میدارند و در دوگده شاه بخش علی صاحب که
فرزند شاه غلام بخش صاحب اند ذات این هر دو بزرگان آنجا غنیمت است خدمت و ملازمت این حضرات
موجب سعادت است چونکه روح شما مقبول پیران است انشاء الله تعالی آنچه میخواهید تحصیل خواهد شد و شما
ایشان با پیران خود خواهد شد المرء مع من احب فقیر شما را بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان که در
است بسیار خوش میشود اللهم زد و لا تنقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول پیران خود شویم و از
گرفتاری این عالم نجات یابم در بی تعلقی از این عالم شما را از خود بهتر میدانم که ایشان با وجود دنیاداری
تارک اند و من با وجود درویشی گرفتار فکر اهل و عیال و از تکیه داری و بود و باش وطن در هلاکت افتادم
شعر تعلق حجاب است و بیحاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی امسال درین ملک بسبب طغیانی بارش صدمه
عظیم رسید تمام مکانات تکیه که خام بودند مسمار شدند و هر چه پخته بود شکست خورد و مرمت طلب شد باید دید
که منظور الهی چیست مگر شکر است که بخیریت گذشت در تمام جوار دیار اینجا همین آفت رسید جا بجا از صدمه
افتادن خانها مردم مردند و آبادی ویرانه بنظر می آید از آنجا که فعل حکیم بحکمت نیست لیس چون و چرا کردن را
نشاید و راضی بر تقدیر شدن باید از ما است که بر ما است در حدیث است اگر فعلی شکسته شود از آن
کفارت گناه گردد پس شک نیست که ازین رنج دفع گناه هم خواهد شد حق تعالی ایمان سلامت دارد
و خاک گذاشتنی است و دل ازین دار برداشتنی بهر حال نظر بر خدا دارم و فضل و کرم وی را امیدوارم از
حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت گذشت و با اهل بیت خود دعا باید گفت و طریق پاس انفاس
باید خواند که برین شغل همیشه مداومت دارد بسبب بیماری زیاده عبادت بدنی را تحمل نتواند شد لهذا ادای
فرضها و سنت بر همین شغل اوقات گذاشته باشد یعنی وقتیکه از درون ببالا می آید دران خیال لفظ الله دارد
و نفسی که باندرون میرود دران خیال لفظ هو بلحاظ این معنی که اندرون و بیرون همه الله است و بس مصرعه
در خانه اگر کس است یک حرف بس است چون غالب که در صحبت شما وی هم خدا شناس شده باشد که از صحبت
من التأثیر هر چند شما را تعلقی نیست مگر این قدر بر شما حق است که ازین معنی آگاه کرده باشند باقی هر چه مقدر
است خواهد شد نسخه های که فقیر فرستاده است آنرا اکثر بمطالعه داشته باشند خصوصا مقالات صوفیه را که این یک کتاب بجای
صد کتاب است درین زمانه درویشان و صوفیان نایاب اکثری بصورت درویشان مخرب طریقه اند پس از صحبت ایشان چند باید کرد و کتب این
قوم صد سعادت هم باید داشت که در مطالعه کتب تصوف خیلی فوائد است درین ایام اینجا خرچ کم است مطالب ذکر نکا ...

منتخب از کلام حضرت سیدنا امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه میشود عجیب و غریب کلام است لطلوعی
از دیوان دارد شاید نزد آن برادر هم باشد انتخاب نسخه خوب است نسخه ترجمه هم رسید در تکیه کسی انتخاب نسخه
که شغل این کلام را لیاقت دارد چند کسان لایق بودند مردند یکی شاه انشاء الله مرحوم که چند سال است
وفات کردند مثل ایشان در تکیه دیگری نبود و بعد از آن مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دو
خادم فقیر بودند یکسال است که او شان هم مردند عرصه یکماه است که شیخ فضل احمد که از باشندگان قدیمی
تکیه بودند نهایت سعید و صالح به کیفیت فوراً انتقال کردند عجب خوش اوقات بودند که تا آخر وقت نماز تهجد
از ایشان فوت نشد بلکه وقت عشا در عین نماز عشا جان بحق دادند حالا کسی معتمد علیه در تکیه نمانده فقط مردم
خورنده و پوشنده و باشندگان مکان باقی اند در خانقاه فقرا تا وقتیکه دو چهار کس طالب و درویش صورت
نباشند رونق درویشی نمی باشد لیکن چه باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم جنس و هم مشرب من باشند
بسبب فرزندان شب و روز طالب علم جمع می مانند از جهت تکیه آباد و آن بنظر می آید و الا چنانکه هست
همه کیف شکست بطور خود بسر می شود قیامت قریب است در چنین وقت اگر کسی نماز پنج وقته گزارد بجای قربت است
چه جای اینکه ورزش اشغال و اذکار نماید و کسب طریقت و سلوک راه حق نماید برکت حضرت والد است که درین
تکیه اینقدر هم چرچه صوم و صلوة و تعلیم و تدریس است با وجودیکه فراخی معاش نیست بگر فکر معاد البته حسب حال
موجود می باشد الحمد لله علی ذلک باقی تا تحریر خیریت است مکتوب سوم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب
محب فقرا قدردان درویشان احسن الاخوان امیر عاشق علی خان بهادر سلمه الله تعالی من المکروهات
از فقیر هیچدان خاکپای قلندران شراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند محبت نامه
بعد مدت مدید هنگام انتظار رسید از رسیدن سه کتب مولفه ام نزد ایشان و از دیدن و محظوظ شدن شما
از آن معلوم شد کلام این هیچدان را پسند کردن و قدردان مولف شدن مقتضای محبت ایشان است
که معامله دوستان با دوستان همچنین باشد بیت گر هنری دارم و هفتاد عیب ۞ دوست نبیند بجز آن یک هنر
والا من آنم که من دانم بهر حال خدا مرا موافق مظنه نیک شما سازد تا ظن المومنین خیر گردد و درینجا حالم برهمه
ظاهر است که ابتدا تا انتها بر یک حالم از اهل دنیا بجز خرقه فقر فرقی ندارم اگر سیرت درویشی نیست صورت
درویشی بچه کار آید بیت ۞ این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ۞ وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
لیکن چه باید کرد که بخشیده پاک مردان است امید است که از برکت آن چنانکه در دنیا بحرمت میگذرد در قیامت هم

ازان پرده پوشی عیوب گردد وآنچه از مشاهدهٔ برزخ حضرت مرشد خود علی الدوام وهمراه آن مدام دیدن صورت
خصم وجداوهم رانوشته اند راست باشد که این هردو صاحبان چنانکه درینجا مقبول ومصاحب حضرت والد بودند
وران عالم نیز خواهند بود شمارا ازطفولیت بسکه عقیدت ومحبت باایشان بوده است چرانه درخواب همیشه
نظر آیند مرا برین دید وفهمید شما غبطه می آید که من کیستم اندرچه شمارم چیکسم * تا همرهی سگانش باشد
همچوسیم * در دقافله که اوست دانم نرسم * این بس که رسد زدور بانگ جرسم * خدا شما را درین مشاهده برکت دهد
شکر باید کرد هرچه شما را ازین دو بزرگان رسیده است بران تحمل دارند وفقیر راهم ازان مطلع سازند ودیگر آنچه
مرا ازان حضرت رسیده است هرکه طالب شود تعلیم او حاضرم گومرا ازحال خود شرم می آید که خود فضیحت بگران
نصیحت لیکن بموجب حکم پیران دریغ ندارم اما باین خیال که من نکردم شما حذر بکنید * وآنچه نوشته اند
که مرا با حضرت محبوب سبحانی رض وحضرت معروف کرخی رح وسری سقطی وحضرت امام علی موسی رضا وشاه باسط علی
قلندر قدس سرهم چه مناسبت است که هرگاه حال این بزرگان می بینم گریه مستولی میشود ودر دل انشراحی عظیم
پیدا میشود که هیچ انشراحی بدان نماند وچه نسبت که باوجود این بار گناهان این لذت حاصل است برادر من درین
محل تعجب چیست آن بزرگان همه پیران سلسله شما اند چرا شمارا با آن حضرات محبت نباشد این نشان
مقبولیت وخوبی استعداد شماست خدا روز بروز ترقی دهد درحق شما که حضرت والدم میفرمودند که این طفل
استعداد خوب دارد مراد از همین است انشاء الله تعالی حشر شما هم باین حضرات خواهد شد خاطر جمعدارند المرء مع من احب
وشامت اعمال جوارح حائل کیفیات قلب نمیشود که معامله جوارح دیگر است وکارخانه دل دیگر درینجا ازحال دل می پرسند که ما
اندرون رانگریم وحال را * مابرون رانگریم وقال را * مگر نشنیده اید که کافری حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رابسیار دوست میداشت چون وی بمرد مردم گفتند که فلان کافر ملعون بمرد حضرت علیه السلام منع فرمودند
که لعن بروی مگوئید که وی خدا ورسول خدا رادوست میداشت پس چونکه شما را با مشائخ خود بسیار محبت ست
بی شک شما قبولیت دارند وازارواح ایشان فائده خواهند برداشت باید که همیشه بصدق متوجه بطرف ارواح
مشائخ خود باشند وازایشان امیدوار فیض باطنی ومدد ظاهری باشند در تذکره ایشان لذتها ودر خدمت
ایشان سعادتهاست درین مقام حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی نوشته اند که ازینجاست احترام مشائخ
وسواطت زیارت قبور ایشان والتزام فاتحه خواندن وصدقه دادن برای ایشان واعتنای تمام کردن
به تعظیم آثار واولاد ومنتسبان ایشان غرض اولیت ارواح راهمین محبت ومعاملت سبب افتاد وآن که

در باب عزیزی می‌نویسند که فلانی که مرید شماست چنین نااهل و بی‌موضع است چرا ادراک او نمی‌کنید و سر راه نمی آرید صورت اینست که پیر خودکی درست که مریدش درست باشد مثل مشهور است پیری مرح ولیی فرشتی سا خفته را خفته کی کند بیدار ما در خانه‌ام هیچکسی چون من ننگ خاندان نیست کسانیکه بهتر و افضل بودند بمردند لاچار نوبت بمن رسید که مشار الیه خلق شده‌ام چار ناچار درین وقت مرجع منتسبان خود هم اما حقیقت حال آن طفل اینست که بعد از وفات حضرت والد خود چون بآستانه ومکده فائز شدم حضرت مرشدنا شاه مستور علی قلندر را از راه بنده نوازی و ذره پروری لباس فقر خود عنایت کردند و حکم باستقامت وطن و اجرای سلسله کاظمیه فرمودند همین که بوطن رسیدم بر زبان والد آن طفل گذشت که من از مریدان او بیا حضرت صاحب ام لهذا میخواهم که اول اجرای بیعت از خانه ما شود باین پاسداری همچنان بوقوع آمد که روز عید اول آن عزیز معلوم مریدم شد پس دران عرصه وی را خوب با من محب بود هر چه از وی میگفتم بشکر وا از وظائف و عبادت و شب بیداری نمی آسود اکثر در صحبت من حاضر می ماند دران عرصه بظاهر بسیار سنجیده می‌نمود مثل وی کسی درین سن از ابنای جنس وی نبود چنانچه والدش به تعجب میگفتند که چشم چه گردید که بابت فرزندم منقلب شد مدتی برین حالت گذشت چون وی از وطن بسفر رفته در روز پیشه گردید رنگ دیگر برآمد آن محبت و صلاحیت همه رفت از آن وقت تا ایندم بر یک منوال که خود بیاد است اکنون ویرانه با من محبت است و نه صحبت پس چکنم معلوم شد که صلاحیت و غیر صلاحیت طفلان اعتباری نیست بسیار سفر باید تا پخته شود خامی اگر در نصیب اوست شاید باز درست گردد و نشود لاچارم نصیحت کرا لکنم شنوائی نمی یابم حضرت شاه محب اقلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبد الرسول گجهسار نوشته ابتدای پرادر سر طالب که پیش می آید در تربیت او قصور مکن باقی سعادت و شقاوت بدست تو نیست پیغمبران نتوانستند که مردود ازلی را مقبول گردانند پیران کی توانند که مهجوران ازلی را موصول گردانند پیغمبر علیه الصلوة والسلام با این دلیل نتوانست که ابوجهل را براه راست آرد کسی که در ازل مقبول دیدار او در ازل رفته است بصحبت من و تو ظاهر خواهد و شاد بود و تو از آن نیکنام خواهم شد الا نیز بر رسولان بلاغ باشد و بس و غرض مرید صادق و کامل از هزاران یکی دو در هر شود همچنین دیده و شنیده میشود درین مقام جای تعجب نیست شیخی از شیخی طلب مریدی کرد وی جواب گفت اینجا اگر پیر خواهند بسیار اند اما مرید بسیار کم میشود تحقیق این مقام در کتاب ... [illegible]

نوشته‌اند حضرت شاه [illegible] مرید را دو قسم نوشته‌اند یکی حقیقی دوم مجازی مرید حقیقی آنست که قولاً و
فعلاً و حالاً و قالاً تابع پیر باشد و مجازی آنست که قولاً و فعلاً متابعت پیر کند اگرچه قلباً و قالباً از دست و
[illegible] مثال سابق چنین بود درین زمان هر دو قسم مفقود اگر احیاناً کسی مرید میشود خالی ازین نباشد
یا بتر کار و دنیا باشد که آبا و اجداد وی مرید کسی بوده‌اند من هم مرید شوم شاید نجات را وسیله گردد یا توقع
دنیا شود که بدولت پیران [illegible] میسر خواهد آمد همراه پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از امیری که خادم
باشد سفارش روزگار کرده خواهد داد چنانچه در عهد حضرت والدم مردم کثیر مرید شدند بتوقع سفارش
مرا احتیاج [illegible] یا خیال دین و دنیا هیچ نباشد دو چار کسان را دیده خود هم بی تامل مرید
کسی میشوند و از حقیقت و منافع مریدی هرگز خبر ندارند مثل کوران در چاه می‌افتند یا طفل الی شعور اند
یا زن ناقص العقل که در اندک شعبده متعجب شده مرید میشوند پس ای برادر مریدی همچو کسان را
چه اعتبار است اکثر مردم درین زمانه همین قسم میباشند و فقیر را با شیخی مریدان سابقه بسیار است
هیچ یا ازین مردم توقع اوصاف خدمت و اهلیت و محبت و صلاحیت دارم از ایشان [illegible] قدر
بس است که هیچ جا پیر بد نخواهند گفت و بوقت شرط توفیق گاهی تحفه [illegible] هم پیش خواهند آمد
به حال از بیگانگان و اجنبیان بهتر اند درین باب زیاده ننوشتم که دفتری سیاه شود
حق تعالی آن برادر را ایمان و صدق آفریده است مگر هر کسی را که موافق خود قیاس نکند [illegible]
را [illegible] درین زمانه نصیحت را کسی نمی‌شنود هرگاه که در اندک امر خلاف طبع خود پیر
را [illegible] برادر مخالف میشود هرگز نظر بر اتحاد و پرورش و سلوکی نمی‌کند پس پیر را که هیچ
خصوصیت ذاتی جز دست بر دست نهادن با هم نیست اگر او را سر خلاف وی باید تجربه

بردوی [illegible] نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له

و من یضلله فلا هادی له [illegible] هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد در کتابی دیده‌ام که بزرگی فرموده
من از چهار صد [illegible] سخن بزرگان چهار سخن چیده‌ام که همه را کافی و جامع باشد و از آن برای یادگاری
یاران [illegible] را شاید قسم اول خدا را همیشه یاد دارد و موت را همیشه یاد دارد قسم دوم
آنکه [illegible] آن را فراموش سازد و هرگز بیاد نیارد اگر یاد کسی خلاف بدی کرده باشد
از دل [illegible] اگر داند سبحان الله این چهار سخن جامع جمیع فراست و لایت و سعادت است

والحمد لله که شرح فصوص شاه محب الله اله آبادی را لقدر فصوص مولوی جامی نوشته اند خوش
شدم که این کتاب تحفه است هر چه تمنای شما میشود بدست می آید شرح مذکور بجانه فقیر هم هست و نقد
النصوص جای دیگر در کاکوری هست مختصر نیست بالفعل سه نسخه دیگر برای ایشان نویسانیده [illegible]
برخوردار علی حسن ارسال میدارم هذا الخبیر رسانند هر سه نسخه در یک جا یکجا کرده شده در اجرت کتابت و تیار
جلد بندی نه روپیه صرف شده اند یک روپیه از روپیه های شما باقیست که شما خیلی گران قیمت است
اگر دو چهار روپیه دیگر باشد نقل رساله نور الربانی ترجمه فتوح الغیب نویسانیده بفرستم والا آن یک
روپیه را هر چه گویند کرده شود و کتابهای که سابق فرستاده بودم آنرا پیش برخوردار بینند باز پس کرده
که اینجا دیگر موجود نیست مگر آنرا از خوشنویس صاف کنانیده و در مطالعه دارند و چند اوراق دیگر بسیار
که گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم نوبت باتمام نرسیده هر چیز که از تالیفات فقیر نزد ایشان
خواهد ماند یادگار خواهد بود [illegible] نوشته بجانب سید [illegible] نویسنده را نیست فرو امیدم الغرض
دل بدیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آن وقت رسیده است که یکبار بشما نوشته بودید که آرزو
دارم اگر برخوردار امیر حسن خان اینجا بیاید همه کار خود او کنم و خود بیرون آمده چندی یکجا شویم آخر چون که
این مراد بر آمد حالا مناسب نیست بلکه ضرور که برای چندی اینجا بیایند اگر زنده و باشم کیا باقی است
بلکه بیکو مسرور شوم که دیدن ما و شما درین وقت غنیمت است الحال چه قدر ضرور است اکنون [illegible]
آنجا ذمه برخوردار مذکور نمایند و سر مراتب فهمانیده خود فارغ البال و بیاد ایزد متعال اوقات بسر
بالفعل برخوردار را تعلیم و صنعداری و هشیاری در امور دنیا داری کردن است بالجمله [illegible]
اسلاف گذارد و بر نماز و روزه و طریقه اهل سنت و جماعت مستقیم باشد که درین زمانه
اینقدر بس هست که مسرف و مشغول نباشند و بآئین شما قدم نهند که دستور العمل شما خوب است
بالفعل از و توقع مذاق تصوف ندارند که هنوز کم سن است و از بچگی بود در دولت و
عادت صحبت اهل دولت است دفعةً چگونه تارک و متنفر خواهند شد رفته رفته اگر خدا
خواست و نسبت نیز بحر شما در صحبت شما خواهد شد و هنوز تالیف [illegible] تا اینجا
مشتاقم زیاده جز اشتیاق ملاقات چه نویسم حق تعالی ما را و شما را [illegible]
عاقبت بخیر گرداند [illegible] مکتوب چهارم [illegible]

برادر مصاحب احسن الاخوان قدردان درویشان اسیر عاشق مشغول بیاد [illegible] مسلامت باز
بهیچ ذریعه بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند مکاتبه محبت انگیز در عالم انتظار رسید جنان جهان
راحت بدل رسانید مضامین فکر مآل و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد الحمد لله علی ذلک این نعمتی ست بزرگ
که درین عمر هزار اشمار بخشیده است ظاهر ست که نفس و شیطان و خلق همه مانع سلوک اند درین زمانه کم کسی
ازینها نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بد نمی پندارد و سعادت ازلی ست که شما را ازین غفلت آگاه کرده
خجالت بر روی کار می آرد همین ندامت و عاجزی شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت معبود خواهد شد
همین بفهمید و را باید که خود را عاصی و قاصر عبادت مولی باید هر گاه که بندگان کاملین و عارفان مکملین
با وجود ادای حقوق عبودیت و کمال علم و معرفت بعجز ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک
حرفی بزبان نمی آورند پس ما و شما را که می رسد و در چه شماریم شنیده که از امام همام جعفر صادق علیه السلام
پرسیدند که مسلمانی چیست و مسلمان کیست فرمود مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور رفت اسلام
باید دریافت که چه بود و حال آن وقت چنان بود و حال این وقت چنین که تمام عالم پر از شر و فساد و پر از
کفر و ضلالت داد و بیداد است درچنین وقت اگر کسی را اندک هم خوف عاقبت و طلب سعادت
پیدا شود آفرین بر وی باید گفت و اندک را بسیار باید شمرد و مرا بر حالت عجز و شکستگی ایشان غبطه
می آید که با وجودیکه اهل دولت و فراغت اند دل از دنیا سیر و سرد دارند و از ناکرداری خود پر دردا اگر خدا
توبه نصیب ایشان کرده است همه نعمت آن جهان نصیب خواهد کرد التوبة ندم و غم ماضی نخورید
خوش حال باشید نگر برکات پیر انست که شما درین ایام پیری بدولت علم و عرفان جوان بخت شده اید
شکستگی دل کیفیتی ست عجیب ع خبر شکسته می نگیرد فضل شاه خدا که وی تعالی این شکستگی را بسیار
دوست میدارد که میگوید انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی هیچ چیز شکسته نیکو نباشد الا دل هر قدر که
شکسته گردد درست تر شود فهم توحید وجودی که بالفعل حاصل شماست همین مشرب پیشوایان
است حضرت والد مرشد معتقد بودند و عجب دارم از اهالی نقشبندیه که میگویند ع اول ما آخر هر منتهی ست
نمیدانند که در مشرب حضرات مجددیه چیست مبتدیان این خاندان اول مشوق این مشغولی ست مصرع
من نیم و اندیشه یاران من نیم همه حق ست که بصورت عالم ظاهر ست غیریت محض اعتباری ست وجود
حق هست که [illegible] با ساری ست پس هر قدر که آن برادر را آگاهی از غفلت میسر آید غنیمت شمارند [illegible]

واوقات را صرف عبادت بدنی و قلبی دارند نماز را التعدیل ارکان و حضور شرط است و آن اینست که وقت
خواندن نماز ملاحظه دارند که در حضور ربی معلی دست بسته ایستاده ام و وی مرا می بیند اگر من وی را نمی بینم
ملاحظه را در اصطلاح صوفیه نسبت احسان می نامند و صحابه و تابعین و اسلاف شما را همین نسبت خاص
موروثی بوده و از همین نسبت اشاره است در حدیث اعبد ربک کانک تراه و در همین نماز معراج مومنان است
اگر شرح آن کنم کتابی شود غرض بعد ادای فرائض برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت و وقت فرصت تخلیه
طریقش اینست که در مکانی خالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت مرشد را بطرف راست خود قائم کرده
بجلسه دو زانو بنشیند و سه بار استغفار گفته شروع در ذکر لا اله الا الله کند که آنرا نفی و اثبات گویند
بدین طریق که هر دو دست بر هر دو زانو نهاده سر را تا ناف فرود آورده لفظ لا را از ناف تا ام الدماغ
بکشند و سر را بلفظ لا گویان از قدم بالا رساند بعده رخ بکتف راست کرده لفظ اله گوید مقابل کتف بوده
سر گردانیده بطرف چپ رخ آورده بر دل لفظ الا الله را ضرب دهد هر بار که کند همچنین کند و هر مرتبه یکبار
لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله آهسته بگوید بهمین ترکیب از ده بار تا چند بار و از صد تا هزار برساند
مگر در وقت لا تصور نفی معبود و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله تصور اثبات معبودیت و مقصودیت و
موجودیت حق کند در دل خود را مبتدی را باید که بجای اله معنی معبود خیال کند و متوسط از اله معنی مقصود
خیال کند و منتهی معنی موجود پندارد و یا نیز در یکدم نماید و مشق حبس دم حاصل کند چون خوب مشق حبس دم
خواهد شد در یکدم چند بار ذکر کرده خواهد شد تا وقتیکه طاقت و لذت یابد کرده باشد چون مانده شود فقط
متوجه بطرف قلب شده لحاظ کیفیت حاصله آن در دل داشته باشد و نیز ذکر بدو نوع است یکی جهر دوم خفی
چون با آواز بلند بگوید جهر باشد آهسته گوید خفی باشد بنوعیکه آسان باشد بعمل آرد مگر جهری موجب شوق و
گرمی است و طریق پاس انفاس اینست که در دم بیرونی لا اله و در دم اندرونی الا الله از دل گوید که در خاندان
قلندریه همچنین است و هیچ شغلی برای یاد حق سهل تر ازین نیست که در نشستن و رفتن و خفتن همه وقت میسر آید
فقط خموشی و توجه شرط است و باقی هیچ نه روزی از حضرت والد خود سوال کردم که مرا طریق سهل برای یاد حق ارشاد
فرمایند فرمودند پاس انفاس چنانچه از همین ذکر اشاره کرده است نقید در غزل ۵ پاس انفاس است راه سهل
بهر یاد حق ✲ ذکر هو میگوی هر دم بنفس شاغل برآ ✲ و طریق زکوة این ذکر هم از حضرت والا م رسیده است
مگر آنرا خلوت شرط است و حضرت مخدوم ما را نیز همین دو ذکر از مرشد خود رسیده است که بیانش اینست که حقیر

سید حافظ ابراہیم بحضرت مخدوم فرمودند که بتعلیم اذکار و اشغال بطالبان بدینگونه قرار دہید که اول از ذکر نفی و اثبات آگاه سازند که جمله روندگان این راه در ابتدای سلوک ہمین ذکر نفی و اثبات قرار داده اند و اوقات ذکر بدینگونه قرار نماید که وقت اول از دو گھڑی شب باقی مانده تا چهار گھڑی روز بر آمده مشغول بذکر باشند و وقت دیگر بعد از مغرب تا فراغ نماز عشا نیز ہمین روش مقید شده بلحاظ نفی از ما سوا و اثبات ہستی حق مستعد و سرگرم مانند تا وقتیکه غشاوه وثنیت از میان بردارند و نوری از انوار معرفتش بر روی کار آرند آنزمان ذکر پاس انفاس بطالبان آگهی دہند و آن ذکر مبارک الله است جل جلاله باینصورت که بوقت در آمدن نفس اندرونی لفظ ہو گفته شود و ببر آمدن نفس بیرونی لفظ الله بر زبان دل آرد و گاہی نفس را طول دہد که آنرا حبس دم گویند بابتدای حال از دو تا یکصد و دوصد بار و در انتہای آن از ماته تا الوف رسانند و فواید این هر قدر که بتجربه اکابر جذب و سلوک در آمده تحریر نباید که این مقدمه کتاب قلب ست کتابت ظاہری را اصلا دران راه نیست و طے منازل این راه مشروط بذکر داشته اند کسیکه ازین راه سالہاست در گذشته بمنزل مقصود خود رسیده فقط بواسطه کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر ہمین دو طریق ست که بابتدای حال نفی و اثبات و بآخر کار پاس انفاس ست و لیس ای برادر این را خوب یاد دارند و بعمل آرند که مرا ہم از والد خود ہمچنین رسیده ہست سابق که بطریقه پاس انفاس نوشته ام قلندریه است و این قادریه یقین ست که شما را لذت بخشد که شوق دارند و استعدادی نیک یافتند اکنون تاسف بر مافات نکنند و زندگی باقی را غنیمت شمارند صرف عبادت دارند انشاء الله تعالی عاقبت شما بخیر خواهد شد و در اندک توجه بسوی مرشد فیضیاب خواهد شد سلسله شما زبردست ست که بحضرت غوث الاعظم قدس سره میرسد اگرچه سلاسل جمیع اولیای کامل و موصل بحق ست لیکن این خاندان عالی شان را شانی دیگر ست که خود فرموده اند که مرا مکشوف شده است که ہر که داخل سلسله ما تا قیامت خواهد بود وی را من شفاعت خواہم کرد و نجات وی بیشک خواهد شد و در قصیده غوثیه است ع کل ولی له قدم وانی * علی قدم النبی بدر الکمال
مریدی لا تخف الله ربی * عطانی رفعة نلت المنال * مریدی لا تخف واش فانی * عزوم قاتل عند القتال
ای برادر قاضی ثناء الله پانی پتی در کتاب سیف المسلول مینویسد که بعضی اولیای است را کشف صریح که یکی از اسباب عالم ست ظاہر گشته که فیوض و برکات که از جناب الہی بر اولیای الله نازل میشود اول بر یک شخص نازل میشود و از ان شخص قسمت شده بہر یک اولیای عصر موافق مرتبه و بحسب استعداد او میرسد و ہیچکس را از اولیاء الله بی توسط او فیض نمیرسد و کسی از مردان خدا بی وسیله او درجه ولایت نمی یابد اقطاب جز

و اوتاد و ابدال و نجبا و نقبا و جمیع اقسام اولیای خدا بوی محتاج می باشند صاحب این منصب عالی را ... گویند
و قطب الارشاد بالاصالة نیز خوانند و این منصب عالی از وقت ظهور آدم علیه السلام بر روح پاک حضرت مرتضی علی
کرم الله وجهه مقرر بود که پیش از نشأ عنصری آن حضرت هم در امم سابقه هر کرا درجه ولایت میسر شد بتوسط روح پاک
آن حضرت میسر شد و بعد وجود عنصری تا وقت رحلت او از صحابه و تابعین همه را این دولت بتوسط او رسید
و بعد رحلت او این منصب عالی بحسن مجتبی و بعد از وی به حسین شهید دشت کربلا پسر بامام زین العابدین پسر
بمحمد باقر بعد از آن بجعفر صادق پسر بموسی کاظم پسر بعلی رضا پسر بمحمد تقی پسر بعلی النقی پسر بحسن عسکری
علیهم السلام این منصب عالی مفوض گشته و بعد وفات عسکری تا وقت ظهور سید الشرفا غوث الثقلین
محی الدین عبد القادر جیلی این منصب عالی بروح عسکری علیه السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین
پیدا شد این منصب مبارک بوی متعلق شد و تا ظهور محمد مهدی این منصب بروح مبارک غوث الثقلین متعلق
باشد و لهذا آن حضرت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمودند و باین سر هم نمودند ع افلت شموس الاولین
و شمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب یعنی فرو رفت آفتابهای دیگر اولیای کرام پیشین و آفتاب ما یعنی ائمه
عظام همیشه بر افق بلندی باشد غروب نشود چون امام مهدی ظاهر شود این منصب عالی را بوی مفوض کنند
و تا انقراض زمان بوی مفوض باشد انتهی ای برادر الحمد لله که ما و شما هر دو درین سلسله مریدیم و سلسله
نسب ما نیز بحضرت غوث پاک میرسد پس هر چند گنهگارم لیکن عفو حق را امیدوارم که شفیع و حامی
امتان زبردست دارم و باید دانست که رابطه سلسله مشائخ بدو قسم باشد یکی از طرف خلیفه یعنی بواسطه
مریدان که به پیران رسد دوم از طرف فرزند خلف یعنی بواسطه اولاد که به آبا و اجداد رسد پس نوع ثانی را
سلسلة الذهب میگویند و این سلسله از سلسله اولی شرف دارد پس اینجا فرق مقام یاران و فرزندان
و مراتب قیاس باید کرد مصرع رشته دیگر رگ جگر دگر ست ✤ اینجا مقام فهم سخن فهم ست و محل حل سوال
ایشان حضرت والدم میفرمودند اگر فرزندی متوجه بطرف ارواح اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد
بطرف وی متوجه شده کار خود نماید بخلاف دیگر کسی این نکته هم یاد دارند ایشان که درین وقت قصد
بیعت فقیر کردم مبارک باد بسیار خوش شدم و در سلسله قادریه بمریدی خود دادم اگر فهم و تامل نکردم که درین امر
توقف نشاید که در کار خیر تعجیل باید ترتیب آن برخوردار علی حسین را نوشته جلد روانه ڈاک کرده ام خدا
بمراد رساند ایشان اثر صحبت ایشانست که قدر بیعت و محبت فقیر و سرا ... باشند درین راه محبت ...

اگر مرید را محبت با پیر باشد هیچ فائده در رسم بیعت نه بدمثل مشهورست پیر من خس ست اعتقاد من بس ست
ان شاء الله تعالی عاقبت او بخیر خواهد شد هر چند پیر فقیر ناکاره لیاقت ندارد که او خود گم ست کرا
رهبری کند. لیکن چون که این دست من آستین دست دگرست امید که دستگیر من زبردست ست
مددگار وی خواهد شد درین زمانه اکثر مردم از نعمت بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد
بعضے مشائخ بیعت فرض ست و اگر نه واجب و مستحسن نقل ست که در عهد حضرت شاه مینا لکهنوی شخصی بمرد
سرش نمی جنبید، در جنازه خبر بحضرت ایشان رسید، فرمودند که اشاره میکند که من بیعت نکرده ام و از نان
او پیش آن حضرت آوردند آن حضرت کلاه خود بر سرش نهادند فوراً اطمینان یافت و سر از جنبیدن
باز ماند و در باب مشروعیت و ضرورت و فوائد بیعت فقیر بشرح و بسطے تمام در کتاب استمداد المشیخت
نوشته است درینجا دو چهار فائده ازان نوشتن مناسب افتاد لهذا می نویسم باید دانست که از فوائد بیعت
یکی آنست که وقت بیعت مرید توبه از جمیع گناهان میکند والتائب من الذنب کمن لا ذنب له چون مرید
در آن ارادت و توبه مستقیم آید هر گناهی که قبل ازان کرده بود ازان ماخوذ نخواهد شد بسبب این توبه پس خلائق را
باید که بر گناهان ماضی او عیب نگیرند که وی از گناهان ماضی پاک شده است دوم آنکه در حق بی پیره
وارد ست من لا شیخ له فشیخه الشیطان چون سراج الدین بداونی از سلطان المشائخ درینباب پرسید وی
گفت این قول مشائخ ست بعده بزبان راند که درویشی کامل حال هر کرا دیدی که پیوند کسی ندارد گفتے که
این کس را پیوندکسے نه بسته است درین میان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمود هر که با پیری پیوند
میکند هر چه از وی بوجود می آید فراوان اعمال را برابر پیر او نهند و ازو پرسند بعده فرمود که خود را برابر
کسے بستن رستن ست از عذاب دنیا و عقاب آخرت نقل ست که در همسایه خواجه معین الدین چشتی ز رحمه
مردی از مریدان خواجه عثمان هارونی بود که بمرد که خواجه همراه جنازه تا گور رفتند چون مردم دفن کرده باز رفتند
خواجه بر قبرش مراقب نشست زمانی نگذشت که رنگ خواجه زرد شد بعد ازان ساعت باز بحال شد سبب آن
کسے پرسید فرمود خود را برابر کسے بستن نیکو چیزی ست وقتیکه این را در گور کردند ملائکه عذاب برسیدند
بعد ازان میان پیر من حاضر آمد و طانچه بر روی آن فرشتگان زد و گفت برین عذاب نکنید که مرید منست
فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگوئید که این کس برخلاف تو بوده است فرمود راست اما خود را برابر این بسته
است پس فرشتگان را حکم شد که دست از مرید خواجه باز دارید و بوی سپارید که من او را بدو بخشیدم نیز

بلا شبهه پیران شافع مریدان خود میشوند اگر خود کابل نباشد پیران پیر ایشان بوده باشند درین مقام
حکایات بسیار بود ننوشتم مکتوب پنجم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول حق برادر صاحب عزیز
دلها مجمع خوبیهای شیخ عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر حقیر بعد از دعاهای خیر کثیر و حصول مدعای
مافی الضمیر مکشوف خاطر باد الحمد لله که تا تحریر خیریت فقیر مع وابستگان حاصل و خیریت ایشان مطلوب محبتنامه
بدست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید جواب خط سابق که مع کتاب ذخیرة العقبی فرستاده بودند
بدست برخورداران شیخ احسان علی و ضامن علی نوشته ام عنقریب بایشان خواهد رسید که آنها از عرصه
شانزده روز روانه آنجا شده اند از ان حال مفصل دریافت خواهد شد برادر من شکر الهی باید کرد که درین
فراغت دنیا شمارا این قدر درد آخرت پیدا شده است من سعد سعد فی البطن امه جبلت و خلقت شما بر نیکبختی
و سعادتمندی بود از طفولیت حال ایشان میدانم که باکسی هیچ بغض نفاق و فسادی نداشتند و آراسته مزاج
بودند چنانچه والد مرحوم شما نهایت راضی بودند و بارها از من تعریف شما میکردند و مذمت دیگر فرزندان آخر
تخم سعادت شما این نخل بر آورد که ثمره اش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر شما برکت دهد و در بیگانهها هم
با شما بر عکس است نشان حسد و بی نصیبی اوست که همچو بزرگ را راضی داشتن موجب حصول فوائد دینی و دنیوی
مگر چه باید کرد که جبلت این مردم چنین است شمارا هرگز بسوی کسی خیال نباید و هر چه از خود شود بنیکی پیش
باید آمد که کار جوانمردان همین است و اینچه از شوق و ذوق خود بطرف تصوف نوشته اند اللهم زد و آن عین
صحت فهم و عقل است که قدر دان و پیرو صوفیه صافی اثر در بغداد و دو ملت فرقه ناجیه همین است که این فرقه را
باکسی نزاع و جدال نیست خواجه خرد میفرمایند ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا اهل وحدت
که وی باهمه یکیست کو کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار مفید است در طریقت کلام
حضرت حجة الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین و زاد الآخرت و در حقائق کلام حضرت شیخ
محیی الدین ابن عربی و در فنا و نیستی کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که حضرت والد ما قدس سره
در تصوف تصانیف همین سه بزرگان را بسیار پسند میکردند و میفرمودند که کلام ایشان سالک را نسبت مفید
فقیر کتابی در اقوال صوفیه جمع کرده است مسمی بمقالات صوفیه این یک کتاب کافیست اگر منظور باشد خبردار
امیر حسن را بنویسند که نقل آن کنانیده نزد شما رساند آنرا در مطالعه داشته باشید و از دیدن بسیار کتب
مختلف طبیعت پریشان میشود هر کسی موافق خود سخنی میگوید طالب حق را همین قدر باید که بر طریقه اهل سنت

و جمیع صحبت بوده مشغول بذکر و فکر باشد و اوقات عمر بذکر و فکر صرف نماید بیت لگا رہ لوک خفتہ شکل پی او مح
جیسے اوس نے کہے وا دوا می طلب باشد لیکن درین راه مرشد شرط است تا وقتیکه مرشد رو برو نبود خود سلوک نکنند از نفس
و شیطان ایمنی نیست که از راه می برند و قائل این از کتاب منهاج العابدین باید دریافت و از درس کتب
هیچ نمیشود آنچه از صحبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق الله مرحوم که از یاران حضرت والد بودند می گفتند
که من پیر ا حضرت جناب قبله در دمگده روزی بحضور حضرت شاه باسط علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف با شد
از تو می پرسم که اگر ترا کتابی در پختن طعام بدست آید تو آنرا دیده طعام لذیذ و خوب چنانکه دران نوشته
میتوانی پخت عرض کردم که نه فرمود اگر چندی به صحبت باورچی باشی و بچشم خود پختن طعامهای که به چنین بوده
میتوانی پخت عرض کردم که آری فرمودند پس همچنین است صحبت اوستاد بر پخته است عارف با تکبر گذارد و جلد تیا
نکن که آتش تیز رنگ را می شکند آهسته آهسته پخته خواهی شد پس صحبت اوستاد درین کار ضرور است اوستاد
کجا جای حسرت است که در حضوری پیر قدر وشود نمیشود لیکن بعد حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین حسرت بکار
خواهد آمد دوهره هندی حسب حال یاد می آید دوهره چولیا موری میلی بھی دھبیا چھاندا گانون ہے آگے
ذان کو دئے کے کا پہر گھر جاؤں ہے آنچه معنی آن بخیال فقیر می آید اینست مراد از چولیا اعمال است که لباس
روح میشود سینے و ائل پر وقت پیری فہمیدہ میگوید که عمل من ناقص ماند و گاؤن مراد از مرشد و نیست ازین عالم
انتقال کرده است وقت مرگ رسید پس بچه لباس آنجا روم چون معامله این است پس شب و روز صرف
اوقات در کار نیک باید کرد و دنیا را بجا صرف باید کرد حقوق الله تعالی و حقوق خلق که از ایشان متعلق باشد
ادا باید کرد و جوارح را در عبادت شبانه روزی بقدر طاقت صرف باید کرد و دل را در یاد حق مصروف
باید داشت خواه بتصور خواه بمشاهده و تصور وحدت وجود مفیدتر است از همه تصورات باید دانست
که حق درون و برون من ساری است چنانچه گل در کوزه که کوزه باعتبار مختلف صور نوعیه را کوزه میگویند
در حقیقت همه گل است کوزه جز نامی نیست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در مثنوی خود
میفرماید بیت کون اسے نیکو نه تصور دمبادم ہو من ہیم یار است از سر تا قدم پس این تصور کافیست و مسئله
وحدت وجود حق است همه صوفیان برین رفته اند مگر کسی ازین زمره شهودی بودند یکی ابوالحسن خرقانی
دوم علاء الدوله سمنانی سوم شیخ مجدد الف ثانی باقی حضرات هر خاندان همین مشرب عالی داشتند و حسب
بعض حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ضمیر یا سیست که هم از زبان آن حضرت ام و هم سلسله مشائخ ولایت

بعضی

باین حضرت میرسد چگونه مراعات انتخاب نباشد شما در تعصب مذاهب گرفتار نباشند و تحقیق بسیار از
کتب نباید کرد آنچه مذهب سنیان است بران باشند باقی صرف در کار حق نمایند روزی حضرت والد ما
از پیر و مرشد خود پرسیدند که اگر حکم شود من تحقیق مذهب شیعه و غیره نمایم فرمودند چه حاصل بنوعیکه از دادا شیخ سعدی
وست و یاد داده بهمان طریق باش و باقی در یاد حق صرف کن که طالب را التفات باین قسم نباید کردن که
مقصود وی دیگر ست قول مرتضویست العلم نقطة کثرها الجهال واین نقطه علم معرفت حق ست که بنده را
می باید که نسبت خود که با مولاست بشناسد پس بران سالک گردد یعنی بداند که من جزوی از اجزای کلم
و تمام عالم را همچنین اند چنانچه بزرگی رباعی گفته است رباعی حق جان جهانست و جهان جمله بدن
ارواح و ملائکه حواس این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین ست و باقی همه فن ای
برادر توحید کوچه تنگ است شاهراه و گریبی در کوچه تنگ همه خاص و عام را گذر نباشد و درو بی جز خواص
نتواند رفت و در شاهراه که همه کس می تواند رفت مراد از ان شریعت ست پس فهمید توحید بسیار مشکل ست
اکثری در توحید ملحد شده اند و ترک شریعت کرده اند کسی را که بر شریعت خود استقامت باشد و بر اسم موحد
عنوان گفت حضرت منصور حلاج با وجودیکه انا الحق میگفت هر روز پانصد رکعت نماز نافله میکرد شخصی
پرسید چون شما خود حق اید پس عبادت چیست و برای کیست فرمود که خود عبادت خود میکنیم یعنی در مرتبه
اطلاق معبودم و در مرتبه تقیید عابد نه مثل ملحدان که همه حق میگویند و از شرع منحرف اند پس بهتر همین ست
که بر شرع مستعد باشد و به عبادت حریص و از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید دو قسم ست یکی
حالی دیگر قالی حالی آنست که در تمام عالم یکی جو و بیند و همه صفات و افعال را نسبت بحق کند یعنی
هیچ موجودی را غیر حق نبیند و هر فعلی و صفتی که از عالم صادر شود بحق نسبت کند و نشانش آنست
که اگر کسی با وی بدی کند از وی آزرده نشود و بداند که حق کرده است ؎ هنوز اندکی شرک پوشیده هست
که زیدم بیازرد و عمروم نخست هر که اگر کسی با وی سلوک نماید داند که از حق ست به بنده نسبت ندهد اگر چنین
فهم و حال ندارد در توحید کاذب ست که التوحید اسقاط الاضافات این مسئله دقیق ست حضرت والد ما
قدس سره میفرمودند که علم و فهمید توحید بس مشکل ست مدتی باید که بصحبت استاد کامل و محقق گذارند غرض
و سلوک بی پیر و استاد گذاره نیست ؎ صحبت مردان اگر یکساعت ست بهتر از صد خلوت و صد طاعت
بنده پیر را اگزین که بی پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر بی پیر باید مراد را تنها مرید

الف بوشیده نیست

راز سر عیان از دین صحرا فرد شد پیر با لابد براه آید تراشد بر همه کاری نیاید تراود در چنین زمانه نه پیران اند
ونه مرید الاماشاء الله شخصی از حضرت جنید قدس سره درخواست مریدی کرد گفت اگر پیر خواهی بفرلیسم مرید نا پیدا است
هرگاه که در آنوقت مرید صادق نایاب بود پس در چنین وقت معلوم و حیران در چنین زمانه مرید حقیقی کمیاب است
پس مرید حقیقی کجا و همچنان حال پیران است از اوصاف پیران و مریدان کتابی نوشته ام صحیح انشاء الله
شاید جزوی از آن نزد برخوردار علی حسین باشد باید دید غرض درینباب چه گویم که هرگاه خود کمی زیاد من هم
از باید نام کنند نیکو نامی چند هم دیگر چه گویم وجه نویسم خدا شما را هدایت دهد مرشد خود را یاد کنید متوجه پیر خود باشید
شوید انشاء الله تعالی فیضیاب خواهید شد بالفعل همین قدر برای نجات کافی است که از عبادت مالی
که زکوة و صدقه است قاصر نباشید و از عبادت بدنی که صوم و صلوة فرائض و نوافل است قاصر نشوید
و همیشه خود را عاصی و گنهگار پنداشته باشید و بر وقت خیر مست شکر و فکر کنید ربنا ظلمنا انفسنا الخ بخدا
اگر شما را طالب صحیح داده است ره بجای خواهید برد و محروم ازین دولت نخواهید ماند لیکن سخن است
که تعلق از مشاهده دارد و مقام هم نه تحقیق آنچه از دلائل خود دیده و شنیده ام بران عامل نیستم مگر بدولت
صحبت آن حضرت اینقدر علم دارم که در دنیا و در آخرت نمیتوانم کرد زیاده ازین چه نویسم حق تعالی
ما را و شما را و جمیع برادران و مسلمانان را هدایت دهد و عاقبت بخیر کند آنچه استفسار از تاریخ وفات جد
بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بهیکه و شیخ عبد الکریم قدس سرهما کرده اند و برای عرس و فاتحه
این حضرات میخواهند که پنجاه روپیه بسالیانه مقرر کرده اجرای آن از دست فقیر و فقیر زادگان باز زند
صورتش اینست فقیر متحمل این بار نمیتواند شد که امانت داری مشکل و انده همین جهت هر دو دیگ را که از نقد
غریبان کرده نزد فقیر فرستاده بودند آنرا حواله آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بخانه خود نداشتم
که خالی از تکلف نیست اما درینباب بخاطر شما انکار نمیتوانم کرد که امر سهل است بروز عرس فاتحه بر شیرینی
خواه بر طعام هرچه مناسب وقت خواهد بود کرده تقسیم کرده خواهد شد که این هم موجب ناموری شما و یادگار
بزرگان شما خواهد بود چگونه ازین امر نیک پهلو تهی کرده شود پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بهیکه
قدس سره هشتم ذیقعده و تاریخ وفات حضرت شیخ عبد الکریم سوم ربیع الاول است بالفعل در فکر کتب
حالات حضرت مخدوم هم ام از شما همین فرمایش دارم که کتاب زاد الآخرت مصنفه مولانا عبد الله شیله
و تذکره حمیدی مصنفه آقا حمید الدین بدخشانی و تاریخ اعظمی مصنفه محمد اعظم خان مخاطب

بکوکلتاش خان را تلاش باید کرد و کتاب لمعات و شرح لوائح جامی را که از امیر ابراهیم جیو خواسته نیز
باقی خیریت ست مکتوب شصتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا عزیز از جان جامع
محاسن انسان منشی عاشق علیخان بهادر از فقیر بیهیچ و ربیهیچ تر ابو العلی بعد از سلام و دعاهای خیر و
اشتیاق دلی مطالعه فرمایند محبت نامهٔ ایشان بعد مدت دراز در جواب خط فقیر که مدتست بر خوردار علی حسین
نوشته بودم رسیده موضح حالات گردید و بدریافت خیریت ایشان شاکر کرده شد کتابیکه فرستاده بودند رسید
خوب نوشته اند جزاک الله خدا شمارا علم تواریخ و فهمید نیک عطا کرده است قابل صاد کردن ست آنچه
از تغیر مزاج بطرف درویشی و تصوف و دین پیرانه سالی نوشته اند الحمد لله علی ذلک خدا شمارا دولت دنیا هم
داده است دولت دین هم نصیب کناد لله این کار دولت ست کنون تاکرا دهند نیک نهادی و خوبی
ایشان جبلی بود که درین مقدور با کسی بدی نکرده اند باهمه بسلوک پیش آمده اند چنین درین زمانه کمیاب
میباشد خدا در عمر شما برکت دهد چه گویم دل مشتاق ملاقات میباشد باید دید که در زندگی باز مقدر ست
یا نه اگر ملاقات جسمانی شود آنچه از زبان پدر بزرگوار خود شنیده ام بگوش شما هم برسانم اگرچه ازین کلمات
مرا شرم می آید که خود فضیحت و بدیگران نصیحت چه مناسب مگر نقل کلام بزرگان را مضائقه نمیدانم مجملاً
اینست که امروز کاری باید کرد که فردا بکار آید هر قدر از خود شود باحفظ شریعت در یاد حقیقت باید کرد لهذا
شغل سهل مینویسم پاس انفاس را ورزش باید داشت که در دم برونی لفظ الله و در دم اندرونی لفظ هو لحاظ
باید داشت و باید دانست که حق اندرون و بیرون من ست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره
در مثنوی خود میفرمایند ع کن بدینگونه تصور دمبدم ٭ هست همه یار ست از سر تا قدم ٭ اینقدر کافیست
و بظاهر بر نماز و روزه و زکوة و دیگر کارهای نیک مصروف باید ماند که خدا شمارا اسباب آن داده است نیکوئی
معاد هم نصیب کناد مثل شما در برادری ما کرام نصیبه ور ست که بظاهر چندین فراغت باشد و بباطن
چنین صفائی دارد حال ماکه لباس فقر پوشیده ایم بدتر از دنیاداران ست که هنوز از خیال محبت زن و فرزند
رهائی نشده است و همیشه بفکر ایشان میگذرد ع صبا شب چو عقد نماز بر بندم ٭ چه خورد بامداد فرزندم ٭
در حق من هم دعا باید کرد که مثل شما صوفی شوم اقتضای وقت ست که شرفا رذیل میشوند از صفات رذیله
خود و اراذل شریف میشوند از صفات حمیدهٔ خود بهر حال شکر ست مرا خدا با ایمان بر دارد و آنچه در باب
تلاش کتب نوشته ام ازان غافل نباید شد [illegible]

بدخشانی ست درین کتاب حالات اسلاف حضرت مخدوم مرقوم ست و مولانا حمید الدین از شاگردان رشید
قاری عبد المجید جد حضرت مخدوم بوده است دوم زاد الآخرت مصنفهٔ مولانا عبد الرشید ملتانی که خلیفهٔ
رشید حضرت مخدوم بود و بموجب حکم پیر خود و پیرزادهٔ خود تالیف کرده است دران حال تمام مرقوم ست
فقط مقدمهٔ آن بدست آمده است بتلاش شیخ فضل امام از دهلی اگر کسی آشنای شما آنجا باشد بتلاش تمام
کتاب نماید سوم کتاب تلخیص عظمی مصنفهٔ اعظم خان بن شمس الدین خان که کار در حال پدر خود و پیر پدر خود
نوشته است و نیز مثنوی شمس الدین خان کوکا و مکاتیب وی که بیاران طریقت خود نوشته است اگر بهم رسد
غنیمت ست که دران اکثر حالات مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهم رسد زیاده خیریت آن
مکتوب بیست و هفتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب با فقر مقبول حق اجل الاخوان امیر عاشق علیخان
بهار رسالت از فقیر بی‌چیز ان تراب حلی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند مکرر محبت نامجات
درین عرصه رسیده خوشوقت ساختند حق تعالی آن برادر را باین محبت و خوبی تا دیرگاه بسلامت دارد
شرح کتاب عطیة الاتقان بتوسط سبحان علیخان صاحب از دست قاضی محفوظ علیخان رسید بمطالعه
درآمد سبحان الله کلام الملوک ملوک الکلام خدا اولاد آن حضرت را اگر شمهٔ ازان کرامت فرماید بی تکلف
به انا الحق دم زنند هر چند نسخه غلط است مگر مضمون باقی نمی ماند رساله دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی
ست اگر نقل آن ارسال نمایند بهتر ست که بسیار مشتاقم بدولت آن برادر این کتابها دیده میشوند تحفه
لباده وغیره رسید خانه آباد خدا شما را خلعتهای فاخرهٔ این جهان و آن جهان نصیب سازد موافق حوصله
و لیاقت خود تحفه فرستادند فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گزی پوش ام زمین نمی زیبد فراخور حال خود
لباس باید خصوصاً لباس پشمینه زیاده تکلف میباید که کرم میخورد چنانچه هنوز که ایام برشکال نشود کرم خورد
این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و اخلاص خود فرستادند شکر آن تا کجا نویسم ــ از دست گدای
چه شود باید هیچ جز آنکه بصدق دل دعای بکنند که خدا در عمر شما ترقی دهد درینوقت بسیار غنیمت اند از رسیدن
وقتیکه مزاج حق پرستی ایشان شنیده ام کمال اشتیاق پیدا شده است افسوس نه من آنجا میتوانم
نه شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق کاپنور افتد تخصیص برای ملاقات آن برادر آنجا آماده محظوظ
شوم و زلها خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب قبله اکنون ما و شما باقی ایم ملاقات یکدیگر غنیمت ست
تقدمهٔ کتاب زاد الآخرت مصنفهٔ مولانا عبد الرشید و چهارم ... شمس الدین خان کوکا نزد برخوردار ...

امیر حسن خان فرستاده ام که بنشین آن برادر روانه سازد شما هم تقید باید کرد تا زود برسد از مطالعهٔ آن

جاهل جاه خود خواهند دریافت که بچه مرتبه بوده اند در عهد ایشان کسی از مشائخ روزگار چنین نبود بهر حال تلاش

چند کتب ضروریست یکی شرح لمعات مصنفهٔ سید عبد الرزاق که جد حضرت مخدوم نوشته اند دیگر شرح عوارف

جنیدی که امیر ابراهیم نوشته اند و دیگر منهج تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم

قدس سره باقی دیگر انچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش ماند غالب که بهم رسد برادر من انچه منظور

خاطر خود نوشته بودند که برخوردار امیر حسن خان را پیش خود می طلبم اگر بیاید همه کار خود باو سپرده فارغ شوم

و در کانپور آمده بنشینم بهتر ست خدا او را این فهم دهد که تابعدار شما شود که برای او در دین و دنیا

رضامندی شما مفید ست غالب که در ایام سرما قصد آن طرف کند که یکبار بفقیر نوشته بود که بعد برشکال

اراده دارا پور دارم خدا راست آرد و مارا اشتیاق ملاقات شما بسیار ست چه کنم آنجا رسیدن نمیتوانم

اگر اتفاق شما بکانپور رسیدن شود و زنده باشم ضرور برای دیدن ایشان بیایم که محبت شما بیقرار میدارد خطوط

شما نگاه میدارم و گاه گاه مطالعه می کنم که المکتوب نصف الملاقات در هر وقت شما یاد می آیند خدا شما را عمر دراز

بخشد المارى تحفه رسید و از کانپور معرفت شیخ امید علی در ایام تعطیل بکاکوری رسید هشت روپیه صرف

کهاری باربرداری آن شد برادر امید علی هر گز نگرفتند از نزد خود دادند بدولت آن برادر این تحفه

دستیاب فقیر شد والا کی میسر می آمد برخوردار رضا حسن علی گفته بود که در چهپر المارى ها بیکار نزد من نهاده از

معرفت ماموں صاحب میتوانند رسید لهذا بآن برادر نوشته بودم چون آن برادر خود تیار کرده فرستادند

خدا ایشان را جزای خیر دهد فقیر زادگان را برای نگهداشت کتب شوق بود والا چنین چیز گران قیمت را

از کسی فرمایش نمیکردم الحمد لله که مطلب برآمد و کتاب کشف المتواری برای ایشان مینویسانم انشاء الله تعالی

تمام میشود بعده بدست معتبری خواه همراه قاضی وحید الدین خان روانه آنجا خواهم کرد و اهل بیت خود

درود و کلمه تعلیم باید کرد و پاس انفاس باید آموخت که در هر دم یاد حق کرده باشند خصوصاً برای آخر وقت

زیاده مفید ست که آخر خاتمه بهمین انفاس ست و وقتیکه الله گوید بدل اندیشد که هو ظاهر من الله است

و وقتیکه هو گوید اند که در باطن همین هما نست پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشند و شجرهٔ پیران اگر

یاد نباشد اجمالاً فاتحه بنام پیران قادریه خوانده باشند خدا عاقبت و می بخیر گرداند و تا وقتیکه زنده باشد

نجوشی گذارد و تابعداری شما کرده باشد زیاده تا کجا نویسم والسلام فقط جواب سوالات از اشکو

نواب باقر علی خان ابن زین العابدین خان مرحوم در ابتدای حال که از عرصه سی و چهار سال از ... شد

معهر [illegible] از فقیر سائل شده بودند که توضیح بنویسم لاجرم بجواب سوال ایشان حسب علم و فهم خود چیزی

نوشته شد [illegible] مشتمل بر [illegible] است اجابت هم مناسب [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

سوال اول چیست ابتدا و انتها درین راه بدایت کار و نهایت کار جواب آن بدو وجه است یکی آنکه بدایت

این کار طلب و ارادت است و نهایت آن وصول و معرفت و دوم آنکه بدایت اینکار توحید افعالی است

که عبارت از اسقاط جمیع نسبت و اضافات است حتی که نسبت وجود هم بخود و نهایت این کار توحید ذاتی

ست که عبارت از ارتفاع غیریت در شهود که اینجا حیرت حق شود و الفقر اذا تم هو الله اشاره بدوست

سوال دوم چیست معنی قول سید الطایفه جنید بغدادی که النهایة هی الرجوع الی البدایة جواب

آن اینست که نهایت عبارت از بقا بالله است که در آن وقت سالک از جمیع صفات بشری خود برآمده

بصفات ربی متصف میشود و حدیث بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق الی آخره و آیت و ما رمیت اذ رمیت

ولکن الله رمی اینجا یست بدو و درین وقت صفات سالک که در وقت فنا فی الله محو شده بود باز عود

می نماید لیکن برنگ صفات حق پس مرجع نهایت بدایت باشد سوال سیوم ترقی را نهایت بود یا نه

جواب آنست که سالک تا بمرتبه فنای کامل نرسد خواه او را شهود وحدت در کثرت بود خواه شهود

کثرت در وحدت در هر آنی او را ترقی است و تجلی کل یوم هو فی شان نه قفها و ترقیها می یابد و چون بمرتبه

فنای کامل بمرتبه ذات میرسد که اینجا شاهد و مشهود و شهود هیچ نیست اینجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینجا معنی

از اثنینیت ست جامی فرماید رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است نی کشف و یقین نه معرفت نه

نی دین ست رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این ست [illegible] و قول جناب

ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اشارتی بدوست بدو

سوال چهارم ظلوما جهولا در زینت انسانست یا در طرح وی جواب اینست که باعتبار علمای

ظاهر مذمت ست که امانتی که سموات و ارض متحمل آن نشد همه انسان متحمل آن شد پس بنفس خود ظلم

روا کرد و تحمیل بار اختیار نمود پس ظلوم شد و عاقبت آن ندانست که تحمل آن بس مشکل است پس جهول شد

باعتبار علمای باطن در مدح انسان ست زیرا که انسان مظهر اتم و جامع صفات متضاده است

مراد از امانت همین جامعیت او بود از آنکه مخلوقات دیگر یا صفات طبعی دارند یا صفات ملکی و انسان

جامع میان این هر دو صفات است که یکی از آن مقتضی چیزی بود و دیگر مقتضی خلاف آن چیز بود و حکیم
مقتضای عقل بکار برد و مقتضای طبیعت را گذاشت و بصفت ملکی متصف شد ظلوم شد یعنی بسیار
ظلم کننده بر نفس اماره خود که بر مقتضای آن نرفت و این را طریقت گویند چون از صفات ملکی هم ترقی
نمود و تجرد صفات خود را گذاشت که حجاب نورانی و ظلمانی بود در تجلیات صفات حق شد جهول گردید یعنی
بسیار جاهل از ما سوا الحق پس این هر دو لفظ اشاره به طریقت و حقیقت باشد و این کمال مدح انسان
است **سوال پنجم** نماز بی خطره کی گردد جواب اینست وقتیکه غیر بالکلیه از ساحت دل طالب محو شود
و در مشاهده حق مستغرق گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که مار
در نماز بگردن مبارکش پیچید و ایشان را خبر نشد و نیز حدیث ارحنا یا بلال اشارت بدوست و سر دار خطره
در نماز خطره ایست که مزاحم حضور نشود چون خطره را نیز بمشاهده حق بیند نماز بی خطره گردد **سوال ششم**
هرگاه معدوم شدن موجود محال باشد پس اشیا را معدوم چون توان گفت **جواب** آنست که اشیا از
راه حقیقت هرگز معدوم نیستند بلکه هست بودن اینها از تعینات الهی چنانچه عارفی گوید ع آنکه گوید فنا هست
غلط می گویند بقا تا خدا هست درین معرکه یا حی قیوم نظر ظاهر که عدم معلوم میشود در نفس الامر نیست بلکه
خلع تعینی ست و لبس تعینی دیگر که محسوس ما نمی شود و عجیب آنست که شیخ محی الدین ابن العربی فرموده که عالم
بوی از وجود نشمید پس بحدوث و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بینا دل قلندر جونپوری
است که گویند چون حبیب الله شطار بملاقات آن حضرت در جونپور رسیدند سوال کردند که عالم حادث است
یا قدیم آن حضرت فرمودند عالم هنوز از کتم عدم بعرصه وجود نیامده تا بحدوث و قدم چه رسد انتهی **سوال
هفتم** طالب فانی گردد یا مطلوب **جواب** آنکه میتوان گفت که طالب فانی میشود در مطلوب خود و آن وقت
فنافی الله باشد و مطلوب هم فانی میشود در طالب خود یعنی مستتر میگردد در وی چنانکه قول بزرگی که ع
علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود اشارت بدوست و نیز این قول که ع در پرده
نهان باشم و بی پرده عیان اشارت است بدو و میتوان گفت که نه طالب فانی میشود و نه مطلوب
بلکه وهم دوئی از میان برخیزد و خود را تعین لاتعین بیند و الآن کما کان اشارت بدوست **سوال هشتم**
طالب را بعد از موت وصل ممکن باشد یا نه **جواب** آنست که طالب را بعد موت که عبارت از فنافی الله است
هرگز وصل ممکن نیست زیرا که وصل مقتضی اثنینیت است و فنا رافع آن ع معشوق و عشق و عاشق هر سه

یکیست اینجا بود چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد بود و اگر مراد عبارت از فنای جسد عنصر است البته وصل بود
زیرا که موانع وصال بیوقت بالکلیه مرتفع باشد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارت بهمین است بود و نیز در حضرت شیخ
محی الدین ابن العربی ترقی در نشاء اخروی هم هست سوال نهم تفرقه و درد و عشق چیست جواب آنست
که تفرقه عبارت از تعلق بماسوی ست و درد عبارت از رنجی ست که در فراق محبوب دست دهد و عشق غلبه محبت را
گویند و اینها همه در وقت نایافت باشد و در وقت یافت نایاب گردند سوال دهم انبیای سابق را معرفت بود
یا نه جواب آنست که معرفت نزد این قوم عبارت است از شناختن ذات و صفات الهی ست از صور تفاصیل
و حوادث در اول وهله و این کمال انسانیت و انبیا که اکمل افراد انسان اند چگونه بیمعرفت باشند
لیکن در معرفت ایشان باهم متفاوت باشد چنانکه الله تعالی گفت تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و از
آیت کامله در قصه حضرت موسی ست ان معی ربی و در قصه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ان الله معنا نیز تفاوت بیان
کرده اند و نیز شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم جامع تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای سابق که رو
بیک سمت داشت و این هم کمال معرفت بود از جناب قدوة العارفین حضرت والد خود شنیدم که شهود ذات
انبیای سابق را کم بود بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که شهود ذات آنجناب را بیشتر بود سوال یازدهم
العلم حجاب الله الاکبر کدام علم ست جواب آن بدو وجه است یکی بحسب ظاهر و آن علمی ست که وسیله کسب
دنیا و موجب غفلت از آخرت و مولی بود چنانچه از همین علم حضرت شاه حجة الله قدس سره ارشاد میفرماید
ع علم رسمی رهزن هر سالکست .. دوم علمی که حجاب ست نزد عارفان علم هستی خود ست که خود را غیر داند
سوال دوازدهم تصور را اعتبار بود یا نه جواب آنست که اگر تصور عبارت از خیال ست البته
اعتبار دارد زیرا که غیریت را که وهم و خیال ست جز بخیال رفع نتوان کرد خواجه خرد میفرمایند که درویشی
رفیع المرتبه میفرمود که درویشی تصحیح خیال ست الحق خوب فرموده انتهی و تصور باین معنی را اگر اعتباری
نمی بود چه انکار میآمد و اگر تصور عبارت از صورت مرشد ست که آنرا نزد این طائفه برزخ گویند نیز
اعتبار میدارد از آن که طریق وصول الی الله را جزو سوم برزخ ست و باقی ذکر و مراقبه است و اگر
از تصور مقابل تصدیق مراد باشد آن هم اعتباریست از اعتبارات اگرچه موجود ذهنی و خارجی همه اوست
و این تصور از موجودات ذهنی ست سوال سیزدهم بنا بر آنکه او نامی ندارد .. بهر نامی که خوانی سر بر آرد
جواب آنست که ذات را در مرتبه اطلاق هیچ اسم نیست از همه نسبت و اضافات معرا ست

همه عالم مظاهر اسما و صفات اوست جز او موجود نیست حال چنان دیدم اگر میگویم که من هیچم یار میرنجد که
هرگاه که من در تو ام تو خود را هیچ میگوئی و اگر من میگویم شریعت میگوید که آداب بجا رفت جواب آنست
رنجش یار از آنست که خود را بجمیع وجوه هیچ میگوید و عالم را از حق بوجهی فرق نمیکند و اگر خود را موجود مستقل
بگوید هیچ نسبت زیور بطلان امتثال احکام شریعت را بجز انتساب وجود و اعتبار و تعیین فرود آرد به نهجی که حق را حق و
عالم را عالم داند و احکام هر یک بمرتبه نگه دارد هیچ خلاف او شریعت نیست ❊ از درون شو آشنا
و از برون بیگانه وش ❊ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ❊ جامی گوید

هر مرتبه از وجود حکمی دارد ❊ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ❊

2962	خاتمه کتاب	

الحمد لله ثم الحمد لله که بتاریخ شانزدهم ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۵۷ یکهزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری
کتاب مطالب رشیدی بخوبی بسر انجام پذیرفت و چنانچه مرکوز خاطر بوده از قوه بفعل آمد و انجام
گرفت هر چند درین عمر هفتاد و سه سالگی بسبب ضعف بصارت چشم و نقاهت جسم لیاقت آن نمیداشتم
که بمحنت تالیف بردارم و فکر در ترتیبی گمارم لیکن بحکم پاس خاطر یک جوان صالح این پیر ناتوان خود را
بر این آورده که چیزی گفته و جزوی نوشته شود که برای طالبان مفید افتد پس عینک بر دیده می نهادم
و قلم را از دست می جنبانیدم تا دفتری سیاه شد و حصول مدعا خاطر خواه غرض تصرف پیران
دستگیر شد کرد که نی خامه انگشتان را بجای عصای پیری شد و الا کجا من و کجا تالیف اینهمه که ظهور
یافت همه از برکت و فیض صحبت والد ست قدس سره که در جناب آن حضرت گاهی عرض میکردم که خود بدولت
در فن تصوف اگر کتابی تصنیف فرمایند خوب باشد در جواب ارشاد میشد که این کار از تو خواهد شد
آخر همچنان اتفاق شد که درین عمر اتفاق چندین تالیفات شد و الا من آنم که میدانم محض هیچ ام نه
من نیم والله یاران من نیم ❊ من بجان در دم بجانان سیرنم ❊ همچو نی که هر دم نغمه آرائی کند فی الحقیقت
از دم نائی کند ❊ در پرده او شخص دگر نغمه سرایست ❊ چون نی تهی از خویش تراست ❊ بهبنید امید
از مطالعه کنندگان آنست که اگر سهوی و نقصانی درین تالیف بینند با صلاحش کوشند و اگر اصلاح نتوانند
[illegible] الانسان مرکب من الخطاء والنسیان چند بیت در تاریخ این کتاب طبع زاد شده و آن این

قطعهٔ تاریخ طبع زاد طبع مؤلف

مطالب رشیدی ز فضل خدا ٭ ز دست مؤلف با تمام شد ٭ یقین هست مقبول یاران شود ٭ که از بهر
تعلیم ارقام شد ٭ چو در دل مع تعمیه مصرعه ٭ تاریخش از غیب الهام شد ٭ بگفتم سر حرف جود و زیاد ٭
مطالب رشیدی سرانجام شد ٭ بدانکه در مصرعه آخره عدد بر سه می آیند مگر هشت عدد زیاده میشوند از تعمیه
از سر حرف حا که هشت عدد دارد دور کرده شد زیاده ازین چه نویسم اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه بارک و سلم ٭

خاتمة الطبع

شکر و احسان خدا است قدیر را که کتاب کامل الفضائل مخزن معرفت و حکمت دریای عرفان
و موعظت باعث اهتدا ارشاد و صورت هدایت و سبب ارشاد است که فی الاتمام مطالب رشیدی
نام تصنیف شیخ عصر فرید دهر صوفی کامل عالم عامل مقتدای سالکان خدا آگاه عارفان پیشوای
حق پژوهان محرم اسرار کردگار وارث رسول مختار عارف بالله حضرت تراب علی
شاه قلندر قدس سره ساکن قصبه کاکوری که چندیست هیولا است در پرده خفا مانده بود
اکنون بخواهش بعضی از مریدان با اخلاص و معتقدان با اختصاص آن حضرت آن در شاهوار
بدست آمد بار ثانی در مطبع نامی گرامی منشی نول کشور صاحب بمقام لکهنو بماه ستمبر سنه ۱۸۷۵ع
مطابق ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۲ هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
طبع گردید ٭

